

طَرَائِقُ الْأَوَّلِيَاءِ

شرح و تفسیر عرفانی سُورَةُ الْفَاتِحَةِ (سورة حمد)

به انضمام

یکصد و نود حکایت و گلچینی از بهترین اشعار عرفاء

تألیف

دکتر سید اسدالله مصطفوی

دکتر محمد ابراهيم تايه ،
مدير مطبعه

لايه

فانيه

طرائق الاولیاء

شرح و تفسیر عرفانی سُورَةُ الْفَاتِحَةِ (سورة حمد)

به انضمام

یکصد و نود حکایت و گلچینی از بهترین اشعار عرفاء

تألیف

دکتر سید اسد الله مصطفوی

نام کتاب : طرائق الأولیاء
مؤلف : دکتر سید اسداله مصطفوی
ناشر : مؤلف
حروف چینی : مزدا
لیتوگرافی : موج
چاپ و صحافی : شرکت چاپ خواجه
تیراژ : ۲۰۰۰ جلد
قطع : وزیری
چاپ اول : نیمه دوم سال ۱۳۷۲ هجری شمسی
کلیه حقوق برای مؤلف محفوظ است

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ

در یکی از آثارمان به نام معراج الاولیاء کوشش به عمل آمد که سالک جوان و مبتدی را به گناهان، نعمتهای الهی، آیات حق، صفات و اعمال نیک و بد، سیر و سلوک و محبت حق تعالی تا اندازه‌ای آشنا کنیم و در هر فصل آن حکایاتی مناسب از گذشته و حال را بیان نمودیم که مانع خستگی سالک گردد و نیز اشعاری را از عرفاء قُدُسِ اَسْرَافُهُم ذکر کردیم بدان امید که سالکی به آن کتاب راه جوید و طریقت صاحب‌دلان را اختیار کند و از شرّ نفس بهیمی و خودبینی و لذات حسی باطله نجات یابد و به دیده دل خدای تعالی را در همه حال نظاره گر خود ببیند و از خود فانی گردد و بقاء بالله پیدا کند و با چشم دوست به جمال بی‌همتای حق تعالی بنگرد که تنها مانع وصال و لقای وی سبحانه و تعالی گناهان و منجمله «خودیت» ما است و چون تنها راه رسیدن به آن سعادت جاوید پیروی از احکام دین مبین اسلام یعنی قرآن مجید و سنت نبویه است در این کتاب نیز که آن را طرائق الاولیاء نام نهادیم و تفسیری بر سوره فاتحه است برای طالبان و سالکان حق تعالی چه مبتدیان و چه منتهیان ضمن شرح و تفسیر آیات سوره فاتحه حقایقی را از قرآن کریم و احادیث متواتر و مشهور بیان خواهیم کرد و چنانچه شیوه ما است درباره هر موضوعی حکایتی را مناسب آن یاد خواهیم نمود و اشعاری از عارفان و شاعران موحد را نیز ذکر خواهیم کرد.

سوره فاتحه دارای هفت آیه است و ما بر هر آیه‌ای ضمن بابی جداگانه شرح و تفسیر خواهیم نوشت و برای آنکه خواننده عزیزمان به راز محبت و عشق الهی نیز آشنا گردد در باب هشتم این کتاب درباره محبت و عشق سخن خواهیم گفت. بنابراین این کتاب دارای هشت باب است، بدان امید که هر بابی از آن سالک مبتدی و متوسط را به یکی از بابهای بهشت راهنما باشد و مقام منتهیان را درک کند.

از خدای تبارک و تعالی توفیق می‌طلبیم که ما را در این راه مدد فرماید که حضرتش سبحانه و تعالی و لی التوفیق است و ذوالفضل العظیم و از خواننده با توفیقمان التماس دعا داریم و امید عفو لغزشهایی که احیاناً مشاهده خواهند فرمود.

فهرست بابهای کتاب طرائق الاولیاء

باب اول - شرح و تفسیر بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و اشاراتی به اَسْمَاءُ الْحُسْنَى

باب دوم - شرح و تفسیر الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

باب سوم - شرح و تفسیر الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب چهارم - شرح و تفسیر مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ

باب پنجم - شرح و تفسیر إِيَّاكَ نَعْتُذُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ

باب ششم - شرح و تفسیر اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

باب هفتم - شرح و تفسیر صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

باب هشتم - درباره عشق و محبت الهی

سُورَةُ الْفَاتِحَةِ

- ۱- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 ۲- الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۳- الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ۴- مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ ۵- إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ۶-
 اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ۷- صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

ترجمه

- ۱- به نام خدای بخشاینده مهربان
 ۲- ستایش خدای را که پروردگار جهان‌ها است (و جهانیان) ۳- بخشاینده و مهربان است ۴-
 سلطان روز پاداش است ۵- تنها ترا می‌پرستیم و فقط از تو کمک می‌طلبیم (و جز تو کسی را
 نداریم و بی‌پناهیم) ۶- ما را به راه راست (بندگیت) هدایت کن ۷- راه کسانی که نعمت
 (هدایت) را به آنها مرحمت فرمودی، نه (راه) کسانی را که مورد خشم تو واقع شدند و نه (راه)
 گمراهان را.

باب اول

شرح و تفسیر بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نام این سوره فَاتِحَةُ الْكِتَابِ است زیرا اول کِتَابِ الله است و افتتاح قرآن مجید به آنست و به آن سبع المثانی نیز گفته می شود.

وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ (سوره حجر، آیه ۸۷) (ما برای تو هفت (آیه) تکراری را آورده ایم و قرآن مجید را)

به عقیده جمهور مفسران بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ جزء سوره فاتحه می باشد و بدین ترتیب این سوره مبارکه دارای هفت آیه می باشد که در هر نمازی دوبار خوانده می شود مگر در نماز وتر که دارای یک رکعت است و در آن سوره فاتحه یکبار خوانده می شود.

حکمت قرائت این سوره در نماز آنست که نمازگزار متوجه گردد که در مقابل سلطان دو عالم غَزَّاشُهُ ایستاده و مشغول حمد و ثنا و سپاسگزاری و پرستش وی می باشد و از او راه راست بندگی را درخواست می نماید تاجزه گروه مؤمنان و موقنان باشد نه جزء کافران و منافقان و مشرکان. در اهمیت این سوره مبارکه همین بس که بنابر روایات معتبر نمازی که در آن فاتحه الکتاب خوانده نشود نماز محسوب نمی گردد (لَا صَلَوةَ لِمَنْ لَا يَقْرَأَ فَاتِحَةَ الْكِتَابِ) و درباره عظمت آن همین بس که خدای تبارک و تعالی آن را سبع المثانی خوانده و در ردیف قرآن عظیم قرار داده است.

بنابر روایات معتبر خواندن یکبار سوره فاتحه باعث شفای بیمار می گردد و خواندن هفتاد بار آن مرده را زنده می کند. با گفتن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خواننده آن اعتراف می کند که آغاز سخن می کنم با نام مبارک خداوند بخشنده مهربان که خلقت وجود را بر تن من و دیگر مخلوقات پوشانیده و هر نعمتی را که احتیاج داشته و داریم به ما داده و می دهد.

در مجمع البیان چنین آمده است:

« از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت شده است که فرمود بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به اسم اعظم الهی نزدیک تر از سیاهی چشم است به سفیدش.

ابن عباس از پیامبر ما محمد بن عبدالله صلوات الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود موقی که معلم به کودکی می گوید بگو بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و کودک آن را می گوید خدا برای کودک و والدینش و معلم خلاصی از آتش دوزخ را می نویسد. از ابن مسعود نقل است که گفت هر کس می خواهد خدا او را از نوزده فرشته عقاب دوزخ نجات دهد بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ را که نوزده حرف دارد قرائت کند» (مجمع البیان)

خدای تعالی سوره فاتحه و دیگر سوره های قرآن مجید (به استثنای سوره توبه) را با بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ شروع می فرماید تا بنده متوجه گردد که خلق جهان و خلقت وی و جهانیان به دست خدای سبحان است که دارای اسماء الحسنی می باشد و همین نامش الله است و دیگر نامهای مبارکش الرَّحْمَنُ و الرَّحِيمِ می باشند.

اللَّهُ

الله نام جامع حق تعالی است که بر کلیه صفات رحمانی و رحیمی و اسماء الحسنی دلالت می کند و به عقیده بسیاری از مشایخ اسم اعظم الهی است.

الْزَّحْمَن

الْزَّحْمَن دلالت بر خالق جهان و کائنات و موجودات می‌کند و معرف خداوندی است که جهان پهناور نامتناهی را آفریده است و به همه موجودات و به انسان روزی می‌دهد، چه این انسان مؤمن باشد و چه کافر. برای آفرینش انسان، خداوند متعال ابتدا خاک ناتوان و مرده را به نبات تبدیل می‌کند. آنگاه حیوان آن نبات را می‌خورد، نبات می‌میرد و تبدیل به حیوان می‌گردد. انسان از گوشت حیوانات حلال گوشت و نیز از غلات و حبوبات و اقسام سبزیها و میوه‌ها می‌خورد و بدین ترتیب حیوانات و نباتات می‌میرند و جزء بدن انسان می‌شوند و از آنها نطفه تشکیل می‌شود و از آن نطفه نسل به وجود می‌آید و کودک از رحم مادر خارج می‌گردد. پیش از آنکه طفل پا به عرصه وجود گذارد پستان مادرش پر از شیر می‌شود تا وی پس از تولد بهترین غذا را که شیر مادر است بخورد و مادر مجبور است به طفل خود شیر بدهد و چنانچه از دادن شیر به فرزند خود امتناع کند پستانش آماس می‌کند و برایش بیماری و اختلال ایجاد می‌نماید. سپس این کودک نوزاد بزرگ می‌شود و از شش ماهگی تا دو سالگی به تدریج دندان شیری در می‌آورد و کم‌کم مادرش به وی غذاهای نرم می‌دهد و در دو سالگی او را از شیر باز می‌دارد. وقتی کودک به شش هفت سالگی رسید پدر و مادرش او را به دبستان و پس از آن به دبیرستان و یا هنرستان و سرانجام به دانشگاه و مدارس عالی می‌فرستند تا وی تحصیلات خود را در یکی از رشته‌های علوم و ادب و فنون به انجام رساند و با پیشه‌ای که انتخاب کرده داخل اجتماع شود.

بسیاری از نوجوانان و جوانان که پدرانشان دارای کسب و کار نان و آب‌دار هستند پس از تحصیلات دبیرستان خود را به کسب و کار مشغول می‌کنند و برای شروع کار به آنها سرمایه کافی داده می‌شود. این است سرنوشت هر انسانی. اگر کسی اصلش را فراموش نکند متوجه می‌گردد که از مثنی خاک بوجود آمده و کودکی ناتوان و جاهل و بی‌سرمایه بوده و خدای تعالی او را از برکت نام الْزَّحْمَن پرورانده و استعداد و علم و سرمایه و قدرت و فهم و ایمان مرحمت فرموده است. الْزَّحْمَن رادر فارسی ما به بخشاینده یا بخشنده و یا بزرگوار ترجمه می‌کنیم که هم شامل کافر می‌گردد و هم شامل مؤمن.

آفتاب هم به مزارع مؤمنان می‌تابد و هم به مزارع کافران. باران هم در سرزمین مؤمنان می‌بارد هم در سرزمین کفار. اقسام نعمتها هم در بلاد اسلام وجود دارد هم در بلاد کافران. خداوند بخشاینده و رحمان هم به دوستانش روزی می‌دهد و هم به کافران و دشمنانش و این از شگفتیهای آفرینش است که خالق جهان به دشمنان خود که کافرانند نیز بدون دریغ همه نعمتها را عطا می‌کند مگر هدایت را که ما در آن باره بعداً سخن خواهیم گفت. قلمرو برکات نام مبارک الْزَّحْمَن را بیان کردیم و اینک می‌پردازیم به شرحی درباره الْزَّحْمِیم.

الْزَّحْمِیم

هدایت حق تعالی دیر یا زود می‌رسد و انسان ابتدا به تقلید از پدر و مادر نماز و روزه و دیگر تکالیف مذهبی را انجام می‌دهد و سپس خود به آموختن قرآن مجید و شریعات و فرائض دینی می‌پردازد. از زمانی که فردی قبول ایمان می‌کند و به فرائض خود عمل می‌نماید و سپس تائب می‌گردد و دست از گناه برمی‌دارد تحت تصرف نام مبارک الْزَّحْمِیم است. چنین فردی به تدریج ایمانش زیاده‌تر می‌گردد و چنانچه به مقام یقین که بالاترین مقام ایمان است برسد و علاوه بر واجبات، نوافل و اعمال صالح را نیز بجای آورد و از لقمه‌های حرام و شبهه‌ناک احتراز نماید و دارای کرم و بخشش باشد، در این دنیا خدای تعالی به وی مزد اعمال صالحش را عطا می‌فرماید و درک لذت ذکر و حلاوت مناجات و خلوت را نصیبش می‌گرداند و او را به اسماء الحسنی آشنا می‌کند و از عارفان واصلش می‌نماید. چنین مؤمنی در آخرت نیز بهشت لغای

پروردگار نصیث می‌شود و در روزیکه هر مردی از برادر و پدر و مادر و همسر خود فرار می‌کند و نسبتها از بین می‌رود در غرفه‌های ایمنی در جوار پروردگار خود آسوده به مشاهدت جمال حق تعالی مشغول می‌گردد.

کلیه عطا‌هایی را که ذکر کردیم فقط شامل حال مؤمن می‌شود و کافر را از آنها بهره‌ای نیست و همه از پرتو نام مبارک اَلرَّحِیم می‌باشد. بنابر آنچه بیان گردید حسن عاقبت و سعادت انسان در معرفت و شناسایی خدای تبارک و تعالی و اسماء الحسنی است و چون بدون معرفت اسماء الحسنی نمی‌توان به مقامات قرب نزدیک شد می‌پردازیم به شرحی درباره آنها.

آغاز معرفت حق تعالی شناسایی اَسْمَاءُ الْحُسْنَى است

برای شناسایی اسماء و صفات حق تعالی دو راه موجود است یکی شناسایی اسماء الحسنی و صفات وی سبحانه و تعالی بدانگونه که در قرآن مجید مشروحاً ذکر گردیده است و در احادیث قدسی و نبوی و ائمه و در سخنان مشایخ طریقت و اولیاء و جوانمردان و خردمندان به آنها اشاره شده است.

و یکی از راه مطالعه آیات و آثار حق تعالی در جهان آفرینش و بطور کلی آشنا شدن به اسماء الحسنی و صفات العلی چنانچه در این باب مذکور خواهد شد از شانزده راه ذیل امکان پذیر است:

فصل اول - بوسیله قرآن مجید

فصل دوم - بوسیله حدیثهای قدسی

فصل سوم - بوسیله حدیثهای نبوی و آشنا شدن به سیره پیامبرمان حضرت محمدین عبدالله ص.

فصل چهارم - بوسیله سخنان مولا علی علیه السلام و ائمه دین و آشنایی به سیره ایشان و سخنان عارفان.

فصل پنجم - ترک هوی و هوس و خودبینی.

فصل ششم - تخلق به اخلاق الهی بوسیله توکل و صبر و انقطاع از خلق و نفس کشی و احتراز از عجب، ریا، حسد، کبر، بخل، حرص و طمع و امیدواری به رحمت نامتناهی حق تعالی و مطالعه حکایاتی در این باره.

فصل هفتم - بوسیله علم شریعت و تفکر و اندیشه در آیات الهی و ذکر قلبی دائم و شناسایی حق و باطل.

فصل هشتم - بوسیله عقل که گرانباترین عطای خدای کریم به انسان است و مطالعه حکایاتی در این باره.

فصل نهم - مطالعه زندگانی جوانمردان (پیامبر و تابعین) و چند حکایت در پیرامون این مطلب.

فصل دهم - تفکر و تدبّر در آیات جهان و چند حکایت در این باره.

فصل یازدهم - فراگرفتن علوم طبیعی و تجربی، گیاه شناسی، جانور شناسی، حشره شناسی، اختر شناسی، و دیگر کتب زیست شناسی و علمی به منظور مطالعه آیات الهی.

فصل دوازدهم - فراگرفتن علم بهداشت و مختصری از علوم پزشکی.

فصل سیزدهم - مطالعه کتبی که بوسیله دانشمندان درباره جانداران و حشراتی چون زنبور عسل، مورچه، موریانه و جز اینها نوشته شده است.

فصل چهاردهم - به تماشا و تحقیق درباره آسمان پرستاره و زمین و جنگل و دریا پرداختن و مطالعه کتب نجومی.

فصل پانزدهم - مطالعه زندگانی و سخنان اولیاء و معبان حق تعالی و چند حکایت در آن باره.

فصل شانزدهم - مطالعه تذکرها و کتبی که درباره عرفاء نوشته شده است و اشعار و سخنان آنها و همچنین مطالعه کتب

اخلاق و روانشناسی و روانکاوای و کتب عارفان.

از مطالعه و تحقیق و تفکر در آثاری که نام بردیم چنین نتیجه گرفته می شود که دشمن جان ما نفس بهیمی ما است و جز با کشتن آن کسی روی سعادت را نخواهد دید. نفس را در فارسی به خودیت و خودبینی ترجمه کرده اند و ما قبل از بیان هر نوع سخن درباره خداشناسی و معرفت به اسماء الحسنی ابتدا از نفس کشی که کلید کلیه کمالات است سخن می گوئیم، و پس از چند توحیدیه و اشعاری در نعت حضرت محمد (ص) و مولا علی (ع) در شانزده فصل به ذکر وسائل یاد شده خواهیم پرداخت.

شناسایی حق تعالی از راه نفس کشی و فنای فی الله

خواننده عزیز باید متوجه باشد که در دار هستی جز خدای تبارک و تعالی وجودی قائم بالذات وجود ندارد و همه موجودات و منجمله انسان و اشیاء عدم الذاتند و فانی و آنچه از اول وجود داشته و در آخر باقی خواهد ماند خدای تعالی است: **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** و آنچه ما می بینیم جلوه های صفاتی و افعالی حضرتش سبحانه و تعالی می باشد که بنا به حکمت نامتناهیش در هر گوشه ای باوصفی خاص مشغول جلوه گری است و هیچ پرده ای بر روی جمال بی همتای زیبایش جز خودیت ما نیست. حسن هر خوب رویی عطای خدا است و چنانچه کسی صورتها را نبیند نظاره گر حسن بی همتای معشوق ازل می گردد. **وَجُودٌ يُؤَمِّنُ نَاصِرَةٌ إِلَى ذِيهَا نَاصِرَةٌ** (در آنروز صورتهایی شادمان خواهند بود و نظاره گر پروردگارشان

۷۵: ۲۲ و ۲۳)

حافظ ق. می فرماید:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی توگرد ره بفشان تا نظر توانی کرد

در این باره قصیده ای نیز حاج ملاهادی سبزواری در کتاب تفسیر مثنوی خود فرموده است که نقل می کنیم:

ای به ره جست و جوی نعره زنان دوست دوست
گر به حرم ور به دبیر کیست جز او اوست اوست
پرده ندارد جمال غیر صفات جلال
نیت برین رخ نقاب نیست برین مغز پوست
جامه دران گل از آن نعره زنان بلبلان
غنچه بپیچد به خود خون به دلش تو به توست
دم چو فرو رفت هاست، هوست چو بیرون رود
یعنی ازو در همه هر نفسی های و هوست
یار به کوی دلت، کوی چو سرگشته گوی
بحر به جویست و جوی این همه در جستجوست
با همه پنهانیش هست در اعیان عیان
با همه بیرنگیش در همه زو رنگ و پوست
یار درین انجمن یوسف سیمین بدن
پرده حجازی بساز، یا به عراقی نواز
سر سوید ای دل در پیش اسرار باز
غیر یکی نیست راز، مختلف ار گفتگوست
اینک که دانستیم آنچه در ظاهر و باطن هویدا است خدای تعالی می باشد که دارای اسماء الحسنی و صفات العلی می باشد از صغیراصفهانی ق. توحیدیه ای بسیار شیوا و دلکش را که اشاراتی به صفات حق تعالی دارد بیان می کنیم:

توحیدیه و مناجات

از صغیراصفهانی

ای در طلبت صد چاک از غصه گریانها
خونها ز غمت جاری از دیده به دامانها
در زاویه هجرت بنشته به خون، دلها
در بادیه عشقت سر کرده قدم جانها

آلوده به خون باشد، از پهای مجانیت
 با شوق لقایت جان، از جسم رهد شادان
 چه کعبه و بتخانه، چه خانقاه و مسجد
 چه رند خراباتی، چه شیخ مناجاتی
 چه فاخته در گلشن، چه جغد به ویرانه
 تهلیل تراکیکان، گویند به کهماران
 در معرفت تنها، حیران نه منم کاینجا
 ذات تو دلیل آمد بر ذات تو و جز این
 تو اول و تر آخر، تو ظاهر و تو باطن
 ملک از تو و حکم از تو، نصب از تو و عزل از تو
 با حکمت تو هرگز، از ابر بهار و دی
 گویند گنه بخشی چون بنده پشیمان شد
 ما خیره سران هر یک، یک عمر به درگاهت
 ما بنده نادانیم، از کرده ما بگذر
 یارب به حق آنهاکز نیست شدن در تو
 از علت نادانی، ما را تو رهایی ده
 از رحم خودت ما را میدار به هر حالت
 و آنهاکه همی پویند اندر ره عرفانت

هر خار که می بینم، در طرف بیابانها
 چون مردم زندانی از گوشه زندانها
 با یاد تو در هر جا، جهمند پریشانها
 اوصاف ترا هر یک گویند به عنوانها
 دارند نهان هر یک، حمد تو در افغانها
 تسبیح ترا مرغان خوانند به بتانها
 هم عقل کل استاده، اندر صف حیرانها
 باشد به بر کامل، ناقص همه برهانها
 صادر ز تو اولها، راجع به تو پایانها
 در ملک تویی سلطان، مملوک تو سلطانها
 بیهوده نمی بارد، یک قطره زیاراتها
 جز تو که پشیمانی، بخشد به پشیمانها
 کردیم چه عصیانها، دیدیم چه احسانها
 ای پادشه دانسا، بخشای به نادانها
 معموره هستی را هستند نگهبانها
 این درذ تو درمان کن ای خالق درمانها
 محفوظ زندانی، محفوظ زخمرانها
 بر فرق «صغیر» افشان خاک قدم آنها

عده ای از عارفان و شاعران موحد رسول اکرم محمد مصطفی (ص) را جلوه کاملی از صفات حق تعالی شمرده و او را
 متخلقی به اخلاق الله دانسته اند و عقیده آنها اینست که بدون شناسایی اخلاق و سیره پیامبر نمی توان کاملاً به اسماء الحسنی
 پی برد. البته خواننده عزیز کتابهایی را که درباره پیامبر ما نوشته شده است مطالعه خواهند کرد و ما نیز در اینجا مستطی
 بسیار نغز و دلکش را که شکیب اصفهانی عارف معاصر در نعت رسول اکرم سروده است تیسراً نقل می کنیم تا معرفت
 خواننده گرامیمان را در این باره بیفزاییم.

ای نگار طوبی قد، ای بت بهشتی رو	در لب نهان کوثر از رخت عیان مینو
خال عارضت گوئی در جنان بود هندو	برده رونق عنبر تار طرهات از بو
	پرده گر براندازی از رخ ای هلال ابرو
	ماه منفعل گردد از رخ تو چون بیضا ^۱
ای دم میحایی در لب سخن گویت	گشته موسی عمران محو آتش خوریت
صد چو سامری حیران از دو چشم جادویت	دام صد دل شیدا حلقه ای زگسیویت

ماه مصر اگر بیند ای عزیز جان رویت
 افگند ز تار مو، پرده بر رخ زیبا
 ای نهال دلجویی از قد تو شرمند
 گشته ماه رویت را آفتاب تابنده
 از فلک به هر ذره گشته است تابنده
 ای ز چشمه نوشت خضر جان و دل زنده
 کی شود لب بینم چون پیاله پر خنده
 تا رقیب دون گرید خون زغصه چون مینا
 ای قد بلا خیزت آفتاب روان من
 طره دل آویزت دام جسم و جان من
 چشم فتنه انگیزت فتنه زمان من
 از لب شکر ریزت جانفزا بیان من
 تیر غمزه نیرت باعث مغان من
 چون زخار گل بلبل برکشد زدل آوا
 مسلک جسم نمی باید جام جم بجو هر دم
 خوشدلی چه می جویی غم سرا بود عالم
 حشمت سلیمانی شد بیاد چون خاتم
 افسر و کلاه کی کو چو تخت و تاج جم
 سایه طرب آور، بر زدل غبار غم
 تا بجان کنم انشاء مدح خسرو بطحا
 هادی سُبُل احمد عقل کل حبیب حق
 در لباس امکانی واجبی به حق ملحق
 مصدری که از او شد سیفرا ما سوی شفق
 کُلُّ مَنْ سَبَقَ حَادِثَ ذَاتِ هَاکِ او اسبق
 تا به عرصه امکان رخ نمود و زد بیدق
 چشم اهل دل روشن سر غیب شد پیدا
 عاشقان جانی را دلستان هویدا شد
 بر سریر جسمانی شاه جان هویدا شد
 لفظ گشت گنزا را ترجمان هویدا شد
 گوهر رسالت را بحر و کان هویدا شد
 کشتی هدایت را بادبان هویدا شد
 تا که اهل آن کشتی بگذرند ازین دریا
 بزم قرب را شاهد خوش زغیب شد مشهود
 فخر اُم و آب آمد، جان فدای این مولود
 بهر کبریا عابد بهر ما سوی معبود
 در عوالم هستی نیست غیر او موجود
 بحر آفرینش را اوست گوهر مقصود
 چشم اهل بیش را اوست روشنی افزا
 خسرو فلک درگه، مالک ملک دربان
 در صفات ذات او عقل دوربین حیران
 بهر مؤمن و کافر حُب و بغض او میزان
 در ولایتش جُت در عداوتش نیران
 جمله مدح او باشد آیه آیه قرآن
 خوش بدیده دقت از الف ببین تا یا

ای پیمبر رحمت ای رسول عالی‌فر
ای که غیر درگاهت نیست ملجاء دیگر
ای زانبیا اشرف، ای به اولیا سرور
ای که از نظر سازی سنگ خاره را گوهر

بینوا «شکیب» از جان شد تو را ثناگستر

تا شود ازین دولت ایمن از غم فردا

عده‌ای از عارفان شیعه امام علی علیه‌السلام را مظهر حق تعالی و صاحب اسماء الحسنی می‌دانند و نفس نبی و می‌گویند گشایش دل از طرق علی (ع) می‌شود که جلوه‌ای از جلال و جمال و کمال خدا است.

عارف بزرگوار سیدرحیم میرحقیانی دهکردی ق. در کتاب برهان حقیقت نامه چنین می‌فرماید:

یار نشسته روبرو کرده حجاب روی مو
گه کشدم کشان کشان یوسف خوش لب و دهان
گه چو کلافه‌ام کند، تا سر رشته گم کند
با ده حب مرتضی، ساقی کوثر خدا
کوری چشم زاهدان از کف ساقی زمان
همت شاه اولیاء مرشد و رهنمای ما
مت و ملنگ گشته‌ام خوب و قشنگ گشته‌ام
مت چگونه دم زند، آنچه زبیش و کم زند
مسیر شریعتم علی پیر طریقتم علی
ما که خراب او شدیم، چنگ و زیاب، او شدیم
دل به الت زد بلی گشت منور و جلی
صفی‌علیشاه عارف بزرگ قرن اخیر ارادت به مولا علی (ع) را مؤثرترین وسیله شناسایی خدای تعالی و تقرب به حضرتش سبحانه و تعالی می‌داند و می‌فرماید:

یارب به دلم مهر علی افزون کن
ما را به علی و آل بخشای به لطف
جز نام علی زلوح دل بیرون کن
هر دل که نه جای او بود پر خون کن

.....

از عین علی دیده ملت بیناست
گر چشمه رحمت طلبی ای نادم
در لام علی لوی دولت برهاست
دریای علی طلب که دریا دریاست
در بحرالمعارف آخوند ملا عبدالصمد همدانی ق درباره ولایت مولا علی قطعه‌ای زیبا از مولانا جلال‌الدین نقل شده که در مثنوی و دیوان شمس ذکر نگردیده و آن را نقل می‌کنیم:

شد به دوش احمد آن رشک ملک
از سر دوش نبی چون بازگشت
از ادب کاری که کردم دور بود
شبنم از گلبرگ رخسارش چکید
چون دعای مستجابان بر فلک
بر دل پاک علی این راز گشت
پای من کشف نبی‌الله بسود
نوبهارش را خیزان غم رسید

گفت بساوی سروستان خدا
در شب معراج چون بالا شدم
شوق وصل دوست برجانم فتاد
دستی آمد جوش هوشم را سترد
سالها اندر پیش بشتافتم
نیت خالی از تو جایی یا علی
کای نهال بوستان هل آئی
تا به خلوتگاه او آذنی شدم
ریشه‌ای بر جان و ارکانم فتاد
از درونم وحشت آن حال بُرد
در کف پای تو اکنون یافتم
کفر اگر نبود خدایی یا علی
(اشاره‌ایست به خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ، حدیث)

حکیم سنایی نیز امام علی را کلید رمز شناسایی اسماء الحسنی و تقرب به حق تعالی می‌داند و می‌فرماید:

مرتضایی که کرد یزدانش
هر دو یک قبله و خروشان دو
در رونده چو اختر گردون
هر دو یک دُرّ زیک صدف بودند
تا نه یگنهاد علم حیدر در
نهد سَنَتِ پیبر بر
همره جان می‌صطفی جانش
هر دو یک روح و کالبدشان دو
دو برادر چو موسی و هرون
هر دو پیرایه شرف بودند
نهد سَنَتِ پیبر بر

عده‌ای از عارفان گویند به هر جامی نگریم جلوه خدای تعالی را می‌بینیم. نگرستن چیزی است و دیدن چیزی. نگرستن با چشم دل است که عارفان دارند و دیدن با چشم ظاهر است. در اساس التوحید آشتیانی بنا به نقل مجله مهر چنین آمده است:

در دار وجود غیر او یاری نیست
هر چند نظر کنی تو در دار وجود
وز روزنه چشم نموداری نیست
جز یار درین دیار دنیاری نیست

باباطاهر عریان می‌فرماید (دیوان باباطاهر به تصحیح اینجانب دکتر سیداسدالله مصطفوی ص ۱۳۰)

به دریا بنگرم دریا ته وینم
به هر سو بنگرم کوه و در و دشت
به صحرا بنگرم صحرا ته وینم
نشان از قد رعنا ی ته وینم^۱

فصل اول

شناسایی اَسْمَاءُ الْحُسْنٰی از طریق قرآن

شناسایی اسماء الحسنی از طریق تلاوت قرآن مجید و آشنایی به معانی و مفاهیم بلند آن و بر اثر مجاهدت و کوشش و مناجات و خواندن نوافل امکان‌پذیر است. کسانی که به عربی آشنایی ندارند می‌توانند از قرآنهای با ترجمه و منجمله از ترجمه و تفسیری که در یک مجلد از مؤلف این کتاب منتشر شده و از اثری دیگر ما به نام معراج الاولیاء استفاده نمایند و هر چه زودتر تائب گردند و سحرها به نماز شب بپردازند و روزها نیز هر چه زودتر به کار روزانه خود خاتمه داده به خلوت روند و مشغول تلاوت قرآن مجید و مطالعه کتب دینی گردند. در جنگ خطی شماره ۴۳۶۶ کتابخانه دانشگاه تهران چنین آمده است:

روایت است که شبی در مسجد الحرام حضرت امام حسن مجتبی (ع) مناجات می‌فرمود و این اشعار را می‌خواند:

۱- ته وینم لهجه راجی است یعنی ترا می‌بینم

يَا اَذْنَعَالِي عَلَيَّكَ مَعْتَمِدِي
ای دارنده بزرگواری برتست اعتماد من
طُوبَى لِمَنْ كَانَ خَالِفًا وَجِلًا
خوشا به حال کسی که باشد ترسان و بیمناک
اِذَا خَلَا فِي الظُّلَامِ مُبْتَهَلًا
موقعی که در خلوت و تاریکیها ناله می‌کند

پس از مناجات امام از مصدر عزت سبحانه و تعالی اشعار زیر به وی خطاب گردید:

طُوبَى لِمَنْ يَتَّقِي بِعَبْدٍ تَكُونُ مَوْلَاةُ
خوشا به حال بنده‌ای که تو باشی مولایش
يَشْكُوا اِلَى ذِي الْجَلَالِ بَلَاةُ
شکایت کند به دارنده جلال غوغای دلش را
اَتَزِمُ اللهَ لَمْ تَبَاهُ
برزگواری میکند خدایه او و خردمندش می‌کند

وَكُلُّ مَا قُلْتَ سَمِعْنَاهُ
و آنچه گفتی آن را شنیدیم
وَعُذْرَكَ الْيَوْمَ قَدْ قَبِلْنَاهُ
و عذرت را امروز قبول کردیم
وَلَا تَخَفْ اِنَّمَا اتَا اللهُ
و نترس که خداوند

لَيْتِكَ لَيْتِكَ اَنْتَ فِي كُنْفِي
هذیرای سخن تو گشتم، تو در پناه منی
مَوْتُكَ تَشْتَاكُهُ مَلَائِكَتِي
صدایت را مشتاقند فرشتگانم
تَلْنِي بِلَا دَهْشَةٍ وَلَا خَجَلٍ
از من بخواه بدون ترس و خجالت

(پایان خبر جنگ)

هرکس تصمیم بگیرد که به پرستش خدای تعالی بپردازد باید همه بتها را بشکند و از نفس اتاره و دنیا بپرهیزد و خلوت اختیار نماید و ابتهال و زاری کند و سحرها مشغول استغفار گردد تا چشمه‌های حکمت از دلش بر زبانش جاری شود و به مصداق آیه مقدمه سورة آل عمران:

الضَّالِّينَ وَالضَّالِّينَ وَالْمُتَّقِينَ وَالْمُتَّقِينَ بِالْأَشْجَارِ

(=) شکیبایان و راستگویان و فرمانبرداران و صدقه‌دهندگان و آمرزش‌طلبان در سحرها) خود را جزء آنها قرار دهد.

مولوی ق در خلوت خویش با حق تعالی چنین سروده است:

جان منت بوی تو، دست منت و دامن
گر تو چنین گذاریم، دست منت و دامن
برگذری و ننگری، دست منت و دامن
سرو روان من تویی، دست منت و دامن
عیش دلم تمام شد، دست منت و دامن
گر نکنی دوی من، دست منت و دامن
بیش صفا نمی‌کنی، دست منت و دامن
رومی خسته خاطر، دست منت و دامن
و زهمه کس بریده‌ام، دست منت و دامن
واقف حال من تویی، دست منت و دامن

شمع منت روی تو، عمر منت موی تو
بر سر ره بخواریم، چند کشتی بزاریم
ماه رخی و مشتری، رشک پشان آذری
جان و جهان من تویی، روح و روان من تویی
تنگ برفت و نام شد، صبح برفت و شام شد
لعل لب شفای من، داده غمت سزای من
عهد وفا نمی‌کنی، ترک جفا نمی‌کنی
گر بزی به خنجر، جز ره عشق نشهرم
خاک درت گزیده‌ام، به ز تو کس ندیده‌ام
شمس جلال من تویی، صبح وصال من تویی

أَسْمَاءُ الْحُسْنَى

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا (سورة اعراف، آیه ۱۷۹)

و خدای را زیباترین نامها است، او را بدانها بخوانید.

پیش از این گفتیم که شناسائی خداوند جهان و نامهای مبارکش از شانزده طریق امکان پذیر است (صفحه ۳) و اینک نتیجه آن را در این فصل بیان می‌کنیم:

ذکر این نکته لازم است که دنیای فریبده، آنچنان ما را به خود مشغول کرده که از حال خویش غافلیم و نمی‌دانیم که این دنیا جای قرار نیست و باید برای خود توشه‌ای فراهم کنیم تا در آن جهان با توشه خود که معرفت الهی و شناسائی اسماء الحسنی و تقوا است در جوار رحمت حق تعالی باشیم و سعادت اخروی و وصال و لقای پروردگار نصیبمان گردد. درباره دنیا قطعه‌ای نغز که در بحرالمعارف و جامع‌التشیل ذکر شده سروده‌اند که نقل می‌کنیم:

عارفی شد به خواب در فکری	دید دنیا چو دختر بکری
کرد از او سؤال کای دختر	بکر چونی به این همه شوهر
گفت دنیا که با تو گویم راست	که مرا هر که مرد بود نخواست
هر که نامرد بود خواست مرا	این بکارت از آن بجاست مرا
باش از این زن همیشه سرگردان	رو به سویش مکن درین دوران
خواستگارش مشو گریزان باش	تا که نامردیت نگردد فاش

و اینک می‌پردازیم به شرحی مختصر درباره اسماء الحسنی

اسماء الهی به اعتبار اینکه معرّف ذات یا صفات و یا افعال حضرتش سبحانه و تعالی باشند به سه دسته تقسیم می‌شوند:

اول - ذاتی مانند نام جلاله‌الله

دوم - صفاتی مانند علیم که معرفت علم و دانائی نامتناهی اوست.

سوم - افعالی مانند خالق که برآفریدن دلالت می‌کند.

هفت عدد از اسماء الهی اسماء سبعه یا اسماء الهیه خوانده می‌شوند که هم ذاتیه‌اند یعنی جزء ذات پاک باری تعالی هستند و هم صفاتی را بیان می‌کنند و عبارتند از :

۱ - الْحَيّ یعنی زنده

۲ - الْعَلِيم یعنی بسیار دانا

۳ - الْقَدِير یعنی توانا

۴ - الْغَرِيد یعنی اراده کننده و مُدَبِّر

۵ - السَّمِيع یعنی شنوا

۶ - الْبَصِير یعنی بینا

۷ - الْمُتَكَلِّم یعنی سخنگو

بطور کلی اسماء الحسنی را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱ - اسماء کمالیه

۲- اسماء جلالیه

۳- اسماء جمالیه

اول - اسماء کمالیه

مشهورترین اسماء کمالیه از این قرار است:

۱- اللَّهُ (خداوند) ۲- الرَّحْمَن (بخشنده) ۳- الرَّحِيم (مهربان) ۴- الْهَاد (راهنما) ۵- التَّوَّاب (توبه پذیر) ۶- الْغَفُور (آمرزنده)
 ۷- الْأَخَذ (یکتا) ۸- الصَّمَد (جاویدان) ۹- الْقَيُّوم (قائم بالذات) ۱۰- الْوَاسِع (بسیار بخشنده، محیط) ۱۱- الْغَلِيّ (والا) ۱۲-
 الْعَظِيم (بزرگ) ۱۳- الْوَلِيّ (صاحب تصرف، صاحب اختیار) ۱۴- الرَّبّ (پروردگار) ۱۵- الْإِلَه (معبود) ۱۶- السَّبَّوح (در
 خور شایسته ترین ثنا) ۱۷- الْقُدُّوس (بسیار پاک) ۱۸- شَبَّاح (پاک و بی عیب و منزّه) ۱۹- الْحَمِيد (ستوده خصال) ۲۰-
 الْمُجِيد (دارای نجابت و افتخار) ۲۱- الشَّاکِر (سپاسگزار) ۲۲- الْكَرِيم (سخاوتمند) ۲۳- الْجَوَاد (سخاوتمند به سائل) ۲۴-
 الْحَكِيم (بینا و دانا) ۲۵- الْمُؤْمِنِ (اریاب) ۲۶- النّصير (یاور) ۲۷- اللطیف (نیکوکار و زیبا) ۲۸- الْغَبِیر (آگاه) ۲۹- الْحَلِيم
 (بردار) ۳۰- الْأَوَّل (نخست) ۳۱- الْآخِر (پایان) ۳۲- الظَّاهِر (آشکار) ۳۳- الْبَاطِن (پنهان) ۳۴- الْمَلِک (پادشاه) ۳۵-
 السَّلَام (بی عیب) ۳۶- الْمُؤْمِنِ (ایمنی بخش) ۳۷- الْمُتَمِّین (مراقب) ۳۸- التَّزِيز (توانا) ۳۹- الْجَبَّار (گردنفراس) ۴۰- الْمُتَكَبِّر
 (با فز و جاه) ۴۱- الْخَالِق (آفریدگار) ۴۲- الْبَارِئ (هدید آورنده) ۴۳- الْمُصَوِّر (صورنگر) ۴۴- الْمُجِيب (دارای نجابت و
 بزرگواری) ۴۵- الصَّادِق (راستگو) ۴۶- الْوَفِیّ (با وفا) ۴۷- الصَّفِیّ (با صفا) ۴۸- الْخَالِیْظ (نگهبان) ۴۹- الْمُخِیْب (دوست
 داشته شده) ۵۰- الْغَنِیّ (بی نیاز، ثروتمند) ۵۱- الرَّزَّاق (روزی دهنده).

دوم اسماء جلالیه

نامهای جلالیه حق تعالی عبارتند از:

۱- السَّامِع (محرکنده) ۲- السَّمِيع (قدرتمند مطلق) ۳- السَّعِيد (بازگرداننده) ۴- السَّامِع (هلاک کننده) ۵- السَّار (ضرر
 رساننده) ۶- الْقَابِض (گیرنده قدرت یا جان یا مال) ۷- الْفُز (یکتا) ۸- الْوَاجِد (یگانه قابل کثرت) ۹- ذُو الْعِزَّات و ذُو الْقِیَام
 (دارای مجازات و دارای انتقام).

سوم - اسماء جمالیه

اسماء جمالیه خدای تعالی عبارتند از:

۱- الْحَمِید (زیبا) ۲- شَبَّاح (منزه و مُبرّا از عیب) ۳- اللطیف (دارای لطافت و نازکی طبع و مهربانی) ۴- الْمُصَوِّر
 (صورنگر). نامهای مبارک شَبَّاح و لطیف و مصور از اسماء کمالیه نیز می باشند.
 برای اطلاع کامل از اسماء الحسنی خواننده عزیز می تواند از معراج الاولیاء اثر نگارنده و یا از شرح شیخ لاهیجی بر کتاب
 گلشن راز و یا کتبی که درباره کلام تدوین یافته است استفاده نماید. بر کسانی که در راه خدای تعالی کمر همت بسته و مشغول
 ذکر و ورد دائم هستند معرفت اسماء الهی از راه دل نیز داده می شود و آن را علم لدّنی می گویند.

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ (عنکبوت: ۶۹)

(وکسانی که مجاهده در راه ما بکنند هدایشان خواهیم کرد به راهایمان که خدا مسلماً بانی کورکاران است)

در آیه مذکوره اشاره به اسماء الحسنی و علم لدّنی شده است و خواننده عزیز باید متوجه این نکته باشد و هرگز تصور نکند
 که چون گناهش زیاد است از رحمت و کرم حق تعالی محروم می ماند بلکه برعکس اگر کسی از رحمت خداوند متعال نومید

باشد مرتکب گناه کبیره می‌گردد که وعده عذاب به وی داده شده است.
قرآن مجید را باید فهمید و نباید عمر را صرف آموختن تجوید و معانی بیان و صرف و نحو مفصل کرد. کسانی که وقت فراگرفتن عربی را ندارند باید از قرآنهای باترجمه و منجمله ترجمه اینجانب استفاده نمایند و درباره آیات قرآن تفکر و تدبیر نمایند و هر روز چند صفحه‌ای از آن را تلاوت نمایند تا معرفت آنها به خدای تعالی و ستهای لایزال و لایتغیر وی زیاد گردد و در دو جهان سعادتمند شوند و راه بندگی را بیاموزند و خدا را بشناسند.

فصل دوم

شناسائی اَسْمَاءُ الْحُسْنَى از طریق احادیث قدسی

- ۱ - أَنَا جَلِيسٌ مَّنْ جَالَسَنِی وَ مُطِيعٌ مَّنْ أَطَاعَنِی (م).
(من = خدا) همشین کسی هستم که در کنار من باشد و مطیع کسی هستم که فرمانبردار من باشد)
- ۲ - الْكِبْرِيَاءُ رِدَالِي وَالْعَظَمَةُ إِزَارِي فَمَنْ نَازَعَنِي وَاجِدْ مِنْهُمَا قَصْمَتُهُ (عوا).
(کبریاء رو لباسی من است و عظمت نقاب من و هرکس با من در یکی از آن دو منازعه کند او را خرد خواهم کرد).
- ۳ - مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ بِشَيْءٍ تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بِشَيْءٍ (مص).
(کسی که نزدیک شود به من به اندازه یک وجب، نزدیک می‌شوم به او به اندازه دو وجب)
- ۴ - به عیسی علیه السلام وحی آمد:
تَجَوَّعُ قِرَانِي وَ تَجَرَّدُ قِصَلِ إِلَيَّ (مر).
(گرسته باش تا مرا ببینی و مجرد شو تا واصل به من گردی).
- ۵ - أَلَا مَنَ طَلَبَنِي وَ جَدَنِي (ت).
(آگاه باشید هر که جویای من باشد مرا خواهد یافت).
- ۶ - يَا بَنِي آدَمَ أَطِيعُوا أَمْرِي أَجْعَلْكُمْ مِثْلِي (ت).
(ای پسر آدم از من اطاعت کن تا ترا مانند خود گردانم).

فصل سوم

شناسایی اَسْمَاءُ الْحُسْنَى از طریق احادیث نبوی

- ۱ - جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تَوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ (عوا)
(جذبۀ ای از جذبات حق مطابق است با عمل جن و انس)
 - ۲ - قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ كَرَجُلٍ وَاجِدٍ، إِذَا اشْتَكَى غَضُو مِنْ أَعْضَائِهِ اشْتَكَى جَسَدَهُ أَجْمَعٌ وَإِذَا اشْتَكَى مُؤْمِنٌ اشْتَكَى الْمُؤْمِنُونَ (عوا)
(رسول خدا ص گفت همانا مؤمنان مانند یک مردند. موقعی که عضوی از اعضایش رنج بکشد تمام تنش در رنج خواهد بود و موقعی که مؤمنی رنج می‌کشد مؤمنان در رنجند).
- استاد سخن سعدی ق این حدیث را به صورت اشعار زیر در گلستان بیان فرموده است:

که در آفرینش ز یک گوه‌رند
دگر عضوها را نماند قرار

بنی آدم اعضای یکدیگرند
چو عضوی به درد آورد روزگار

۳ - مَنْ مَاتَ غَرِيبًا مَاتَ شَهِيدًا (عوا)

(هر کس غریب (= بی‌کس) بمیرد شهید مرده است.)

۴ - پیامبر در دعا می‌فرمود: اَللّٰهُمَّ لَا تَكِلْنِيْ اِلَى نَفْسِي طَرَفَةَ عَيْنٍ (عوا)

(خداوندا مرا به خودم وامگذار یک چشم بر هم زدن)

۵ - قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ص: اِنِّيْ لَا اُحْصِيْ نِعْمَةً عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اُثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِيْكَ (مص)

رسول خدا گفت (پروردگارا من از عهده شمارش حمد و ثنای تو بر نمی‌آیم، تو آنچنانی که خود ثنای خود را نموده‌ای).

۶ - كَفَى بِالْمَوْتِ وَاِعْطًا وَبِالنَّعْلِ ذَلِيلًا وَبِالنَّمْوِ زَادًا وَبِالْعِبَادَةِ شُغْلًا وَبِاللّٰهِ مَوْشًا وَبِالنَّزْلِ تَبَاتًا (مص)

(مرگ و اعطای کافی و عقل راهنا و تقوا توشه و عبادت شغل و خدا مونس و قرآن بیانی کافی است.)

۷ - قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ص: لَنْ يَهْدِيَ اللّٰهُ عَلَى يَدَيْكَ عَبْدًا مِنْ عِبَادِهِ خَيْرٌ لَّكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ مِنْ مَّشَارِقِهَا اِلَى مَغَارِبِهَا

(رسول‌الله گفت: اگر هدایت کند خدا به دستهای تو بنده‌ای از بندگانش را بهتر است برای تو از آنچه خورشید بر آن بتابد از مشرقهایش تا مغربهایش)

۸ - قَلْبُ الْمُؤْمِنِ تَيْنٌ الْإِضْبَتَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ (مر)

(قلب مؤمن بین دو انگشت از انگشتان خدا است، آن را هر طور بخواهد تغییر می‌دهد.)

۹ - أَصْحَابُ الْكِرَامَاتِ كُلُّهُمْ مَحْجُوبُونَ (مر)

(دارندگان کرامت در حجابند.)

فصل چهارم

شناسایی اسماء الحُسنی از طریق سخنان مولا علی علیه السلام و ائمه و عارفان

۱ - لَا أُعْبَدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ (ن)

(نمی‌پرستم پروردگاری را که (با دیده دل) ندیده‌ام)

۲ - رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللّٰهُ لِي

وَقَوَّضْتُ أَمْرِي اِلَى خَالِقِي

كَمَا أَخَصَّنَ اللّٰهُ فِيمَا مَضَى

كَذَلِكَ يُخَيِّنُ فِيمَا بَقِيَ (د)

(راضی هستم از آنچه خدا قسمتم کرده است

و سپردم کارم را به آفریننده‌ام

بدانگونه که نیکی کرد خدا در گذشته

همانطور احسان خواهد کرد در آنچه باقی مانده است)

۳ - حق را به وسیله مردان‌شناس، حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی. (۱)

۴ - قسمتی از دعای امام حسین (ع) در روز عرفه:

اِلٰهِي عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيَّهَا رَقِيبًا وَ خَيْرَتْ صَفَقَةً عَبْدٌ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حَبِكَ نَصِيْبًا فَاهْدِنِي بِنُورِكَ اِلَيْكَ وَ اَقْمِنِي بِصِدْقِ

الْعُبُوْدِيَّةِ تَيْنٍ يَدِيْكَ عَادًا وَ جَدَّ مَنْ فَقَدَكَ وَ مَا لَدِي فَقَدَ مَنْ وَ جَدَّكَ

(معبوداکور باد چمنی که ترا بر آن (آثار خلقت) نگهبان نبیند و زیانکار است معامله بنده‌ای که برایش از دوستیت

نصیبی نگذاشتی. مرا به نورت به سوی خود هدایت کن و مرا با صدق بندگی در پیشگاهت بهادر. چه یافت کسی که تو را از دست داد و چه گم کرد کسی که ترا یافت؟

از شیخ سعدی ق

۵ - حمد و تسبیح خدای تعالی

اول دفتر به نام ایزد دانا	صانع و پرودگار و حیّ و توانا
اکبر و اعظم خدای عالم و آدم	صورت خوب آفرید و سیرت زیبا
از ره بخشندگی و بنده نوازش	مرغ هوا را نصیب ماهی دریا
قسمت خود می خوردند شمع و درویش	روزی خود می برند پشه و عنقا
حاجت موری به علم غیب بدانند	در بُن چاهی به زیر صخره صمّا ^۱
جانور از نطفه می کند شکر از نی	برگ تر از چوب خشک و چشمه زخارا
شربت نوش آفرید از مگس نحل	نخل تناور کند ز دانه خرما
از همگان بی نیاز و بر همه مشفق	از همه عالم نهان و بر همه پیدا
پرتو نور شرافات جلالش	از عظمت ماورای فکرت دانا
خود نه زبان در دهان عارف مدهوش	حمد و ثنا می کند که موی بر اعضا
هر که نداند سہاس نعمتش امروز	حیف خورد بر نصیب رحمت فردا
بار خدایا مُہمّنی و مُدبّر	و زہمہ عیبی منزہی و مُبرّا
ما نتوانیم حق حمد تو گفتن	با همه کزویان عالم بالا

سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت

و ر نه کمالات و ہم کی رسد آنجا

از روشن

۶ - تسبیح خدای متعال

ای گشته به هر دعوت شیرین ز تو مشربها	ای بوده به هر ملت راجع به تو مذهبها
تسبیح تو می گویند تهلیل تو می خوانند	ارواح به قالها، اطفال به مکتبها
در کعبه و بتخانه هر جا که شدم دیدم	سودای تو در سرها اوصاف تو بر لبها
مملوک تو می گیرد دست همه آزادان	محکوم تو می گوید ترک همه منصبها
آنان که ترا جستند شتند و فرو بستند	دست از همه مقصدها چشم از همه مطلبها
آنجا که فروغی یافت از پرتو رخسارت	زشت است سخن گفتن از تابش کویکها
از دیدن رخسارت محروم کجا ماند	چشمی که نیاسودست از شوق رخت شبها
نصرت ز تو می یابد ورنه به چه کار آید	آن حمله را کبها آن پیویہ مرکبها
هر در که زنی بسیار یکبار جواب آید	گر مرد رهی شبها «روشن» تو و یا ربها

۱ - صمّا = بسیار سخت

فصل پنجم

شناسایی خدای تبارک و تعالی از طریق ترک هوی و هوس و خودبینی

از عبدالمؤمن اصفهانی مترجم عوارف المعارف

و گر دلت بجز بسته ولای تو نیست
اگر تنست بجز خسته بلای تو نیست
که آن از آن تو ای دوست یا برای تو نیست
زفرق تا به قدم ذره ای نمی دانم
ولی چه سود که در خورد کبرای تو نیست
ز نقش نفس تهی کرده ام خرابه دل
زجان و دل بیرم، گر در آن رضای تو نیست
مرا زغیرت گفתי زغیر یار بر
به زیر گنبد گردون جز این گدای تو نیست
اگر کسی است که قارون گنجهای غمت
که هیچ مرهمی او را چون مرجای تو نیست
به مرجبایی بنواز خسته جان مرا
اگر چه دلم کاین بادی به پای تو نیست
زراهش ای دل رنجور پای باز مکش

درد دل سر حسرت به آستان می زن

که صدر صُقه دارالجلال جای تو نیست

فصل ششم

در شناسائی اسماء الحسنی از طریق تخلّق به اخلاق الهی و حکایاتی در این باره

۱ - برای حصول کمال معرفت حق تعالی علمای اخلاق، صفات حمیده یعنی بزرگواری، بخشندگی، گذشت، شجاعت، مناعت طبع، عفت و پاکدامنی، تواضع، قناعت و تقوا را شرح داده اند که باید بدانها متصف گردید ولی عارفان واصل راه آسان تری را نشان داده اند که بوسیله آن می توان هم مُتخلّق به صفات حمیده گردید و هم به مقام قرب حق تعالی رسید. و آن مرگ ارادی و دست شستن از لذات ناپایدار دنیا و فنای فی الله است. کسانی که این راه را طی کنند بقاء بالله پیدا می کنند و با نور حق تعالی او را می شناسند و به اسامی و صفات حضرتش آشنا می گردند. راهروان این طریقه را سالک می نامند و این راه را راه عشق می نامند که در آن باره در باب هشتم سخن خواهیم گفت. شیخ نجم الدین وازی در مونس الاحرار غزلی نغز را در این باره سروده است که نقل می کنیم:

من سوخته دل تا کی چون شمع سراندازم
وز سوز دل خونین در جان شرر اندازم
درد دل من هر دم از اشک گذر گیرد
در شهر زعشق تو صد شور و شر اندازم
هر شب من بیچاره تا وقت سپیده دم
برخاک سرکویت تا کی گهر اندازم
شمع من دیوانه تا چند چو پروانه
در آتش عشق توشه بال و پر اندازم
هر تیر بلا شاما گانداخته ای بر من
جان را هدفش کردم بار دگر اندازم
هستی چو نمی گنجد در بارگه وصلش
هستی خود و کونین یکباره براندازم
یک شب تو حریفم شو، مهمان شریفم شو
زر را چه محل باشد تا بر تو زر اندازم
جان پیش کشم حالی گر زانکه قبول افتد
در پات به شکرانه دستار و سر اندازم
عمری من سرگشته سرباز به کوی وصل
بردار نقاب از رخ تا یک نظر اندازم
زان باده دهم ساقی کاین هستی من باقی
از سطوت آن باده از خود به در اندازم

- من نجم و تو خورشیدی، من فانی و تو باقی
 ۲ - در مرصادالعباد نیز شیخ نجم‌الدین رازی ق درباره فنا و عشق رباعیات شیرین و پرمحتوایی فرموده است:
 با خود منشین که هم‌نشین رهزن تست
 وزخویش ببر که آفت تو تن تست
 گفتی که زمن بدو مسافت چندست
 ای دوست ز تو بدو مسافت من تست
-
- عشقت که دوی درد این دلریش است
 عشقی است که از ازل مرا در سر بود
 زاندازه هر هواپرستی بیش است
 کاریت که تا ابد مرا در پیش است
-
- حاشا که دلم از تو جدا داند شد
 از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست؟
 ۳ - میرزا محمد قدسی ق درباره ترک خودبینی فرماید:
 تا با خبری زخویش ازو بی خبری
 تا دل بتری ز هر دو عالم قدسی
 ۴ - عبدالرحمن اسفراینی ق فرماید:
 تا با تو ز هستی تو هستی باقیست
 گفتی بت پندار شکستم رستم
 ۵ - شیخ علاءالدوله سمنانی ق فرماید:
 این من نه منم اگر منی هست تویی
 در راه غمت نه تن به من ماند و نه جان
 ۶ - در دیوان شیخ عطار ق چنین آمده است:
 سحرگاهی شدم سوی خرابات
 عصا اندر کف و سجاده بر دوش
 خراباتی مرا گفتا که ای شیخ
 بدو گفتم که کارم توبه تست
 مرا گفتا: برو ای زاهد خشک
 اگر یک قطره دُردی بر تو ریزند
 برو مفروش زهد و خودنمایی
 کسی را کی فند بر روی این رنگ
 بگفت این و یکی دُردی به من داد
 برآمد آفتابی از درونم
 چو من فانی شدم زان جام کهنه
- وز نور تجلیت زیر و زیر اندازم
 وزخویش ببر که آفت تو تن تست
 ای دوست ز تو بدو مسافت من تست
-
- یا با کس دیگر آشنا داند شد
 وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد؟
 و آنکه شوی آگه که زخود درگذری
 شرم بادا که نام آن یار بری
 ایمن منشین که بت پرستی باقیست
 آن بت که ز پندار شکستی باقیست
 و در در بر من پیرهنی هست تویی
 و زانکه مرا جان و تنی هست تویی
 که رندان را کنم دعوت به طاعات
 که هستم زاهدی صاحب کرامات
 بیاور تا چه داری از مهمات
 و گر توبه کنی یابی مکافات
 که تر گردی ز دُردی خرابات
 زمسجد باز مانی وز مناجات
 که نه زرق خرنده اینجا نه طاعات
 که در کعبه کند بت را مراعات
 خرف شد عقلم ورست از خرافات
 درون من برون شد از سماوات
 مرا افتاد با جانان ملاقات

۷ - طهماسبقلی خان وحدت فرماید:

شد از میان منی و جلوه کرد نحن هر
 مه آشکار شود ابر چون شود یک سو
 هلال وار چو بنمود گوشه ابرو
 که مست می شود از من شراب و جام و سیو
 که خالی از تو نبیم به خویش یک سر مو
 ولی به کس نتوان گفت رازهای نکو
 به کوی دوست کسی را که نیست خوی نکو
 که عاقبت شود از رشته وصال رُفو
 رضای دوست چو خواهی مراد خویش مجو
 ولی خلاف شریعت مهوی یک سر مو

زخود گذشتم و گشتم زهای تا سر او
 من از میان چو شدم دوست در میان آمد
 زمین عشق شیم را نمود چون شب عید
 بیا بیا که به یاد تو همچنان مستم
 به خویش هر چه نظر می کنم تو می بینم
 فضای سینه شد از سر غیب مالامال
 به حسن خلق بیارای خود که ره ندهند
 به نیش هجر گرت سینه چاک گشته منال
 بیان عشق زیک نکته بیشتر نبود
 حقیقت ار طلبی خواجه در طریقت کوش

قدم زوادی کثرت کسی نهد بیرون

که سوی کعبه وحدت چو «وحدت» آرد رو

۸ - فؤاد کرمانی قی دربارۀ عشق فرماید:

به دیده تو به روی تو عشق ورزیدن
 که چشم غیر تو کور است از ترا دیدن
 که مشکلت دل از جان خویش ببریدن
 که خام پخته نگردد مگر به جوشیدن
 به قرب حق نرسی جز به صبر کوشیدن
 که بندگی نبود گرد خویش گردیدن
 به حق که باید ازین چشم چشم پوشیدن
 که مرده عشق ندارد به زنده گردیدن
 چه غم زمردن و در زیر خاک خوابیدن
 تراست علت نادانی از نهرسیدن
 که ذلت است به دشمن زدوست نالیدن
 ترا درین سرسودا به سرنفالتیدن
 که عشوۀش به خریدن ندارد ارزیدن
 به جامه کار زنانت عطر مالیدن
 که خلق را نتوان برخدای بگزیدن
 پسند حق نشوی جز به حق پسندیدن

خوش است روی تو از روی معرفت دیدن
 ترا به چشم تو نیکو شناخت چشم بصیر
 مرا دل از تو بریدن به تیغ آسان نیست
 دلا در آتش هجران او بجوش و بکوش
 مراد خاطر شیطان بود مرید عجول
 رموز بندگی آموز و گرد خویش مگرد
 ترا زچشم چه حاصل که غیر حق بیند
 نمرده عشق طلب کن به زنده کردن خویش
 ترا که جان لطیف است فوق جسم کثیف
 بهرس آنچه ندانی که نزد اهل خرد
 مکن به خلق دنی شکوه از خدای غنی
 به دست زلف بتان دل مده که ممکن نیست
 زچشم شاهد صوری ببند چشم هوس
 به خود تجرد مردان حق شناس مبد
 رضای خلق مجو بر خلاف حکم خدای
 چو حرف حق شنوی ردّ او به خود مهسد

گر آگهی ز حقیقت سخن مگوی فزاد
که نیست شرط حقیقت سخن سرائیدن

۹ - بابا الفضل کاشی ق فرماید:

ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید
تو روح مجرّدی بر افلاک شوی
کایی و مقیم عرصه خاک شوی

.....

چندان برو این ره که دویی برخیزد
تو او نشوی ولیک اگر جهد کنی
ورست دویی به رهروی برخیزد
جایی برسی کز تو تویی برخیزد

۱۰ - از عرفای مقدم سنائی در مثنوی طریق التحقیق خود در شناسایی خداوند متعال و موانع وصول فرماید:

دوش ناگه نهفته از اغیار
مجلس ز آنسوی جهان دیدم
مجمعی دیده‌ام پر از عشاق
چار تکبیر کرده بر دو جهان
باده از جام معرفت خورده
همه گویای بی‌زبان بودند
ماجرایی که آن زمان می‌رفت
نکته‌ها رفت پس شگرف آنجا
صوت و حرف از جهان جسم بود
در جهانی که عالم ثنائیت
عاشقان صف کشیده دوشادوش
سالک گرم رو در آن بازار
عاشقان از وصال یافته ذوق
رهروان در جهان حیرانی
دیگری اوفتاده در تک و پوی
آنکه او گوهر معانی سفت
همگان جان و دل بدو داده
بهر او بود جت و جوی همه
من دلسوخته جگر خسته
صفتم در جهان صورت بود
فرستی نه که چست بر تازم
قوتی نه که باز پس گردم

یافتم بر در سرایش بار
دور از اندیشه و گمان دیدم
جسته از بسند گنبد زرق
گفته فارغ ز شغل هر دو جهان
راه ز آنسوی شش جهت کرده
همه بی‌دیده نقش خوان بودند
سخن الحق نه بر زبان می‌رفت
در نگنجد صوت و حرف آنجا
بهر ترکیب فعل و اسم بود
بی‌زبانی همه زبان دانست
ساقیان برکشیده نوشانوش
آرنی گوی از پی پندار
لی‌مع الله گوی از سر شوق
برکشیده نوای سبحانی
کیش فی جُبتی یسوی الله گوی
به زبان و به دل انا الحق گفت
واله و مست و بیخود افتاده
او منزّه ز گفت و گوی همه
پای در دامش جهت بسته
صورت آلوده کدورت بود
در چنان منزلی وطن سازم
با سنگ و خوک همفلسه کردم

دل در اندیشه تا چه باید کرد؟
چون کنم کاین طلسم بگشایم
در رهش خان و مان براندازم
ناگهان در رسید از دژ غیب
گفت ای رخ به خون دل شسته
تا درین منزلی که هستی تست
چون زهستی خویش درگذری
توجه دانی که ز آستان قدم
چند سختی کشید می باید
تا به نیکی بدَل کنی بد را
گر ترا میل عالم قَدَمْت
نرسی تا تو با تو همفشی
تا طلاق وجود خود ندهی
تا وداع جهان جان نکنی
در هوایش زبند جان برخیز
به وجود جهان قلم درکش
مشتین این چُنین که ناخوبست

ره بدانجا چگونه باید کرد؟
هایم از بند جسم بگشایم
جان کنم خرقه و در اندازم
کرده پرگوهر حقایق جیب
در جهان فنا بقا جسته
هستی تو زخودپرستی تست
هر چه هستی است زیر پی سپری
چند راحت تا جهان قدم
چند منزل برید می باید
و اندر آن عالم افگنی خود را
ترک خود گفتن اولین قَدَمْت
قدم از خود برون نهی برسی
های در عالم قَدَمْت نهی
ره بدان فرخ آستان نکنی
جان بده و زسر جهان برخیز
در صف عاشقان عَلم برکش
خیز و آن را طلب که مطلوبست

۱۱ - در دیوان سنایی نیز درباره ترک خویشتن و وصال با جانان قطعه زیر سروده شده است:

چو آمد روی مهر ویم که باشم من که من باشم
من آنکه خود کسی باشم که در میدان حکم او
سخن پیدا و پنهانست و او آن دوست تر دارد
چو بیخود در برش باشم زوصف اندر کف باشم
مرا در عالم عشقش مهرس از شیب و از بالا
مرا گر پایه‌ای بینی بدان کمان پایه او باشد

که آنکه خوش بوم با او که من بی خویشتن باشم
نه دل باشم نه جان باشم نه سر باشم نه تن باشم
که چون با من سخن گوید من آنجا چون و تن باشم
چو با خود بردرش باشم زهجر اندر کفن باشم
مَهَم تا در فلک باشم گلم تا در چمن باشم
بر او گر سایه‌ای بینی بدان کمان سایه من باشم

.....

اینکه که تا حدی به اسماء الحسنی و صفات خداوند متعال و راه به تقرب به حضرتش که مرگ ارادی و تخلّق به اخلاق الهی است آشنا شدیم می‌پردازیم به چند حکایت درباره امیدواری به رحمت نامتناهی حق تعالی تا بر خواننده عزیز معلوم شود که درگاه خداوند تبارک و تعالی درگاه ناامیدی نیست و هیچ سالکی از درگاهش محروم نمی‌گردد به شرط آنکه مجاهدت کند و امیدوار باشد و فریب دنیا و نفس اماره و ابلیس و مردم شیطان صفت را نخورد.

حکایت اول (۳): در کتاب فرج بعدالشدّه از لیب عابد نقل می‌نماید: روزی در خانه‌ام ماری را دیدم که به سوراخی فرو رفته است، دُم او را گرفتم و به قوت کشیدم تا او را بیرون آورده بگشتم. مار سر خود را ناگهان بیرون آورد و دست مرا گرید

و سرانجام یک دستم شل شد و از کار بازماند. چون مدتی گذشت دست دیگرم نیز شل گردید. پس از چندی پاهایم خشک شد و از کار افتادم. طولی نکشید که هر دو چشم نابینا شد و زبانم گنگ گردید. مدتی بدین حال بودم و مرا بر تختی افکنده بودند. چه بسیار اتفاقی می افتاد که تشنه بودم و کسی به من آبی نمی رسانید و گاهی نیز سیراب بودم و به زور در گلویم آب می ریختند و من نمی توانستم حتی اشاره ای بکنم. گاهی گرسنگی به من سخت فشار می آورد و کسی طعمی به من نمی رسانید و گاهی سیر بودم و به زور در گلویم غذا می ریختند. چون سالی بدین منوال از آن زندگانی که مرگ به مراتب بهتر از آن بود گذشت، روزی زنی به نزد زوجه من آمد و پرسید لیب چگونه است؟ گفت نه خوب می شود که راحت گردد و نه می میرد که ما از دست او راحت شویم. معلوم شد از من به تنگ آمده اند و راحتی خود را در مرگ من می بینند. بی نهایت دل شکسته گردیدم و با اخلاص تمام از سر بیچارگی و درماندگی و با خضوع و خشوع تمام در اندرون دل با خدای خود مناجات کردم و نجات خود را از او خواستم. خوابم برد. چون بیدار شدم دستم را روی سینم دیدم با اینکه یک سال بود که بر زمین افتاده بود و حرکتی نداشت. تعجب کردم که چه شده؟ در دلم افتاد که دستم را بجنبانم. دستم را حرکت دادم، آن را بلند کردم و بر سینم گذاشتم. دست دیگرم را هم حرکت دادم. پاهایم رانیز حرکت دادم و امتحان نمودم و از جای خود بلند شدم و از تخت به زیر آمدم و به صحن خانه رفتم و در آنجا چشمم به آسمان افتاد و پس از یک سال ستاره های آسمان را مشاهده کردم. نزدیک بود از شادی هلاک گردم. بی اختیار زبانم به این کلمه گویا شد: یا قَدِیمُ الْإِحْسَانَ لَكَ الْخَمْدُ .

حکایت دوم (م): در کتاب فرج بعدالشدّه از مردی از اکابر تجار نقل نموده که گفت: در سفر حج بودم و همیانی محتوی سه هزار دینار زر و جواهر همراهم بود. آن را به کمر بسته بودم. در یکی از منازل راه همیان از کمرم باز شد و افتاد. پس از آنکه چند فرسخ از آن منزل رفته بودیم به یادم آمد و برگشتن ممکن نبود و چون مال فراوان داشتم، گم شدن آن مال هنگفت در من اثری نمود. چون به وطن بازگشتم ابواب بلا بر من گشوده شد و متدرجاً جمیع اموالم از کفم خارج شد و روزگار عزّت به ذلّت مبدل گردید و از خجالت نزد دوستان و شماتت دشمنان از وطن آواره شدم. در اثناء مسافرت شبی به دمی رسیدم و از مال دنیا یک دانگ و نیم نقره داشتم. آن شب شبی تاریک و بارانی بود. با عیالم به کاروانسرای خرابی که در آن ده بود رفتم. در آنجا عیالم وضع حمل کرد و به من گفت قوتی به من برسان و گر نه همین لحظه هلاک خواهم شد. به دکان بقالی رفتم و بسیار تضرع کردم تا در را باز کرد. پولم را به او دادم و او مقداری خوراکی در کاسه ای گلی کرده، به من داد و من به کاروانسرا بازگشتم. پایم لغزید و افتادم. ظرف گلی شکست و آنچه در آن بود ریخت. از شدت غصه طهانه به صورتم می زدم و بی اختیار به صدای بلند گریه و زاری کردم. در آن نزدیکی خانه ای بود با دیوارهای بلند و منظره ای عالی. مردی از دریچه سر بیرون کرد و بر من بانگ زد که این چه غوغاست که در این نیمه شب برپا نموده ای و خواب را از چشم من گرفته ای؟ شرح قصه خود را برایش گفتم، گفت این همه گریه و فریاد برای یک دانگ و نیم نقره است؟ گفتم خدا می داند اینقدر مال نزد من ارزشی ندارد اما بر زن و فرزندانم که از گرسنگی هلاک خواهند شد رحم می آید و به خدا قسم که در فلان سال به حج رفته بودم و روزگار بر من فراخ بود. در یکی از منازل همیانی که سه هزار دینار زر و جواهر در آن بود از من گم شد و در من اثری نکرد. چون این سخن شنید پرسید نشانه همیان چیست؟ گریه را از سر گرفتم و گفتم این چه پرسش بیجا است که در این موقع از من می نمایی؟ از خانه خود بیرون آمدم و گفت دست از تو برندارم تا اینکه نشانه همیان خود را بازگویی. برایش شرح دادم. دست مرا گرفت و به خانه خود برد و پرسید عیال تو کجاست؟ نشانی دادم. به غلامان

خود امر نمود رفتند و عیال و اولاد مرا آوردند و به حرمسرای او بردند و سفارش کردند که هر چه لازم دارند برایشان تهیه نمایند و از من نیز پذیرایی کرد. آن شب گذشت. روز بعد به من گفت چند روز اینجا باش تا عیالت رو به صحت رود، بعد دویت دینار زر آورد و به من داد و گفت به کسب بپرداز. من هم با آن پول به خرید و فروش کالا پرداختم. چندی بعد روزی به داخل خانه رفت و همیانی آورد و نزد من گذاشت. دیدم همان همیان من است که در راه مکه گم شد. از شادی غش کردم. چون به هوش آمدم گفتم **اَللّٰهُ اَللّٰهُ** این همان همیان من است. گفت: چند سالست که من از این همیان نگهداری می‌کنم. در همان شبی که تو وصف آن را گفתי خواستم به تور د نمایم ترسیدم که از شادی به مرگ ناگهانی بیفتی، اینک آن را بگیر و مرا نیز بخل کن.

حکایت سوم (مک): شخصی پنجهزار تومان به خزانه شاه سلیمان صفوی بدهکار شد و از او سند گرفتند که در موعده معین آن را بپردازد. به هر زحمتی بود پول را تهیه کرد و پرداخت و قبض رسید گرفت ولی سندش را پیدا نکردند که به او بدهند. پس از چندی مأمور وصول از دنیا رفت و دیگری به جای او منصوب شد. وی آن سند را بیرون آورد و به عرض سلطان رسانید. مرا طلبیدند. گفتم وجه را پرداخته‌ام و قبض رسید گرفته‌ام. گفتند قبض را بیاور یا حتماً وجه را باید بپردازی. به خانه رفتم. تمام اسباب خانه را زیر و رو کردم، قبض را نیافتم. پس محصل شدیدی بر من گماشتند. یک هفته دیگر مهلت طلبیدم و همه جا را گشتم و آن قبض را نیافتم. هفته سوم مأموران غلاظ و شدادی معین نمودند که یا وجه را بگیرند یا مرا به قتل برسانند. مرا از خانه بیرون کشیدند. در بین راه به **خمس طّیه (ع)** متوسل شدم. چون معتاد به افیون بودم از عطاری معجون افیون خواستم. مقداری از آن در کاغذی پیچید و به من داد. معجون را خوردم و کاغذ را افگندم. کاغذ به دامانم چسبید. سه دقعه جامه را حرکت دادم نیفتاد. عاقبت کاغذ را از جامه جدا کردم. خواستم بیفکنم دیدم مهر بر آن زده‌اند. با دقت تأمل کردم، دیدم همان قبض رسیدی است که از من مطالبه می‌کنند همانجا سجده شکر بجا آوردم، قبض را دادم و خلاص گردیدم.

حکایت چهارم (عوا): در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه، مردی به نزدیک وی آمد و پرسی با او بود. عمر گفت هیچ فرزندی ندیدم که چنان به پدر ماند که این فرزند. مرد گفت حال این پسر سخت عجیب است. گفت بگو. مرد گفت: چون به سفر می‌روم، خواستم بروم، مادرش آبتن بود. گفت می‌روی و مرا بجای می‌گذاری بی‌مونس و غمخواری؟ من گفتم آنچه را در شکم تست به خدا می‌سپارم. چون باز آمدم مادرش مرده بود. شبی با دوستان نشسته بودم، از گوری شعله آتش بلند بود. گفتم این چه آتش است که پیدا است؟ گفتند این قبر زن تست و این شعله نور از آنجا می‌تابد. تنگدل شدم و با خود گفتم این زن همه شب نماز کردی و اکثر روزها روزه بودی، این چه حالت است؟ کلنگی برگرفتم و به نزدیک گور وی رفتم و گور را شکافتم، آن شعله نور چراغی بود که در گور او می‌سوخت و این فرزند بدین صفت پیش مادر نشسته بود. هاتفی آواز داد که این آن ودیعت است که به ما سپردی و اگر مادرش را نیز به ما سپرده بودی، او رانیز همچین حفظ می‌کردیم. **حکایت پنجم (عنا):** مؤمنی از دیار خود به قصد دیدار پیامبر اکرم به طرف مدینه حرکت کرد. در بین راه پرنده‌ای را دید که بر روی جوجه‌های کوچک خود بال گشوده و آرمیده بود. وی دست برد و جوجه‌های کوچک را برداشت و به منظور هدیه با خود به مدینه برد. در مسجدالنبی پیامبر را زیارت کرد و دست حضرتش را بوسید و جوجه‌ها را به رسم پیشکش تقدیم نمود. عده‌ای از مؤمنان آنجا حضور داشتند. ناگاه دیدند پرنده‌ای بدون هیچگونه ترس و پروا آمد و بر روی جوجه‌ها نشست. معلوم شد مادر آن جوجه‌هاست که از بیابان تا مدینه قدم بقدم دنبال جوجه‌های خود آمده است.

پیامبر (ص) توجه مؤمنان را به محبت مادر نسبت به بچه‌های خود جلب فرمود و گفت: قسم به خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست خداوند عالم هزار بار بیشتر از اینقدر که این پرنده جوجه‌هایش را می‌خواهد بندگان خود را دوست می‌دارد. حکایت ششم (مص): از حضرت صادق علیه‌السلام روایت است که روزی حضرت داود (ع) از منزل خود بیرون رفت تا به دامنه کوهی رسید. در بالای آن کوه پیغمبری بود حزقیل نام که به عبادت مشغول بود. چون وی صدای مرغان و وحوش و حرکت کوهها و سنگها را دید و شنید دانست که داود است که زبور می‌خواند. داود به او گفت ای حزقیل اجازه می‌دهی که بیایم پیش تو؟ گفت: نه. داود به گریه افتاد. از جانب حق تعالی به او وحی شد که داود را بپذیر. پس حزقیل دست داود را گرفت و به پیش خود برد. داود از او پرسید هرگز قصد خطیئه و گناهی را کرده‌ای؟ گفت: نه. پرسید هرگز عجب کرده‌ای؟ گفت: نه. پرسید هرگز ترا میل به دنیا و لذات پیدا می‌شود؟ گفت: آری. پرسید چه می‌کنی که این میل را از خود سلب کنی؟ گفت: هر وقت مرا میلی به دنیا پیدا می‌شود داخل این غار می‌شوم که می‌بینی و به آنچه در آنجا است نظر می‌کنم، آن میل از من برطرف می‌شود. داود با او داخل آن غار شد. دید یک تختی در آنجاست و در روی آن تخت کله آدمی و پاره‌ای از استخوانهای نرم شده گذاشته و در پهلوی آن لوحی است و بر روی آن لوح نقش است که من فلان پادشاهم که هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و زنهای متعدد داشتم و آخر عمر من اینست که می‌بینی که خاک فراش من است و سنگ بالشم و کرمان و مارها همسایه‌ام، هرکه این لوح را می‌خواند باید فریفته دنیا نشود و گول آن را نخورد.

حکایت هفتم (مص): به عالم بزرگوار علامه حلی در وقت احتضار کلمات فرج تلقین می‌کردند و او می‌گفت لا (نه). پرسش بسیار مضطرب شد و به جناب احدیت استغاثه نمود که شیخ را افاقه حاصل شود. شیخ افاقه پیدا کرد. پرسش گفت هر چند شهادتین به تو تلقین می‌کردم می‌گفتی لا، علت چه بود؟ شیخ فرمود تو شهادتین تلقین می‌کردی و شیطان لعین خلاف آن را، من به او گفتم لا نه به تو. هرگاه علامه حلی با آن همه علم و تقوا از دست شیطان خلاصی نداشته باشد، وای به حال کسی که تمام عمر بندگی شیطان را کرده است.

حکایت هشتم (مص): عیسی (ع) گفت سنگی را دیدم که بر روی آن نقش بود: مرا برگردان. آن را برگرداندم. بر آن روی سنگ نوشته شده بود: هرکس به آنچه می‌داند عمل نکند شوم است بروی طلب علمی که نمی‌داند.

حکایت نهم (از قصص انبیاء): موقعی که ملک الموت برای قبض روح نوح (ع) به نزد وی رفت دید در اتاق کوچکی خوابیده که از بس کوچک است پاهایش از اتاق بیرون است. به وی گفت یا نوح: با آن عمر طولانی اتاقی که به اندازه قَدَت باشد برای خود نساختی؟ نوح در جواب فرمود: اگر می‌دانستم عمر این قدر کوتاه است همین را هم نمی‌ساختم.

حکایت دهم (ز): ذکر فتح قادسیه و فتح نهروان:

در سال شانزدهم هجرت سعدبن ابی وقاص به موجب فرموده عمر متوجه تسخیر مداین شد و چون این خبر به یزدگرد رسید اعیان خود را جمع آورده، با ایشان در این باب مشورت نمود. جواب دادند که صلاح ما در آنست که دست از محافظت مداین باز داشته به خراسان رویم و سهای فراهم نموده مراجعت کنیم. یزدگرد بالضروره تن به رفتن داد. سعدبن ابی وقاص با بیست هزار سوار عرب قصد مداین کرد و چون اهل مداین دانستند که یزدگرد محاربه نخواهد کرد چهل هزار سوار به خدمت سعد پیوستند و سعد بدون هیچگونه منازع به مداین درآمد. در قصر کسری نزول کرد. نخست هشت رکعت نماز بجا آورد و غنائم را جمع کرد، خمس آن را افزای نموده به مدینه فرستاد و باقی را بر آن شصت هزار سوار قسمت کرد. به هر یک دوازده هزار درهم رسید. در فتح نهروان قعقاع بن عمرو دید که جمعی انبوه از عجم شتری را احاطه کرده‌اند. وی آنها را

متفرق گردانید و آن شتر را با دو صندوق بارش به خدمت سعد آورد. چون به فرموده سعد سر صندوق را بگشادند، در آن جامه‌ای دیدند از مروارید غلطان بافته که هر دانه‌ای برابر بیضه عصفوری بود و گوشواری دیدند مرصع به جواهر ثمین و بیست انگشتی یا قوت که مقومان از قیمت آن عاجز بودند. معلوم شد کسری در روز بار آن جامه را پوشیده، آن گوشوار را در گوش کرده و هر ده انگشتی را در انگشتان نمودی. در آن صندوق تاجی مرصع و ده دست جامه زرینت زیبا موجود بود که دیده هیچ بیننده مثل آن را ندیده بود.

حکایت یازدهم (تا): پس از فتح مداین ابوموسی اشعری را مهرمز و شوش را مفتوح کرد اما چون به شوشتر رسید به مقاومت سردار دلیر ایران هرمزان برخورد کرد و عاقبت او را امان داد و به نزد خلیفه عمر رضی الله عنه فرستاد. موقعی که هرمزان را به نزد خلیفه بردند وی یک دست از البسه زردوز فاخر خود را پوشیده و تاجی مرصع و یا قوت نشان بر سر گذاشت و به همین حال پیش خلیفه که در مسجد در خواب بود آمد. پرسید خلیفه کدام است؟ عمر را به او نمودند. سخت در تعجب شد و گفت پس پاسبانان و دربانان او کجا هستند؟ گفتند امیر ما دربان و پاسبان ندارد. چون چشم عمر بر او افتاد امر داد لباس و تاج او را برداشتند و بجای آن پیراهنی ساده به او پوشانیدند. سپس او را مخاطب ساخته گفت: این عاقب مکر و مخالفت با امر خداوند است. هرمزان گفت چون در ایام جاهلیت خدا از شما روگردان بود ما بر شما غلبه داشتیم. حال که خدا با شماست شما را بر ما غلبه است. آنگاه از مسلمین آب خواست تا بیاشامد. به امر عمر آب آوردند. هرمزان گفت می‌ترسم در حین شرب به قلم رسانند. عمر گفت تا آب را نیاشامیده‌ای بر تو خطری نیست. هرمزان کاسه سفالین آب را پیش از آشامیدن بر زمین زد و گفت ما ابناء ملوکیم و در چنین ظروفی نمی‌آشامیم. عمر دستور داد تا او را بکشند. هرمزان گفت: تو گفتی که تا آب نیاشامیده باشم بر من خطری نیست. عمر ناچار به شرط قبول اسلام او را امان داد و هرمزان هم اظهار ایمان کرد. سپس خلیفه مسلمین او را مخاطب قرار داد و گفت: حق اینست که از قوم ایرانی بخت برگشته والا غلبه ما بر این ملت با عقل میسر نبود.

حکایت دوازدهم (خز): در سال ۱۲۲۹ یکی از تحصیلداران مالیات از سید فقیری مطالبه مالیات می‌نمود. هر قدر سید قسم یاد کرد و اظهار تنگدستی و پیرشانی نمود اثری در قلب آن مرد نبخشید و بر سخت‌گیری و فشار خود می‌افزود. چون سید نتیجه‌ای از اظهار عجز و بیچارگی خود ندید، گفت چند روزی مرا مهلت ده تا خدا چاره‌ای بسازد و از جدم رسول خدا شرم کن. تحصیلدار گفت اگر جد تو کارسازی می‌کند و می‌تواند یا شتر مرا از سر تو دفع کند و یا حاجت ترا کارسازی نماید. سپس از سید ضامنی گرفته و گفت: هرگاه برای ساعت اول صبح فردا وجه را حاضر نکنی، نجاست به حلق تو خواهم ریخت. تحصیلدار شب به خانه خود مراجعت کرد و برای خواب به پشت بام رفته بود. نصف شب به قصد بول کردن از جای خود برخاست و چون هوا تاریک بود پای بر ناودان گذاشت و با ناودان به زمین آمد و در چاه بیت‌الخلا سرنگون شد. از این قضیه نیمه شب کسی آگاهی نیافت. چون روز شد از او جستجو کردند و او را در چاه مستراح یافتند. سرش تا حوالی ناف در نجاست فرو رفته و خفه شده بود.

حکایت سیزدهم (قص) منقول از ابن خلکان: محمد بن غثان هاشمی می‌گوید که در یکی از عیدهای اضحی به خانه مادرم وارد شدم. زنی در پهلوی او نشسته بود که لباسهای کهنه و مندرس در تن داشت و در عین حال آثار عفت و نجابت و بزرگی از حرکات او آشکار بود. مادرم گفت آیا این خانم را می‌شناسی؟ گفتیم نه. گفت ایشان عتابه مادر جعفر بن یحیی برمکی است. نزدیک رفته و از او بسیار تکریم و تجلیل کردم و از جریان امور و حالات او استفسار نمودم و سپس گفتم: ای مادر از

این پیش آمدهایی که دیده‌اید کدام یک از آنها عجیب‌تر و شگفت‌انگیزتر بود؟ گفت ای فرزند، عیدی چون امروز بر من گذشت که چهارصد کنیز در اطراف من منتظر فرمان و دستورم بودند و با این حال ناراضی بودم و پسر را نسبت به خود نامهربان خیال می‌کردم و امروز هم عید اضحی است و آرزویم در این ساعت داشتن دو قطعه پوست گوسفند است که یکی را لحاف کرده و روی دیگری بخوابم. محمد بن غثان می‌گوید من پانصد درهم به او دادم. به اندازه‌ای خوشحال شد که نزدیک بود جان بسپارد.

حکایت چهاردهم (جا): آورده‌اند که در زمان بنی اسرائیل شخصی سفر دریا می‌کرد. ناگاه تندبادی برآمد، کشتی را بر کوهی زده بشکست و اهل کشتی غرق شدند. وی به چوبی تمسک جست و نجات یافت. پس به کنار شهری رسید. جمعی را دید از امراء که همه پیاده شدند و خلعت پادشاهی بر او پوشانیدند و او را به شهر در آوردند و به اعزاز تمام او را به تخت سلطنت نشاندند و ارکان دولت همه به خدمت او کمر بستند. آن مرد تعجب نمود که آیا در این چه سرّ است. شبی در فکر و اندیشه فرو رفت که حتمّی مرا از چنان غرقایی نجات داد و به چنین مملکتی رسانید، نباید از عاقبت کار خود غافل شوم. پس از میان وزراء مرد فهمیده‌ای را برگزید و او را رفیق و محرم خود گردانید و هر سرّی که داشت با او در میان گذاشت. شبی در خلوت به او گفت ای وزیر بی نظیر احوال این مملکت و سلطنت را با من بگوی که در این چه سرّ است؟ آن مرد گفت: ای پادشاه سرّ این قضیه را از من پنهان مکن که اگر از آن آگاه شوی عیش و خوشی بر تو تباه شود. شاه گفت البته این سرّ را با من بگوی تا به تدبیر آن بپردازم، که علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. چون آن وزیر دانست که پادشاه مردی عاقل است و عاقبت کار را در نظر دارد گفت ای پادشاه بدان که این مردم را عادت اینست که در هر سال روزی متفقاً پادشاه خود را از تخت فرو آورده و در دریا می‌اندازند و روزی دیگر می‌روند و غریبی را که از راه می‌رسد و از این سرّ پنهان بی‌خبر است می‌آورند و بر تخت می‌نشانند، چنانکه ترا آوردند، پادشاه گفت: ای برادر اکنون که اختیار و قدرت در دست ما است فکر آن روز را باید کرد و چه باید نمود؟ وزیر گفت: ای پادشاه در وسط دریا جزیره‌ایست که همیشه سبز و خرم است. مصلحت آنست که بتأ و کارگر بفرستیم تا در آنجا شهری بنا کنند و قصرهای بلند پایه بسازند و هر کالا و جنسی که نیکو است پیش از خود به آنجا روان سازیم و زورقها به آب اندازیم و غلامان شناور در آنجا نگاهداریم تا در روزی که مدت سلطنت تو منقضی شود، من بروم و غلامان و زورقها را آماده کنم و وقتی که ترا در دریا می‌اندازند آنها نجات دهند و در آن جزیره با فراغت خاطر زندگی کنی. پادشاه دستور داد تا در آن جزیره آنچه وزیر گفته بود حاضر گردانند. روزی که مردم قصد پادشاه کردند، وزیر شب شاه را خبر کرد و خود زورقها را آماده گردانید و آنگاه که شاه را به دریا انداختند، غواصان و شناوران او را نجات دادند و بر زورق نشاندند و به شهری که بنا کرده بود رسانیدند. پادشاه و وزیر به مقصد اصلی خود رسیدند و از هلاک نجات یافتند. (ای عزیز به نصایح عقل که وزیر تست گوش فرا ده و پیش از مرگ که البته حتمی است برای خود بنایی از اعمال صالحه بنا کن که ترا پناه و ملجأ باشد)

حکایت پانزدهم (جا): ساطرون نامی حکومت قلعه‌ای را می‌نمود. وقتی شاپور ذوالاکتاف با سپاهی عظیم به جانب قلعه ساطرون آمد، هر قدر جنگ کرد نتوانست قلعه را بگیرد. قضا را روزی شاپور به گوشه‌ای آمد و در تدبیر فتح آن قلعه بود. دختر ساطرون نظرش به شاپور افتاد و عاشق او شد، کاغذی برای او فرستاد که اگر مرا به نکاح خود در آوری راه این قلعه را به تو می‌نمایم. شاپور قبول کرد. چون شب شد دختر راه قلعه را نشان داد. قشون شاپور به قلعه حمله کردند و سر ساطرون را بریدند و بر چوبی بلند کردند. شاپور با دختر ساطرون ازدواج کرد و مدتی با یکدیگر زندگی کردند. شبی شاپور در

رختخواب نظرش بر زوجه‌اش افتاد و پشت او را بر خون دید، تفحص کرد معلوم شد که یک برگ مر در بستر او بوده و بدنش را خراشیده و چون تنش بسیار نازک بوده خون جاری گردیده است. گفت ای دختر هدرت ترا چگونه تربیت کرده که این همه نازک بدن هستی؟ زن گفت: پدرم همیشه مغز سر بزه و انگبین به من می‌داد و به من بسیار محبت می‌کرد. شاه‌پور گفت تو با چنان پدری وفا نکردی. با من چه خواهی کرد؟ پس امر نمود تا سر او را تراشیدند و او را به دم گره آسیبی بستند و در میان خارستان دوانیدند تا هلاک شد.

فصل هفتم

درباره فضیلت علم دین و شناسایی حق و باطل

قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ

بگو آیا مساوی هستند کسانی که می‌دانند و کسانی که نادانند. همانا فقط متذکر می‌شوند خردمندان (سوره زمر، آیه ۹).

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ (فرمایش نبوی)

طلب علم واجب است بر هر مرد مسلمان و زن مسلمان.

أُطْلِبَ الْعِلْمُ وَلَوْ بِالسَّيْنِ (فرمایش نبوی).

بیاموزد علم را حتی در چین.

کلیه آیات قرآن مجید ما را به تفکر و اندیشه در آیات حق تعالی دعوت می‌نمایند. در اهمیت تفکر و اندیشه و علم همین بس که تمدن شگرف این دنیا در سایه آنها بوجود آمده است. عمر آدمی کفاف آن را که در تمام رشته‌های علوم و فنون تبخّر حاصل کند نمی‌دهد و ارزش علوم به یک اندازه نیست و ناگفته معلوم است که فضیلت علم دین از دیگر علوم زیادتر است زیرا هر چند علوم دیگر ما را به آیات الهی و دانش حق تعالی آشنا می‌کنند اما در سایه علم دین است که انسان می‌تواند به تکلیف بندگی خود اقدام کند و به مقامات قرب حق تعالی نائل گردد و اشاره آیه‌ای که ذکر کردیم و احادیث مذکور به علم دین است که با بکار بستن آن انسان می‌تواند خود را به سرچشمه بقاء برساند و در درون ظلمت از شهد شربت آب حیات بنوشد و خود را زنده کند و از بت‌پرستی و دنیاپرستی و نفس‌پروری خلاص گردد و از خود فانی و به دوست باقی گردد و حق را از باطل تشخیص دهد. بهترین و آموزنده‌ترین و شریفترین علوم علم قرآن و تفسیر و پس از آن علم حدیث و اخلاق اسلامی و شناسایی صراط مستقیم است. علاوه بر علوم رسمی بر بنده‌ای که نوافل را انجام دهد علمی به نام علم لدّنی تلقین می‌گردد و این علم به انبیاء و اولیاء داده می‌شود و ثمره آن محبت حق تعالی است و این محبت است که در قرآن کریم به نام امانت از آن یاد شده و حافظ در آن باره می‌فرماید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من بیچاره زدند

هشت علم مفید

در احیاء علوم الدین چنین آمده است:

شقیق به شاگرد خود حاتم اصم گفت: چند گاه است که با ما مصاحبت داری؟ گفت سی و سه سال. فرمود که در این مدت از من چه آموخته‌ای؟ گفت هشت مسأله. شقیق گفت إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. عمر من با تو سپری شد و تو بیش از هشت مسأله نیاموختی؟ حاتم گفت: بیش از این نیاموخته‌ام و دوست ندارم که دروغ بگویم. فرمود که این هشت مسأله را تقریر کن تا

بشنوم. حاتم گفت:

مسأله اول - در خلق نگاه کردم، هر کس را محبوبی دیدم که تالِب گور با وی موافقت کند و چون به گور رسید مفارقت گزیند پس من حسنت را محبوب خود دیدم تا در گور موافقت من نماید و بی محبوب نمانم. فرمود *أَحْسَنَتْ يَا حَاتِمُ*.
مسأله دوم - در سخن حق تعالی نظر کردم *وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ* (سوره نازعات: ۴۰ و ۴۱) (یعنی هر کس از حضور نزد پروردگارش بترسد و نفس را از هوس باز دارد بهشت جایگاه ویست) و دانستم که حق است، در دفع هوی کوشیدم تا نفسم بر طاعت قرار گرفت.

مسأله سوم - در خلق نگریستم دیدم هر که چیزی می یافت که آن را قیمتی و مقداری باشد برمی داشت و در حفظ آن می کوشید. پس در سخن خدای دیدم *مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ* (نحل: ۹۶) (یعنی آنچه در نزد شماست تمام می شود و آنچه نزد خدا است باقی می ماند) و هر گاه که مرا چیزی به دست آید که آن را قدر و قیمتی باشد در حضرت حق تعالی فرستم تا برای من آنجا باقی بماند.

مسأله چهارم - هر کس که از مردمان دیدم که به مال و حسب و شرف و نسبت رجوع می کرد، من در آن تأمل کردم، دانستم که چیزی نیست و در قول خدای نگریستم *إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ* (براستی گرامی ترین شما در نزد خدای پرهیزکارترین شماست) پس کار به تقوی کردم تا در حضرت حق تعالی کریم باشم.

مسأله پنجم - خلق را در طعن و لعن یکدیگر یافتم و اصل آن همه از حسد. پس در قول خدای عزَّ وَّجَلَّ نظر کردم *نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا* (زخرف، ۳۲) (ما قسمت کردیم ایشان معیشتشان را در حیات دنیا) حسد بگذاشتم و دانستم که حق تعالی آنچه قسمت کرده است به ما می رسد و ترک دشمنی خلق گرفتم.

مسأله ششم - مردمان در بنی و کارزار یکدیگر دیدم پس به قول حق رجوع کردم *إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا* (حجرات: ۱۳) (به راستی شیطان دشمن شماست. او را دشمن گیرید) پس وی را تنها دشمن گرفتم و دست از عداوت خلق برداشتم.

مسأله هفتم - هر یک از خلائق را دیدم که به سبب تلاش معاش خود را خوار می گرداند و در غیر حلال شروع می کند. پس در قول حق تعالی فیکرتی واجب دانستم *وَمَائِمٌ دَائِبَةٌ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا* (هود: ۶) (و نیست جنبنده ای در زمین مگر اینکه روزیش با خدا است) و دانستم که من هم از آن جمله ام که رزقشان بر خدای است.

مسأله هشتم - بعضی را بر آب و ملک خود متوکل یافتم و بعضی را بر تجارت و بعضی را بر پیشه و بعضی را بر تندرستی و هر آفریده ای را دیدم بر آفریده ای توکل کرده پس به قول حق تعالی *وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ* (طلاق: ۳) (و هر که بر خدای توکل کند، او برایش کافی است) به خدا رجوع کردم و بر وی متوکل شدم که او مرا بسنده است.

شفیق گفت ای حاتم حق تعالی توفیق تو دایم دارد، که من در علم تورات و انجیل و زبور و قرآن عظیم نظر کردم مدار آنها بر این هشت مسأله است، هر که بر آنها کار کند بر چهار کتاب کار کرده باشد. (پایان مطلب احیاء علوم الدین)

اهمیت کتاب و کتاب خواندن

با آنکه علم دین بر دیگر علوم فضیلت دارد نباید تصور کرد که دیگر علوم خالی از فایده هستند. مرد عالم با فرا گرفتن علم و خواندن کتاب به آیات الهی آشنا می شود و خود را در صورت بکار بستن تقوی از جرگه حیوانات خارج می کند و در زمره دانایان قرار می دهد. درباره اهمیت کتاب قطعه زیبای زیر را از هزار و یک حکایت نقل می کنیم:

کتاب

در شواهد بی‌شبه و در مماثل بی‌مثال
اکمه باریک بین و ابکم شیرین مقال
پیش هر گویاست گویا، در هر لال لال
در سخن ماهر و لیکن خالی از فکر و خیال
همجو مجنون پوست پرش و همجو لیلی مشک خال
پهلوانان را از آن هنگامه جنگ و جدال
فاضلان در مبحث علمند از آن در قیل و قال
همزمان در گوشه خلوت به ارباب کمال
خسروان را شهره از وی جاودان جاه و جلال
خوبرویان را از آن آوازه حسن و جمال
دیده از وی برنگیرد پیر دانا ماه و سال
در بر ارباب دانش چیست بحری پر لال
عرصه‌ای در وی چمان هر سو بسی مشکین غزال
آسمانی آفتابش فارغ از ذل زوال
نی به کیهانش سُئَل نی به دورانش مثال
خواندن کتب تاریخ و قصص انبیاء و کتب آسمانی و به خصوص قرآن مجید انسان را حکیم و سعادتمند می‌گرداند و او را به
قسمت خود راضی می‌نماید و متوجه می‌گرداند که خالق و مُدبّر جهان برای هرکسی سرنوشتی تعیین کرده است که از آن
گریز نیست. به حکایتی در این باره توجه فرماید:

حکایت شانزدهم (جا): خسرو پرویز را منجمی بود که در علم نجوم مهارتی تام داشت. روزی مُنْجِم به خدمت پرویز آمد
و عرض کرد یا امیر در طالع خود دیده‌ام که در این روزها خطری در راه من است. اگر فرمان باشد یک هفته مرا در قصر
جای دهند تا از خطر ایمن شوم. شاه حکم کرد تا او را در قصر خود جای دادند و آن مُنْجِم یک هفته در آنجا بسر برد.
شی دشمنان شاه که قصد او را داشتند، خوابگاه او را معلوم کردند و در زیر قصر نقبی زدند. قضا را از آنجا که منجم
خواهیده بود سر بیرون آوردند و او را کشتند. ملک از این واقعه باخبر شد و تأسف بسیار خورد و دانست که آنچه در روز
ازل مقدر شده رد نمی‌شود و قضا و قدر کار خود را می‌کند. همانطور که قبلاً تذکر دادیم بر اثر ذکر و فکر دائم و بجا آوردن
نوافل انسان به علم لدنی دست می‌یابد. در احیاء علوم الدین درباره علم لدنی چنین آمده است: در بعضی از کتب متقدم آمده
است که ای بنی اسرائیل مگویید که علم در آسمان است، آن را که فرود آرد؟ یا در حد زمین است که آن را بالا کشد؟ گوهر
علم در کان دل‌های شما نهاده شده است. آداب روحانیان را رعایت کنید و به اخلاق صَدِيقان تَخَلّق نمایید تا از دل‌های شما
علم ظاهر گردانم بحدّی که بشریت شما را مغلوب کند و پوشیده گرداند.

فصل هشتم

شناسایی حقتعالی بوسیله عقل، گرانقدرترین نعمتهای الهی

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا خَلَقَ اللَّهُ أَنْعَلَ قَعْلٍ لَهُ أَقْبَلَ فَأَقْبَلَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ أَذْبَرَ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ وَبِعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَكْزَمَ مِنْكَ بِكَ أَخَذَ وَبِكَ أَطْعَمَ وَبِكَ أَثْبِتَ وَبِكَ أَعَايَبَ

ترجمه: گفت پیامبر ص اول چیزی که خدا آفرید عقل بود پس به او گفت پیش آی، پیش آمد. بعد گفت برگرد، برگشت. آنگاه گفت سوگند به عزت و جلالم نیافریدم آفریده‌ای را عزیزتر از تو، به خاطر تو می‌گیرم و یا عطا می‌کنم و به خاطر تو پاداش می‌دهم یا عقاب می‌کنم. در بعضی از احادیث چنین آمده است که اولین چیزی که خدا آفریده است نور وجود پیامبر ما محمد بن عبدالله (ص) است. این دو حدیث با هم منافات ندارند زیرا پیغمبر ختمی مرتبت عقل کل نیز می‌باشد و سید کائنات است و شاه لولاک. پس گوهری نفیس‌تر از عقل نداریم و هر که بر طبق عقل و خرد کار نکند این گوهر قیمتی را از دست داده است و خود را از زمره خردمندان خارج کرده و در صف ابلهان قرار داده است. به چند حکایت در این باره توجه بفرمایید:

حکایت هفدهم (جا): آورده‌اند که سید الطایفه جنید یکی از مریدان خود را بسیار دوست می‌داشت. دیگر مریدان بر وی حسد بردند شیخ از مکاشفه دریافت. آنگاه مریدان را طلبید و به هر یک مرغی داد و گفت بروید و هر کدام در جایی که کسی نبیند آن را بکشید و بیاورید. مریدان همه رفتند و مرغها را ذبح کردند و آوردند. مرید محبوب جنید مرغ را زنده به نزد شیخ آورد. شیخ سبب کارش را پرسید. گفت هر جا رفتم خدای تعالی را حاضر دیدم. پس شیخ روی به مریدان کرد و گفت عزت و حرمت او به این علت است که در کارها می‌اندیشد و در هر امری به عقل خود مراجعه می‌کند و از شما خردمندتر است.

حکایت هجدهم (جا): واعظی بر منبر موعظه می‌کرد. شخصی از وی پرسید زن ابلیس اسمش چیست؟ واعظ گفت اسم زن ابلیس را نمی‌شود بلند گفت. برخیز به نزدیک من آی تا آهسته به تو بگویم. آن شخص برخاست و نزدیک واعظ آمد. وی سر در گوش او گذاشت و گفت: فُرماساق من چه می‌دانم که نام زن ابلیس چیست؟ من که هنگام عقد او حاضر نبودم. مطلبی دیگر نبود که بررسی. سؤالت بسیار ابلهانه بود. آن شخص برگشت و نشست. از وی پرسیدند چه گفت؟ جواب داد: هر که می‌خواهد بفهمد خودش برود تا در گوشش بگوید.

حکایت نوزدهم (هزار): پادشاهی به دارالمجانینی رفت و در آنجا دیوانگان را تماشا مینمود. در میان آنها جوان خوش سیمایی را یافت که به هیچوجه علائم جنون در وی مشهود نبود. شاه از وی سؤالاتی گوناگون نمود و جوابهای مناسب شنید. دیوانه به شاه گفت حالا من از شما یک سؤال می‌کنم. شاه گفت بسیار خوب. دیوانه پرسید وقتی که انسان می‌خواهد لذت خواب را در چه وقت احساس می‌کند؟ شاه کمی فکر نمود و گفت: وقتی که خوابیده است. دیوانه گفت: آن وقت حس این که لذت را بجشد ندارد. شاه گفت: قبل از خواب رفتن. دیوانه گفت: آن وقت لذت حاصل نشده است تا بتوان آن را چشید. پادشاه گفت بعد از خواب موقعی که بیدار می‌شود. دیوانه گفت: وقتی که لذت گذشته است چطور می‌توان آن را احساس نمود. در این بین برای شاه که زیاد معتاد به خوردن مشروبات بود شراب آوردند. پادشاه گفت این دیوانه بهتر از اغلب عقلا حرف زد. حق او این است که با من شراب بخورد و حکم دادگیلاسی شراب به او بدهند. دیوانه به پادشاه گفت: شما شراب را می‌خورید تا مثل من بشوید. من بخورم تا مثل که بشوم؟ پادشاه متنبه شد و از آن روز به بعد دیگر شراب نیاشامید.

حکایت بیستم (هزار): شخصی واحدالعین به مردی که ادعای پیغمبری می‌نمود برخورد و پرسید: دلیل آنکه می‌گویی تو پیغمبر هستی چیست؟ چه معجزه‌ای داری؟ مدعی گفت: معجزه من اینست که الآن چشم سالم ترا بیرون می‌آورم و آن وقت

هر دو چشم ترا شفا می‌دهم تا از هر دو چشم بینا شوی. آن شخص گفت لازم نیست. به دلیل عقل قبول کردم که راست می‌گویی.

حکایت بیست و یکم (هزار): شیرو گرگ و روباه بالاتفاق گورخر و آهو و خرگوشی را صید کردند. شیر به گرگ گفت: اینها را چگونه تقسیم می‌کنی؟ گفت واضح است: گورخر قسمت شما، خرگوش از آن روباه و آهو سهم من خواهد بود. شیر برآشت و گفت معلوم می‌شود علم حساب را نخوانده‌ای و عمل تقسیم را نمی‌دانی. آنگاه چنگ زد و کله گرگ را کند و به یک طرف انداخت، سپس از روباه پرسید تو چگونه تقسیم می‌کنی؟ گفت: خرگوش صبحانه، گورخر ناهار و آهو چاشت شما خواهد بود. شیر گفت: مرجبا به تو این عمل تقسیم را با این صحت و درستی در کدام مدرسه آموخته و از که یاد گرفته‌ای؟ گفت: بنا به دستور عقل، از کله این گرگ ابله که کنده شده و در آن گوشه افتاده است.

حکایت بیست و دوم (هزار): شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا در ایامی که فراری بود و سلطان وقت برای دستگیر نمودن او جایزه معین کرده بود وارد همدان شد و در کوچه‌ای قدم می‌زد. رسید به مطب یک حکیم باشی که چهار زانو بر روی توشک نشسته مشغول معالجه بیماران بود. ابن سینا به مناسبت همکاری وارد مطب شد و در یک گوشه اتاق نشست. حکیم باشی مریضها را یک به یک رسیدگی نموده و دستورالعمل می‌داد. زنی که مریض بود از پشت پرده دست خود را جلو آورد. حکیم باشی نبض او را گرفت و به محض گرفتن نبض گفت: ماست خورده‌ای؟ زن گفت: آری. سپس حکیم باشی پس از کمی دقت در نبض گفت: دیشب خروس پلو خورده‌ای؟ زن گفت: آری. بعد پرسید درب خانه‌تان رو به مشرق است؟ زن گفت: بلی. آنگاه حکیم باشی دستورالعملی به او داد و او را مرخص کرد و از ابن سینا پرسید شما چه ناراحتی دارید؟ وی گفت مرض من خیلی مفصل است سایر بیماران را راه بیندازید، بعد به من برسید. وقتی مطب خلوت شد، ابن سینا به مسند نزدیک شد و دست برد و گوشه یکی از کتابهای ضخیمی را که روی مسند بود بلند کرد و یک نظر اجمالی به آن نمود و به حکیم باشی گفت: این کتاب قانون است؟ گفت: بلی شما ابن سینا هستید که فرار کرده اینجا آمده‌اید. شیخ‌الرئیس تصدیق کرد. حکیم باشی مقدم او را گرمی داشت و چندی او را مهمان کرد. ابن سینا حل معماهایی را که مشاهده کرده بود از او خواست. حکیم باشی گفت اینکه به آن زن گفتم ماست خورده‌ای؟ دیدم یک قطره ماست بر روی چادر او چکیده بود و دانستم که ماست خورده است. از لهجه آن زن دانستم یهودی است و چون مجلله بود دانستم از خانواده متمول کلیمی است. آن روز هم شنبه بود و شب شنبه یهودیهای متمول غالباً خروس پلو می‌خورند. این بود که گفتم دیشب خروس پلو خورده‌ای. اما اینکه پس از دقت در نبض گفتم درب خانه‌تان رو به مشرق است برای این بود که محله یهودیهای همدان بیشتر در یک ضلع کوچه بسیار بلندی واقع شده است و همه رو به مشرق باز می‌شوند. شیخ‌الرئیس گفت اینها را فهمیدم ممنونم. از کجا دانستی که من ابن سینا هستم؟ گفت این کتاب قانون را چند سالی است که من خریده‌ام و آن را مطالعه نموده‌ام و یک کلمه از آن نفهمیده‌ام. کسی که به یک نظر در یکی از صفحات آن فوراً تشخیص بدهد که این کتاب قانون است جز مصنف آن نتواند بود.

.....

حکایتی چند درباره خرد و خردمندان بیان کردیم و از هزار نکته مهم یکی را هم شرح نداده‌ایم. فردوسی در ستایش خرد می‌فرماید:

کنون ای خردمند وصف خرد بدین جایگه گفتن اندر خورد

که گوش نیوشنده زو برخوردار	بگو تا چه داری بیار از خرد
ستایش خرد را به از راه داد	خرد بهتر از هر چه ایزدت داد
خرد دست گیرد به هر دو سرای	خرد رهنمای و خرد دلگشای
ازویت فزونی ازویت کست	ازو شادمانی ازویت غمت
نباشد همی شادمان یک زمان	خرد تیره و مرد روشن روان
گسته خرد پای دارد به بند	ازویی به هر دو سرای ارجمند
تو بی چشم جان آن جهان نسپری	خرد چشم جانست چون بنگری
نگهبان جانست و آن را سپاس	نخست آفرینش خرد را شناس

سعدی درباره خرد گوید:

عمر دو بایست درین روزگار	مرد هنرمند خرد پیشه را
وز دگری تجربه بردن بکار	تا به یکی تجربه آموختن

وقتی انسان به دنیا می آید از همه چیز بی خبر است. در طی زندگانی پرحادثه این جهان اتفاقات زیادی برایش پیش می آید و به سرد و گرم روزگار آشنا می شود و متوجه می گردد که در این دنیا باطل هم وجود دارد. حال اگر به دستور عقل بخواهد عمل کند باید از تجارب خود و دیگران و نصایح پیامبران و اولیاء و صالحان پیروی کند و از باطل بهره یزد و طرفدار حق گردد و تصور نکند که به عمر وفایی هست و فرصتها باقی می ماند. سلطان اولیاء امام علی علیه السلام فرمود: فرصتها را مفتنم شمارید که آنها مانند ابر در گذرند. کسی که بخواهد از خرد پیروی کند باید هر چه زودتر تائب گردد و واجبات الهی را بجای آورد و از محرمات بهره یزد و در انجام نوافل نیز در حد توانایی کوشش نماید تا خردمند محسوب گردد و عاقبت بخیر بشود. چون عقل هر یک از افراد بشر به تنهایی برای کشف حقایق کافی نیست باید از عقل کل یعنی از گفتار و نصایح خاتم الانبیاء والمرسلین حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سیره وی و سپس از گفتار و کردار ائمه علیهم السلام و خاندان طهارت و دیگر جوانمردان استفاده نمود که ما در فصل نهم به آن می پردازیم.

فصل نهم

مطالعه زندگانی و سخنان جوانمردان (پیامبر و اهل بیت و تابعین)

از پیامبر بزرگ ما حضرت محمد بن عبدالله ص علاوه بر قرآن مجید که کلام الله است سخنانی پر بها و ارزش به یادگار مانده است و بطوری که پیش از این نیز اشاره کرده ایم (فصل ۳) تحت عنوان احادیث جمع آوری گردیده است و کسی که بخواهد راه حق تعالی را به پیماید باید علاوه بر فرا گرفتن قرآن آن احادیث و روایت را بخواند و به سفارشها و نصایح آن حضرت عمل کند و راه و رسم بندگی حق تعالی را طبق قرآن مجید و سنت نبویه و نصایح ائمه و صالحان دنبال نماید. در این فصل ابتدا به ذکر چند حدیث نبوی و سپس به معجزات نبی و نامه های وی می پردازیم و بعد اشاره ای به مدعیان نبوت می کنیم و قصیده ای در مدح پیامبر می آوریم و پس از آن سخنانی از اهل بیت و تابعین را بیان خواهیم نمود.

۱- اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ (مرد با کسی است که دوست میدارد) یعنی اگر صالحان را دوست می دارد و همشین آنها می باشد جزء آنها است و اگر زشت سیرتان را دوست داشت، چه در این دنیا و چه در آخرت جزء آنها است.

سعدی از این حدیث الهام گرفته و گفته است:

منشین با بدان که صحبت بد گرچه پاکی ترا هلید کند
آفتاب بدین بزرگی را ذره‌ای ابر ناپدید کند
۲ - اَلرِّضَا بِالْقَضَا بَابُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ (خشنودی از فرمان الهی بزرگترین در درگاه خداوند است)

مراد از این رضا تسلیم فرمان الهی بدون چون و چرا بودن است.

۳ - اَلْحَرِيصُ مَحْرُومٌ (حریص محروم است)

مراد از این حریص کسی است که در مال و جاه دنیا حریص است. کسی که در کار آخرت کوشا باشد حریص خوانده نمی‌شود زیرا او مشغول خدمت و بندگی سلطان دو جهان است. هم در این دنیا مزد خود را می‌گیرد و هم در آن جهان به بهشت جاوید می‌رود.

۴ - قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا نَادَى جَبْرِئِيلَ ع إِنِّي قَدْ أَحْبَبْتُ فَلَانًا فَاجِبُهُ فَيُجِبُهُ جَبْرِئِيلُ ع ثُمَّ يُنَادِي جَبْرِئِيلُ فِي السَّمَاءِ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ أَحَبَّ فَلَانًا فَيُجِبُهُ أَهْلُ السَّمَاءِ وَ يُوضَعُ لَهُ الْقَبُولُ فِي الْأَرْضِ (عوا)

(گفت پیغمبر خدا ص براستی خدای تبارک و تعالی وقتی بنده‌ای را دوست داشت به جبرئیل گوید براستی من فلانی را دوست می‌دارم تو هم او را دوست بدار و جبرئیل او را دوست گیرد. آنگاه جبرئیل در آسمان ندا دهد که خدای تعالی فلانی را دوست می‌دارد و اهل آسمان او را دوست گیرند و در زمین مورد قبول واقع می‌شود.)

آنگاه هر یک از فرشتگان از غایت دوستی و محبت او بدین ترانه مترنم شوند

در بحر وجود ار صدفی هست تویی دُری که از آن صدف برون جست تویی

اجزای همه وجود سنگند چو کان وان لعل که شاه برکمر بست تویی

چون درباره محبت که مقصود اصلی آفرینش است درباب هشتم سخن خواهیم گفت، اکنون به منظور آشناکردن خواننده عزیز به مقام عظیم پیامبر می‌پردازیم به ذکر معجزات و سپس به سیره و نامه‌های وی.

معجزات نبی

۱ - جابر بن عبدالله روایت می‌کند که رسول ص وضو می‌ساخت از رُكُوه (= ظرف) ناگاه صحابه فریاد برآوردند از تشنگی و بی‌آبی. جابر می‌گوید که رسول ص دست مبارک در میان رکوه نهاد و آب از انگشتان وی بزیاید همچنانکه از چشمه بیرون آید. یاران همه مشکها را پر کردند و وضو ساختند و شتران را سیراب نمودند و این جماعت هزار تن بودند در غزای حُدَیْبِیَّه (عوا) ۲ - در نهج البلاغه از امیرالمؤمنین علی ع منقولست که فرمود من با حضرت رسول ص بودم روزی که اشراف قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند یا محمد تو دعوی بزرگی می‌کنی که پدران و خویشان تو نکرده‌اند و ما از تو امری را سؤال می‌کنیم، اگر اجابت می‌نمایی می‌دانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی می‌دانیم که ساحر و دروغگویی. حضرت فرمود سؤال شما چیست؟ گفتند بخوانی از برای ما این درخت را تا کنده شود از ریشه خود و بیاید در پیش تو بایستد. حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است. اگر بکند ایمان خواهید آورد؟ گفتند بلی. فرمود من می‌نمایم بشما آنچه طلبیدید و می‌دانم که ایمان نخواهید آورد. پس فرمود ای درخت اگر ایمان به خدا و روز قیامت داری و می‌دانی که من رسول خدایم کنده شو با ریشه‌های خود تا بایستی در پیش من به اذن خدا، به حق آن خدایی که او را به حق فرستاد که آن درخت با ریشه‌ها کنده شد و به جانب آن حضرت آمد با صوتی شدید و صدایی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد آن حضرت ایستاد و سایه بر سر مبارکش انداخت و شاخه بلند خود را بر سر آن حضرت گشود و شاخه دیگرش را بر سر من

که در طرف راست رسول ایستاده بودم. چون این معجزه را دیدند گفتند امر کن او را که برگردد و به دو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند. حضرت آن را امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با نهایت سرعت دوید تا به نزدیک آن حضرت رسید. گفتند بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل شود. حضرت فرمود و چنان شد که خواسته بودند. من گفتم لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اول کسی که به تو ایمان می آورد منم ولی کافران گفتند ما می گوئیم که تو ساحر و کذابی. ۳- بطور کلی و بر طبق تحقیقات مؤلف منتهی الآمال از پیامبر ما چهار هزار و چهار صد و چهل معجزه به ظهور آمده است که شق القمر نیز یکی از آنهاست ولی معجزه بزرگ پیامبر قرآن مجید است که شفاعتش و آرامش دهنده روح و آموزنده و شیرین و سخاوت و خواننده و عمل کننده خود را به مقام قرب الهی می رساند و او را سعادتمند می گرداند. از معجزات انبیای سلف دیگر اثری نیست ولی قرآن مجید که کتاب الله است تا قیامت در میان ما است و نور می افشاند و گمراهان را به بهشت غیر سرشت رهنمایی می کند و غذای روح سالکان و محبان حق تعالی است. برای اطلاع از دیگر معجزات پیامبر رجوع فرمایید به منتهی الامال اثر شیخ عالیقدر حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه.

نامه های پیامبر

در سال ششم هجرت پیغمبر اسلام نامه ای به کسری خسرو پرویز و نامه ای به هرقل فرستاد و آنها را به توحید و قبول دین اسلام دعوت فرمود به این مضمون که ما طی حکایتی آنها را نقل می کنیم:

حکایت بیست و سوم (قص): ۱- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این نامه از جانب پیغمبر خدا محمد است به سوی کسری، بزرگ مملکت ایران. سلام و درود بر کسی باد که جوینده هدایت و پیروی کننده حقیقت است، آن کسی که به آفریننده جهان و رسول او ایمان آورد و تنها خدای واحد را پرستش کند. تو را دعوت می کنم به آنچه خداوند جهانیان دعوت می فرماید. من پیام آورنده و بنده خدا هستم. از جانب خدا مبعوث شده ام به سوی همه جهانیان تا مردم را به توحید و یکتاپرستی دعوت کنم و از راههای باطل و کج و از کارهای بد و نادرست برگردانم و مردم را دستگیری نمایم و از گرفتاریها و عذاب و غضب پروردگار جهان نجات دهم. سعادت و موفقیت تو در اینست که پیام و فرمان پروردگار جهان را بپذیری و چنانچه از اطاعت و فرمانبرداری حق سرپیچیده و از راه حقیقت منحرف باشی گمراهیها و گناههای مجوس به گردن تو خواهد بود. کسری نامه پیغمبر اکرم را خواند و پاره کرد. سپس نامه ای به فرماندار یمن که آن روز تحت حکومت ایران بود فرستاد و دستور داد دو نفر از شخصیت های توانای یمن را انتخاب کرده و به حجاز بفرستد تا پیغمبر را دستگیر کرده پیش او بفرستند. فرماندار یمن دو نفر را به سوی مدینه فرستاد و آنها جریان امر و دستور پادشاه ایران را به عرض آن حضرت رسانیدند. فرماندار یمن نیز نامه ای به حضرت نوشت که در صورت تخلف از دستور کسری، پیغمبر و اطرافیان و قبیله او مورد تجاوز قوای دولت ایران واقع خواهند شد و بکلی محو و نابود خواهند گردید. پس از آنکه پیامبر نامه را خواند فرمود برای پاسخ نامه فردا پیش من آید. روز بعد مأموران حاضر شدند. پیغمبر فرمود از طرف خدایم وحی رسیده است که شیرویه پسر کسری پدرش را به قتل رسانیده است. اینک سلطان و بزرگ شما از این دنیا رخت بر بسته است.

۲- نامه پیامبر به هرقل پادشاه روم شرقی (نقل از تفسیر نگارنده بر قرآن مجید ص ۱۲۳)

از محمد رسول خدای به هرقل که بزرگ روم است. سلام بر آن که پیرو راه راست باشد. من ترا به اسلام می خوانم. اسلام آر تا سلامت یابی. اسلام آر تا خدای دوبار ترا مزد دهد و چنانچه از این دعوت روی برتابی، گناه گناهکاران را خواهی داشت و سپس این آیه را ذکر فرمود (۶: ۳): بگو ای اهل کتاب به سخنی که در میان ما و شما یکسانست باز آید که

جز خدای را نهرستیم و چیزی را شریک وی نگردانیم، گروهی از ما گروهی دیگر را خدایانی در کنار خدا نگیرد و چنانچه روی برتابند بگویند گواه باشید که مسلمانی.

حکایت بیست و چهارم (دا): نامه هرقل امپراطور روم به پیامبر.

پیامبر اسلام!

در قرآن شما مذکور است که سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (آل عمران: ۱۳۳) (یعنی بشتابید به سوی آمرزشی از جانب پروردگارتان و بهشتی که به پهنای آسمانها و زمین است و برای پرهیزکاران آماده شده است)

اگر چنین است و بهشت همه جا را گرفته پس جهنم کجا است؟

حکایت بیست و پنجم: (جواب نامه پیامبر به هرقل)

إِذَا جَاءَ النَّهَارُ فَآتَنَ الْغُلَّ (یعنی موقعی که روز آمد، شب کجا است)

مقصود پیامبر اکرم این بوده است که وقتی خورشید حقیقت تجلی فرمود دیگر از هستیهای موهوم و مجازی خلق که هر یک زبانه آتشند و با تجلی حق تعالی محو و مُتَذَكَّر و متلاشی می شوند خبری نیست.

مقدمه صدق آن خرابات فنا است هستی آنجا محض ذات کبریا است

مدعیان نبوت

در این دنیا در مقابل هر حقی باطلی وجود دارد و مدعیان پیغمبری نیز بوجود آمده اند و ما طی حکایتی به شرح حال یکی از آنها می پردازیم:

حکایت بیست و هشتم (هزار): در زمان یکی از خلفاء شخصی در بغداد ادعای پیغمبری می کرد. او را نزد خلیفه آوردند. به او گفت چه می گویی؟ گفت من پیغمبرم و جبرئیل هر سه روز یک مرتبه بر من نازل می شود. گفت معجزه تو چیست؟ گفت هر چه بخواهی لیکن تا جبرئیل نازل نشود کاری از من ساخته نیست. خلیفه گفت کی خواهد آمد. جواب داد تازه رفته است. خلیفه فکر کرد که گرسنگی باعث اختلال مشاعر آن مرد گردیده است و دستور داد تا او را به مطبخ خاص خود ببرند و از طعامهای خوشبوی مزعفر به او بخوراند و بعد از سه روز او را به نزدش آوردند. چون روز سوم شد او را در مجلس خلیفه حاضر کردند. خلیفه گفت ای پیغمبر حالت چگونه است؟ گفت خیلی خوب است. پرسید در این چند روز جبرئیل بر تو نازل شده است یا نه؟ گفت پیش از این هر سه روز یک مرتبه می آمد ولی در این چند روز هر روز سه بار آمده است. گفت چه پیغام آورد؟ گفت جبرئیل نازل شد و گفت حَقَّتْ سلام می رساند و می فرماید خوب جایی پیدا کرده ای. زنهار که از اینجا حرکت نکنی و به جای دیگر نروی که ترا از درجه پیغمبری خواهم انداخت. خلیفه خندید و دانست که مدعی نبوت از فرط گرسنگی ادعای نبوت کرده است. (فرق بزرگی بین حق و باطل وجود دارد یعنی آنهاست که حقیقه شیر صفتند و آنهایی که در پوست شیران می روند و خود را شیر می نمایند. به حکایتی در این باره توجه فرمایید):

حکایت بیست و نهم: مظفرالدین شاه در باغ وحش خود شیری داشت که بسیار به او علاقمند بود. اتفاقاً این شیر مرد. چند روز بعد از مرگ شیر به نگهبان باغ وحش خبر دادند که شاه برای دیدن شیر و دیگر حیوانات به باغ وحش می آید. نگهبان باغ وحش یکی از خدام باغ وحش را در پوست شیر کرد و در مفر شیر نشاند تا شاه از مرگ شیر خبردار نشود. در بین اینکه شاه مشغول تماشا بود یکی از پلنگهای باغ وحش به طرف شیر آمد. مردی که در پوست شیر بود بسیار وحشت کرد و

نزدیک بود از ترس فریاد بکشد که پلنگ به او نزدیک شد و گفت کربلایی محمد چقدر گرفتی و در پوست شیر رفتی؟ آنوقت کربلایی محمد آرام شد و نفسی براحثی کشید و فهمید پلنگ هم قلابی است و کربلایی عباس است که با وی حرف می‌زند.

در مدح پیامبر

از خردنامه اسکندری تألیف جامی

سر سروران تاج آزادگان	سپهدار خیل فرستادگان
مه ابطحی نسیر یثربی	کش آن مشرقی گردد این مغربی
به حکمت شریعت طریقت اساس	به نور طریقت حقیقت شناس
جهان را مطاع و خدا را مطیع	اسیران روز جزا را شفیع
محمد که شمع ازل نور اوست	قلم اولین حرف منشور اوست
در گنج هستی به او باز شد	دلش مخزن گوهر راز شد
خرد تشنه فیض تعلیم او	ترشح کش از چشمه میم او
چو شد شمع این سبز قندیل را	به پروانگی خواند جبریل را
به کف داد دارای عرش مجید	زانگشت تسبیح خوانش کلید
بدان قفل از حقه مه گشاد	ز اعجاز رخشان گهر جلوه داد
شب کفر تاریک چون پر زاغ	برافروخت چون گوهر شب چراغ
بین آن لب معجز آهنگ را	که چون شبح خوان می‌گندسنگ را
تن پاکش از ظلمت سایه دور	زمین از فروغ رخس غرق نور
گذشت از سپهر برین پایه‌اش	که تا عرش آساید از سایه‌اش

اولیاء حق تعالی

پس از پیامبر گرامی اسلام اولیاء برگزیدگان حق تعالی هستند که تخلق به اخلاق الهی یافته و از جوانمردانند و می‌توان از سیره و اعمال و آثارشان به اسماء الحسنی و صفات عالیہ خداوند تبارک و تعالی آشنا شد.

سر سلسله اولیاء و سید اوصیاء و امام متقیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که از طرف نبی گرامی مولای مؤمنان نامیده شد و جریان امر که از طرق مختلف سنی و شیعه روایت شده از این قرار است که در مراجعت از حجة الوداع در محلی به نام غدیر آیه سوم سورة مائده نازل شد. پیامبر بسیار مسرور گردید، لذا توجه به حاضران نمود و فرمود: «خداى بزرگ که دین را کامل و نعمت را تمام نمود و راضی شد به رسالت و پیغمبری من و ولایت علی بعد از من. آنگاه دستور توقف صادر فرمود و از جهاز شتران منبری ترتیب داده شد. آنگاه بر بالای آنها رفت و دست علی ع را گرفت و فرمود: مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَهَذَا أَعْلَى مَوَلَّاهُ یعنی هر کسی که من مولای او هستم بداند که علی بن ابیطالب پس از من وصی من است.» اکثر سلسله‌های طریقت از طریق مولا علی ع به پیامبر ص متصل می‌گردند و شاخه بزرگ طریقت یعنی سلسله معروفیه که چهارده سلسله از آن منشعب می‌شود و در طرائق الحقایق به تفصیل از آنها یاد شده از طریق سید الطائفة سلطان

سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه و آباءه التحیه و الثناء به مولا علی و سپس به نبی متقل می‌گردد. خطابه‌ها و سخنان امام علی ع را سید رضی در کتابی تحت عنوان نهج البلاغه جمع آوری کرده است. بر این کتاب شریف ترجمه‌ها و شرح‌های متعددی نوشته شده است که معروف‌ترین آنها شرح **إِنِّي أَنِي الْخُدَيْدِ** است برای اینکه خواننده عزیز از نصایح مولا علی ع استفاده ببرد خلاصه‌ای از وصیت‌نامه حضرت را که برای امام حسن ع در بازگشت از صفین و در محلی به نام حاضرین نوشته‌اند و تحت نامه شماره ۳۱ در نهج البلاغه ضبط است ترجمه می‌کنیم.

وصیت‌نامه امام علی ع به امام حسن مجتبی ع

پس از ذکر مقدمه‌ای کوتاه چنین وصیت فرموده‌اند:

فرزندم! سفارش می‌کنم از خدا ترسی و فرمانش را واجب شمری، دلت را بیادش آباد نمایی و بریسمانش چنگ زنی. کدامین وسیله از ارتباطی که بین تو و خدا باشد در صورتی که آن را بگیری مورد اعتماد بیشتری خواهد بود. با اندرز دلت را زنده کن و بازهد آن را بمیران. با یقین آن را نیرومند گردان و بوسیله حکمت آن را روشن نما. با یاد مرگ آن را خاضع کن و بفنا معترفش نما. به فجایع دنیا بینایش کن و از بی‌باکی روزگار و رسوایی گردش شبان و روزان آن را ترسان. اخیار گذشتگان را به او گوشزد کن. آنچه را برای پیشینان اتفاق افتاد بیاد بیاور و در سرزمینها و آثارشان سیر کن و بنگر چه کردند و از چه رخت برپستند و کجا رفتند و ماندند. مسلماً پی خواهی برد که از دوستان جدا شده و در غربت خانه اقامت گزیده‌اند و دیری نخواهد پایید که تو نیز همانند یکی از آنها خواهی شد. پس جایگاهت را درست کن. آخرت را به دنیا مفروش. درباره چیزی که نمی‌دانی بحث مکن و در پیرامون چیزی که وظیفه نداری سخن مگو. از راهی که می‌ترسی در آن گمراه شوی احتراز کن چه در صورت ترس از گمراهی خودداری بهتر از خود را به خطر افکندن است. امر به معروف را انجام بده تا شایسته آن باشی و با عمل و قولت (مردم را) از کار زشت باز بدار و از کسی که مرتکب آن می‌شود باتمام نیرو فاصله بگیر. آنچنان که حق جهاد است در راه خدا جهاد نما. سرزنش ملامتگر ترا از یاد خدا باز ندارد. به خاطر حق هر جا که باشد خود را به خطر افکن. در دین بصیرت پیدا کن. خود را به تحمل ناملایمات عادت بده چه بهترین عمل صالح شکیبایی در راه حق است. در کلیه امور خود را به خدای خود بسپار چه بدینسان خود را به پناهگاهی مطمئن و حامی بی‌توانا سپرده‌ای. تنها از پروردگارت در خواست و تقاضا کن. چه بخشش یا نومید کردن به دست اوست. وصیت را درک نما و از آن روی متاب چه بهترین گفته آنست که سودمند باشد و بدان در علمی که سودی نیست خیری نمی‌باشد و دانشی که آموختنش ضرورتی ندارد فایده‌ای نخواهد داشت. (و پس از ذکر چند نکته می‌فرماید):

دل مرد جوان مثل زمین کشت نشده است، آنچه در آن افکنده شود می‌پذیرد. بدین جهت پیش از آنکه سنگدل گردی و دل مشغولی یابی مبادرت به تربیت نمودم تا به سعی اندیشه‌ات تا آنجا به (حقیقت) امور دست‌یابی که از طلب و تجربه اهل تجربه بی‌نیاز گردی و رنج طلب آنها ترا بس باشد و مشکلات تجربه از جلویت برداشته شود. بدینگونه آنچه برای ما آشکار گردید برایت آشکار خواهد شد و چه بسا که اموری برای ما تاریک مانده ولی برای تو روشن گردد.

پسرم! با آنکه عمر کسانی را که پیش از من بوده‌اند نداشته‌ام، در اعمالشان نظر افکندم و در سرگذشت‌هایشان اندیشیدم و در آثارشان سیر نمودم تا همانند یکی از آنها شدم و چون به حقیقت امورشان پی‌بردم گویی از اول تا آخر با آنها زندگی کرده‌ام و پاکی را از تیرگی و سود (هر عملی) را از زیانش باز شناختم لذا از کلیه امور برگزیده‌ترین آن را برایت انتخاب کردم (و پس از ذکر نکاتی کلی چنین ادامه می‌دهند).

بدان ای فرزندم که بهترین چیزی که از وصیت می توانی فراگیری ترس از خدا و اکتفا بدانچه خدا برایت واجب کرده و پیروی از اعمال اجداد و مردان صالح خانوادهات می باشد چه آنها بدانگونه که تو نیز می نگری از توجه به کارشان کوتاهی نکردند و آن سان که تو می اندیشی اندیشیدند، آنگاه اندیشیدن وادارشان کرد که آنچه را درک کرده اند بکار برند واز آنچه مکلف نیستند باز ایستند. تلاشت این باشد که بفهمی و بیاموزی نه اینکه در شبهه ایفتی یا اینکه خصومتها را از حد بگذرانی. قبل از توجه به این (قسمت) از خدایت کمک بطلب و توفیق را از وی مسألت نما و هر شائبه ای را که به شبههات اندازد یا به گمراهیت کشاند ترک کن. موقعیکه یقین حاصل کردی که دلت صفا یافته و خاضع گردیده است وافکارت مجتمع شده و مقصد واحدی داری، در آنچه برایت شرح دادم نظر افکن. ولی اگر برایت آن آسایش دید و اندیشه ای که دوست داری بدست آوری حاصل نشد بدان که چون شتر ماده ای نابینا راه خواهی سهرد و در تاریکی خواهی افتاد چه طالب دین نباید در تاریکی راه بییاید.

ای فرزندم! وصیت را بتدریج درک کن و بدان که مالک مرگ مالک زندگانی است و آفریدگار می میراند و نابودکننده دوباره بوجود می آورد و آنکه مبتلا می کند شفا می دهد و دنیا از نظر نعمت و امتحان و پاداش قیامت فقط بر اساسی که خدا برایش معین کرده و آنچه ما از آن بی خبریم و او بخواهد قرار دارد. اگر چیزی از اینها برایت مشکل بود آن را حمل بر نادانیت کن چه در آغاز که متولد شدی نادان بودی، سپس دانش فراگرفتی. چه بسیارند اموری که بدانها واقف نیستی و اندیشهات در آن سرگردان و دیدهات در آن گمراه است ولی پس از این آنها را درک خواهی کرد. به کسی که ترا آفریده، روزیت داده و ترا ساخته و پرداخته است پناه بر. پرستش مختص او، درخواست از او و ترست از او باشد. و بدان ای فرزندم که هیچکس چنانچه پیامبر ص از خدا خبر داده اطلاع نداده است. او را پیشاهنگ و پیشوایی برای نجات خود قرار ده. و بدان ای فرزندم که اگر پرودگارت را شریکی بود، پیامبران (شریک) او به سویت می آمدند و تو آثار قدرت و توانایشان را می دیدی و اعمال و صفاتشان را درک می کردی ولی او بطوری که خود را توصیف کرده خدایی یگانه است. در قلمروش هیچکس نمی تواند با وی به نزاع برخیزد. همیشه باقی خواهد ماند و هرگز فناپذیرفته است. پیش از اشیاء بی آنکه آغازی داشته باشد نخستین (موجود) بوده و بعد از اشیاء بی آنکه پایانی داشته باشد آخرین (موجود) خواهد بود. خداوندگارش بزرگتر از این است که در قلمرو دل یا چشم قرار گیرد.

کسانی که از دنیا باخبر شدند مانند گروهی مسافر هستند که از منزل بی آب و آذوقه دل کنده و به سر منزل پر نعمت و نواهی پر حاصل عزیمت نمایند و رنج راه، دوری دوستان، سختی سفر و ناجور بودن خوراک را تحمل کنند تا به خانهای وسیع و محل توقفشان برسند ولی کسانی که فریب این (دنیا) را بخورند مانند کسانی هستند که در سرزمین پر نعمت می باشند تا به منزل بی آب و آذوقه ای که از آن خوششان نخواهد آمد برسند. در نظر آنها هیچ چیز زشت تر و منفورتر از جدایی از محلی که در آن بودند و رفتن به محلی که ناگهان بدان خواهند رسید و بسوی آن در حرکت هستند نخواهد بود.

فرزندم! بین خودت و دیگران خود را ترازو قرار ده. آنچه بخود می پسندی، برای دیگری روا بدار و آنچه را برای خود زشت می انگاری برای او نیز بد بدان. همانطور که دوست نداری مورد ستم واقع شوی ظلم مکن و بدانگونه که دوست داری با تو نیکی شود نکوئی نما. آنچه برای دیگری بد می دانی برای خودت نیز بد بدان. آنچه را دوست داری مردم از تو قبول کنند (از آنها) بپذیر. آنچه را نمی دانی هر چند اندک هم باشد مگو و آنچه را دوست نداری به تو گفته شود نگو. بدان که خودخواهی ضد عدالت و آفت عقلها است. در کسب معاشت کوشش کن ولی خزانه دار دیگری مباش. نسبت به

پروردگارت حداکثر فروتنی را داشته باش. بدان که در جلویت راهی بسیار دور و پر از دشواری می باشد که ناگزیر از جستجوی کامل آن و تهیه توشه کافی هستی. بر پشت بیش از طاقنی که داری بار (گناه) حمل مکن، چه سنگینی آن برای نتیجه بدی خواهد داشت. هر قدر که می توانی آن توشه را زیاد کن، شاید (بعداً) آن را بطلبی و نیایی. فرصتی را که در حال توانگری پیش می آید تا کسی از تو وام بخواهد و در روز تنگ دستیت به تو پس بدهد مغنم شمار. بدان که در جلوت سربالائی صعب العبوری است. کسی که بارش سبکتر است در آن وضع بهتری دارد. و تواز آن سربالائی مسلماً یا به بهشت فرود خواهی آمد یا به جهنم. بنابراین پیش از آنکه به منزل برسی به خودت رجوع نما و پیش از آن که فرود آئی منزل را هموار کن، چه پس از مرگ نه میتوان تدارکی فراهم کرد و نه میتوان به دنیا بازگشت نمود.

و بدان که گنجینه های آسمان ها و زمین به دست آن (خدا) است. به تو اجازه دعا کردن را داده، پذیرفته شدن دعا را تمهید کرده و فرمان داده است که از او (حاجات را) سأل کنی تا به تو عطا نماید و از وی طلب رحمت کنی تا مورد لطف قرار دهد. بین تو و خودش کسی را قرار نداده است که او را از تو ببوشاند و ترا به کسی نهمرده است که برای نزدش شفاعت کند. چنانچه گناه کنی، ترا از توبه باز نمی دارد و در کفرت شتاب نمی نماید و در جایی که مستوجب رسوائی هستی رسوائت نمی کند. در قبول توبه نسبت به تو سخت نمی گیرد و به خاطر گناه از تو سختی بازخواست نمی نماید. ترا از رحمتش نومید نمی گرداند. حتی انصراف از گناهات را نیکی محسوب می کند و یک نیکیت را ده تا می شمرد. در توبه و فراخی نعمت را برای می گشاید. موقعی که او را می خوانی صدایت را می شنود و چون با او مناجات نمایی، راز دلت را می داند. درخواست را به وی عرضه می کنی و راز دلت را به او اظهار می داری و از اندوههایت به او شکایت می کنی و از او رفع گرفتاریت را می طلبی، در کارهایت از او کمک می جویی و از گنجینه های بخشایشی چون طول عمر، تندرستی بدن و گشایش روزی آنقدر درخواست می کنی که جز او کسی قادر به اعطای آن نیست. آنگاه وی کلیدهای گنجینه هایش را با اجازه درخواست هر یک در دست می نهد و تو هر وقت بخواهی، درهای نعمتش را با دعا باز می نمایی و بارانهای بخشایش را طلب می کنی، ولی دیر قبول شدن دعا نومیدت نگرداند. غالباً تأخیر اجابت دعا بدان جهت است که پاداش بزرگتری برای درخواست کننده و عطای بهتری برای امیدوار منظور گردیده است. گاهی چیزی را می طلبی که اگر به تو داده شود باعث خرابی دینت می گردد، بنابراین درخواست درباره چیزی باشد که حسنت برایت پایدار باشد و نتیجه بدش عایدت نگردد. مال برای باقی نمی ماند و تو نیز برایش باقی نخواهی ماند. بدانکه برای آخرت آفریده شده ای نه برای دنیا، برای نیستی نه برای بقاء، برای مرگ نه برای زندگانی. برآستی تو در سرائی موقت و خانه ای سفری و در راهی به دیگر سرای هستی و بوسیله مرگی که هیچ فرارکننده ای از وی نمی تواند بگریزد و هیچ درخواست کننده ای نمی تواند بر وی پیشی گیرد تعقیب می شوی. پس بترس از اینکه در حالی که بخود وعده توبه می دهی و مشغول گناه هستی ترا دریابد و بین تو و آن (توبه) مانع ایجاد کند که در این صورت خود را هلاک ساخته ای. اهل این دنیا سگانی هستند که زوزه می کشند و حیوانات درنده شکارچی هستند که از یکدیگر متفرند. نیرومندش ناتوان را می خورد و بزرگش کوچک را پامال می کند. گروهی چهارپایان بسته و گروهی دیگر باز (و بی افسار) هستند که عقلهایشان را از دست داده و در راههای ناشناخته سفر می نمایند.

تلاشت را کم نما و در معاشرت قناعت کن، چه بسیاری از تلاشها به نابودی می انجامد. هر تلاش کننده ای به مقصد نمی رسد و هر که قناعت نماید محروم نمی ماند. بنده دیگری نباش، چه خدا ترا آزاد آفریده است. مالی که جز با بدی و آسایشی که جز بدشواری بدست نیاید چیزی نخواهند داشت. ای بسا بدخواه که اندرز دهنده است و ای بسا نیکخواه که فریب دهنده

می‌باشد. مواظب باش بر آرزوها اعتماد نکنی، چه آنها کالاهای ابلهان است. با دشمن دوست رفاقت مکن که در حق دوستت دشمنی می‌کنی. خشم خود را فرو خور که من جرعه‌ای را از آن شیرین‌تر و گوارا تر ندیدم. چه بسیارند دورانی که از نزدیکان نزدیک‌ترند و چه بسیارند نزدیکانی که از دوران دورترند. غریب کسی است که یآوری ندارد. کسی که به غم تو بی‌اعتنا است دشمن تست. بدی را به تأخیر بینداز، چه هر موقعی که بخواهی می‌توانی در آن شتاب کنی. پیش از راه از رفیق و پیش از خانه از همسایه پرسش کن. مواظب باش با زنها مشورت نکنی چه اندیشه آنها ضعیف و تصمیمشان سست است. بر زن کاری بیش از آنچه مربوط به اوست تحمیل مکن، چه زن گلی است خوشبو نه اداره‌کننده (کارهای دشوار). بهره‌یز از اینکه (در حق زن) سوءظن بیجا داشته باشی، چه این (کار) یک زن درست را به نادرستی و یک زن پاکدامن را به انحراف می‌کشاند. دین و دنیایت را به خدا می‌سپارم و از او برای بهترین سرنوشت را در حال و آینده و در دنیا و آخرت سألت می‌کنم والسلام.

در مدح مولا علی علیه السلام

در مدح مولا علی ع قصاید بیشماری گفته شده که ما برگزیده‌ترین آنها را در یکی از آثارمان به نام «شعر فارسی» ذکر کرده‌ایم و در این کتاب نیز قطعه‌ای چند در صفحه ۷ و ۸ نقل نمودیم و در اینجا به ذکر دو قصیده در مدح حضرتش می‌پردازیم:

قصیده در مدح حضرت علی ع و تکویش جهان

از آخوند ملا محمد طاهر

که چشم لطف زابنای روزگار مدار
بکن اگر بتوانی زخویش نیز کنار
که هست نرمی ایشان مثال نرمی مار
کنند مثل عروسان حجله نقش و نگار
درونشان چو شب تیره رنگ تیره و تار
حد نموده شمار و نفاق کرده دثار
نمی‌کنند لبی تر به آب استغفار
که اشتران علف سبز را به وقت بهار
اگر کنی به شب و روز نزدشان تکرار
بیا و گوهر ایمان خویش محکم دار
که از کفت بربایند این دُر شهوار
بیا و رشته غفلت زبال خود بردار
اگر مراقبه‌سازی شمار و ذکر دثار
مرض شمار تو آن را و ناتمام عیار
که روزگار شود بر تو تیره چون شب تار
که روز حشر بود این متاع را بازار

به خون دیده نوشتیم بر در و دیوار
مگیر انس به کس در جهان بغیر خدا
فریب نرمی ابناء روزگار مخور
همیشه در پی خواب و خوردن و منصب و جاه
چو روز ظاهرشان پر صفا و نورانی
همیشه در پی آزار یک‌دگر باشند
خورند از سر جرأت حرام از غفلت
زروی ذوق چنان می‌خورند مال حرام
به گوششان نشود آشنا حکایت مرگ
به هوش باش مرو از پی هوی و هوس
که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس
ترا پریدن با قدسیان بود ممکن
شود گشوده به رویت دری زخلوت انس
به غیر یاد خدا هر چه در دلت گذرد
اسیر کاکل و زلف بتان مکن خود را
زدیده تا بتوانی بگیر گهر اشک

نشسته بر سر راحت اجل سنان بر کف
اگر چه در چمن دهر از کشاکش چرخ
زمهر یک سرو گردن بلندتر گفتم
به تاج مهر علی سربلند گردیدم
ز ذوق مهر علی آمده به چرخ افلاک
محبش نه همی واجبست بر انسان
علی که خواند رسول خداش خیر بشر
نماز و روزه و حج کسی نشد مقبول
دلی که نیست در او مهر مرتضی قلبت
علیست صاحب بدر آنکه در میانه جیش
به نور علم علی محو گشت ظلمت جهل
علیست عرش مکانی که بهر بت شکنی
نمود مدح علی را به قل آئی رحمن
نبی چو وارد خم گشت بر سر منبر
علیست آن که خدا نفس مصطفی خواندش
علی به قول نبی هست چون سفینه نوح
بگیر دامن حیدر که آیه تطهیر
به دستیاری توفیق در زخیبیر کند
دری که بود گران بر چهل نفر افگند
به شهر علم ترا حاجتی اگر باشد
مرا به سر نبود جز هوای خاک نجف
کسی که چشم شفاعت زم مرتضی دارد
حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد
گمان مکن که درین گفتگو بود اغراق

ببر پناه به دارالامان استغفار
چو خاک راه شدم پایکوب هر خس و خار
زده به سر چو گُل مهر حیدر کزّار^۱
ز آسمان گذرد گر سرم عجب م شمار
زمهر او شده سرگرم ثابت و سیار
شده محبت او فرض بر جبال و بحار
در او کسی که شک آورد گشت از کفار
مگر به مهر علی و ائمه اطهار
شود به مهر علی نقد دل تمام عیار
چو ماه بدر بُد و دیگران نجوم صغار
به آب تیغ علی شد زمین دل گلزار
به دوش عرش نشان نبی گرفت قرار
چو کرد از سراخلاص نان خود ایشار
خلیفه کرد علی را به گفته جبار
جدا نکرد زهم این دو نفس را جبار
به دامنش چو زنی دست خوف غرق مدار
گواه پاکی دامن اوست بی گفتار
چنانکه کاه برون آورند از دیوار
چهل گزش به پی سر به قوت جبار
بگیر راه درش را و کج مرو زنهار
به مصر و شام و صفاهان مرا نباشد کار
به گوش او نرسد غیر مژده از غفار
اگر مداد شود آبخُر و قلم اشجار
چنین به ما خبر آمد زاحمد مختار

مربع ترکیب بند غدیریّه

از صابر کرمانی

باز کن از مکرمت ساقی در میخانه را	از شراب معرفت لبریز کن پیمانه را
تا کشم هر لحظه از دل نغمه ستانه را	جلوه گر بینم فروغ چهره جانانه را
خم می در محفل و بزم سرود آمد به جوش	
بادۀ وحدت زدست پیر روشندل بنوش	

۱- کزّار = برگردنده، مهربان

گشت از امر خدا مأمور جبریل امین گفت با سر خیل خوبان رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ
 شد وصی تو پسر عمت امیرالمؤمنین شهسوار عرصه لَوْلَاكَ اَنْ سُلْطَان دین

بود امر ایزد یکتا خداوند جلیل
 در غدیر خم زند کوس بشارت جبرئیل

شد بلند از هر طرف فریاد و بانگ نوش نوش زد صلا بر اهل ذوق و شوق پیر می فروش
 از میان میکشان برخاست فریاد و خروش برد عشق پیر از سرهای آنها عقل و هوش

باده نوشان خم توحید حق بودند مست
 سرخوش و پیمانه نوش و مست عشق و می پرست

بار دیگر از افق خورشید عرفان شد پدید مهر ایمان و وَا لَا از مشرق دلها دمید
 تهیت با دوستان گویم درین عید سعید موسم عیش و نشاط و شادی و عشرت رسید

مژده داد از جانب یزدان بی همتا سروش
 نغمه اَللّیوم اَکْمَلْتُ لَکُم آمد به گوش

بعد ختمی مرتبت احمد رسول نامدار شد وصی سلطان دین آن شهریار با وقار
 در کف آن شیر یزدانست تیغ ذوالفقار خصم می لرزد ز قهر آن شه والا تبار

شاه ملک لَأَقْتَرِی باشد امیرالمؤمنین
 نور قلب مصطفی باشد امیرالمؤمنین

اسم اعظم هست اندر جمله اسما علی قلب اهل معرفت شد از فروغش منجلی
 ذاکر سلطان دینم گه خفی گاهی جلی نقش شد رویش به دل از پرتو ذکر خفی

نیست جز شاه نجف شامی به اقلیم صفا
 پرتو رویش بتابد در دل اهل وفا

رهنای خلق عالم کشتی بحر نجات لعل جانب بخش لبش سرچشمه آب حیات
 در دل مؤمن بود از نور رخاارش قبات هست سرور آن شهشه بر جمیع ممکنات

در همه ذرات عالم جلوه گر شد روی او
 نوربخش مهر و مه باشد رخ نیکوی او

کس نباشد جز علی روح روان و جان ما هست آن بدر درخشان مونس و جانان ما
 عشق او گردیده دین و مذهب و ایمان ما مخزن مهر رخسار شد سینه سوزان ما

عاشقانه نبرد مهر و عشقبازی باختیم
 با بد و خوب طبیعت سوختیم و ساختیم

صابر کرمانی روشن روانم سر خوشم نور بخشد عشق حق در قلب و جانم سرخوشم
 در گلستان محبت نغمه خوانم سرخوشم واله و سرمست و شاد و خوش بیانم سرخوشم

خوش دلم در گلین صدق و صفا جا کرده‌ام
 بر سر شاخ درخت عشق ماوا کرده‌ام
 سخنی چند دربارهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام

در ابتدای فصل ۴ (ص ۱۳) چند حدیث از مولا علی ع نقل کردیم و در این فصل نیز پس از ذکر ۲ حدیث ترجمه‌ای از احوال و زندگی حضرتش را می‌نگاریم.

۱ - تَفَضَّلْ عَلَيَّ مَنْ شِئْتَ فَأَنْتَ أَمِيرُ

نیکی کن بر هر که می‌خواهی که امیر وی خواهی بود.

۲ - الْإِنْسَانُ عَبْدُ الْإِحْسَانِ

انسان بنده نیکوکاری است.

درباره امام علی کتابهای مردناتهای، صوت العدالة الانسانیة، علی پیشوای انسانها و کتب بیشمار دیگری نوشته شده و علاقمند به مولا می‌تواند از نهج البلاغه وی و کتب مذکور پی به سیره حضرتش ببرد. در اهمیت مولا علی علیه السلام همین بس که حضرتش در خانه کعبه به دنیا آمده و سوره هل آتی و آیاتی دیگر از قرآن مجید که در تفاسیر ضبط است در شأن او نازل گردیده و پیامبر راه او را راه حق معرفی فرموده است. امام علی در موقع نماز صبح در مسجد کوفه به دست ابن ملجم شقی مضروب و شهید گردید. چون از این دنیا رخت به سرای باقی کشید این ندا از آسمان شنیده شد.

لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ كُنْ أَلْهَدَى قُتِلَ عَلِيٌّ مَظْلُومًا
 پایه‌های هدایت منهدم گردید علی مظلوم کشته شد

اثمه دین

به عقیده شیعه امامیه امام علی و یازده فرزند وی یکی پس از دیگری ائمه دین هستند و اطاعت از آنها اطاعت خدا و رسول است و توسل به آنها بسیار مجزّب و سخنان آنها کلید راه سعادت است. من باب مثال حدیثی را که از ائمه در اصول کافی آمده و در رساله نیت نیز ذکر گردیده است نقل می‌کنیم:

أَلْبِيَادَةُ ثَلَاثَةٌ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَوْفًا فِتْلَتِكَ بِيَادَةِ الْعَبِيدِ وَ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ فِتْلَتِكَ بِيَادَةِ الْأَجْرَاءِ وَ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حُبًّا فِتْلَتِكَ بِيَادَةِ الْأَخْزَارِ وَ هِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ

ترجمه: عبادت سه قسم است قومی خدای عزّ و جلّ را از ترس پرستیدند و این عبادت بندگانست و قومی خدای تبارک و تعالی را از برای پاداش پرستیدند و این پرستش مزدوران است و قومی خدای عزّ و جلّ را از روی محبت پرستیدند و این عبادت آزادگان است که بالاترین نوع پرستش است.

جوانمردان

پس از پیامبر و اهل بیت و ائمه دین که از جوانمردانند جوانمردان دیگری نیز در عالم وجود داشته و دارند که از دادن جان و مال در راه حق و حق پرستان مضایقه نمی‌کنند. آشنایی به احوال جوانمردان باعث ازدیاد معرفت حق تعالی می‌گردد و این خصیصه را در ما بیدار می‌کند که ما نیز از جوانمردان و نیکوکاران و کریمان باشیم. به چند حکایت در این باره توجه فرمایید:

حکایت بیست و هشتم (جا): در کتاب دبستان المذهب در احوال بیراکیان مسطور است که روزی جمعی از درویشان به منزل

کبیر که یکی از موحدان مشهور هند بود رسیدند. ایشان را به تعظیم در اتاق جای داد. آنگاه از هر سو جستجو نمود، چیزی نیافت که از آنها پذیرایی کند. به زن خود گفت آشنایی نداری که از او برای من بتوانی چیزی بگیری؟ زن جواب داد که بقالی در این نزدیکی می باشد که بر من به چشم بد نظر می اندازد اگر از آن فاجر چیزی بخواهم شاید بدهد. کبیر گفت زودتر به نزد او رو و هر چه گوید مضایقه مکن و چیزی برای درویشان بیاور. زن نزد بقال فاجر رفت و چیزی قرض خواست. بقال جواب داد اگر امشب نزد من آیی آنچه می خواهی به تو می دهم. زن قبول کرد و قسم خورد که شب به خانه او آید. بقال آنچه زن خواست از برنج و روغن و دیگر کالای خوردنی به وی داد و او آنها را به خانه آورد و برای مهمانان غذایی پخت و آنها تناول کردند و بیاسودند. زن آنچه را به بقال قول داده بود به شوهرش گفت. باران به شدت می بارید و با اینکه زن می خواست خلاف عهد عمل کند شوهرش او را بر دوش گرفت و به در خانه بقال رسانید و خود به گوشه ای خزید. چون زن داخل منزل بقال شد و آن مرد پاهای او را گل آلود ندید به او گفت چسان آمده ای که پایت گل آلود نشد. زن جوابی نداد. بقال او را به خدا قسم داد. ناچار زن حقیقت واقعه را بیان کرد. بقال از شنیدن آن نمره ای بزد و بیهوش شد و چون به هوش آمد از خانه بیرون رفت و در پای کبیر افتاد و آنچه در دکان داشت به فقرا داد و توبه کرد و مرید کبیر شد. پس از چندی کبیر مرد. مسلمانان جمع شدند تا او را دفن کنند زیرا او را مسلمان گمان می کردند و هندوان هجوم آوردند تا به رسم خود جسد او را بسوزانند زیرا او را هندو می پنداشتند. چون در حجره او را گشودند جسد او را نیافتند. عرُفی در این باره گوید:

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند
حکایت بیست و نهم (جا): آورده اند که در مدینه متبرکه مردی بود که همیشه بوی خوش از او آمدی. شخصی از او پرسید که ای جوانمرد همیشه از تو بوی خوش می آید؟ گفت بلی، قصه من غریب قصه ایست. من در اول جوانی دکانی داشتم و بزازی می کردم. یک روز زنی و کنیزی به در دکان من آمدند. قدری متاع و قماش خریدند و بعد از آنکه قیمت مشخص شد برخاستند و گفتند همراه ما بیا تا قیمت جنس را به تو بدهیم. من دکان را قفل کردم و همراه ایشان روان شدم تا به در خانه ای عالی رسیدم. ایشان به درون رفتند و بعد مرا طلبیدند. من نیز به اندرون رفتم. خانه ای دیدم از فروش و ظروف آراسته. مرا بشانند و آن زن چادر از روی خود برداشت. زنی دیدم در غایت حسن و جمال که خود را به انواع جواهر آراسته بود. آمد پهلوی من نشست. حاضری آوردند با او خوردم. بعد گفت ای جوانمرد مرا مطلب به دست آوردن تو بود. چون از او مهر دیدم نفسم به او میل کرد ناگاه الهامی به من رسید که یکی گفت وَ أَتَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى (۱) و اما هر کس از حضور در پیشگاه پروردگارش بترسد و نفس را از هوس باز بدارد بطور قطع بهشت جایگاه (وی) شود - سورة نازعات، آیات ۴۰ و ۴۱

پس عزم خود را جزم کردم که به آتش شهوت خود را بسوزانم و به او التفاتی نکردم. چون دید به او مایل نیستم کنیزان را دستور داد مرا محکم بستند و گفت یا مراد مرا بده یا تو را هلاک خواهم کرد. گفتم اگر مرا ذره ذره کنی این عمل زشت را نخواهم کرد. چوب زیادی به سرو کله من زدند چنانکه خون از تنم روان شد. حبله ای بکار بردم و گفتم مرا نزدیکه راضی شدم. فوراً مرا گشودند. راه بیت الخلاء را پرسیدم و از آنجا به جانب بیرون شتافتم. چون به در منزل رسیدم قفل بود. دست به قفل زدم، به حکم خدا گشوده شد. بیرون آمدم، شخصی لباس آورد و به من پوشانید و عطری به من مالید و گفت ای متقی چون پا بر سر نفس نهادهی تو را از آن جای در بسته نجات دادیم. دل فارغ دار که این لباس چرکین نشود، همیشه خوش بوی

خواهی بود.

حکایت سی ام (ثُن): قبر علام خاص امیرالمؤمنین علی (ع) بود. روایت است که چون قبر را بر حجاج وارد نمودند حجاج پرسید تو در خدمت علی چه می کردی؟ گفت آب وضویش را حاضر می ساختم. پرسید که علی چون از وضوی خود فارغ می گشت چه می گفت؟ قبرگفت این آیه مبارکه را تلاوت می فرمود: فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ وَحَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَا هُمْ بِقَتْلِهِمْ فَمَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ وَحَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَا هُمْ بِقَتْلِهِمْ فَمَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ وَحَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَا هُمْ بِقَتْلِهِمْ فَمَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ وَحَتَّى

(=) وقتی آنچه را (پیامبران) به ایشان یادآور شده بودند فراموش کردند درهای همه نعمتها را بر ایشان گشودیم تا از آنچه بدانها داده شد شادمان گردیدند، آنها را ناگهان گرفتیم و بنگر که نوید شدند و ریشه قوم ستمکار کنده شد و ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است - سوره انعام، آیات ۴۴ و ۴۵ - حجاج گفت گمان می کنم که این آیه را بر ما تأویل می کرد. قبر گفت بلی. حجاج گفت چه خواهی کرد اگر سر تو را بردارم. قبرگفت در اینصورت من سعید خواهم بود و تو شقی. حجاج حکم کرد تا قبر را گردن زدند.

حکایت سی و یکم (قص): حجاج بن یوسف با اهل حق و مخصوصاً با شیعیان امیرالمؤمنین علی (ع) عناد و عداوت می ورزید. روزی صحبت از سعید بن جبیر کوفی که از حواریون حضرت سجاد بود بمیان آمد. حجاج چند نفر از اصحاب مخصوص خود را گماشت تا وی را پیدا کرده در مجلس او حاضر کنند. مأموران حرکت کرده و او را جستجو می کردند تا به صومعه راهبی رسیدند. از راهب تقاضا کردند که آنان را به محل سعید راهنمایی نماید. راهب آنها را راهنمایی کرد. مأموران سعید را پیدا کردند و او را در حال سجده یافتند که مشغول مناجات با خدا بود. بر وی سلام کردند و گفتند مأموریت ما اینست که شما را به سوی حجاج دعوت کنیم. سعید فرمود اگر پذیرفتن من واجب است که موافقت می نمایم. گفتند بلی باید اجابت کنید. سعید پس از حمد و ثنای خدا و صلوات بر پیغمبر اکرم با ایشان به راه افتاد و رفتند تا به صومعه راهب رسیدند. راهب پرسید آن را که طلب می کردید پیدا نمودید؟ گفتند بلی. سپس تقاضا نمود داخل صومعه شوند تا شب را از شر درندگان و مخصوصاً دو شیر نر و ماده که هر شب اطراف صومعه می آیند ایمن گردند. مأموران اجابت کردند و داخل صومعه شدند ولی سعید امتناع کرد و بیرون صومعه ماند. مأموران گفتند شما در نظر گرفته اید که فرار کنید. سعید فرمود: من فرار نمی کنم و خدای من با من است و همان حیوانات درنده را پاسبان من قرار می دهد انشاءالله. گفتند پس قسم یاد کن که از اینجا فرار نکنی. سعید قسم خورد و بیرون از صومعه ماند. مأموران داخل صومعه شدند و به اطراف می نگریستند که ناگاه از دور یک شیر ماده نمایان شد که بسوی صومعه می آمد. این شیر به سعید نزدیک شد و خود را به بدن سعید می مالید و سپس نزدیک او خوابید. سپس شیر نری از بیابان آمد و سعید را مس کرد و نزدیک او خوابید. شب به پایان رسید و هوا روشن شد. راهب از صومعه پایین آمد و از محضر سعید تقاضا کرد که شریعت اسلام و تعالیم دینی را برای او توضیح بدهد. پس از توضیحاتی که سعید داد راهب اسلام آورد. مأموران که از منزلت و مقام سعید آگاهی یافتند از وی معذرت خواستند، دست و پای او را بوسیدند و از خاک پایش برای تبرک برداشتند و سپس گفتند که ما در حضور حجاج قسم خورده ایم که اگر شما را پیدا کنیم و بعد برهانیم زنهای خود را طلاق بدهیم و بندگان خود را آزاد سازیم ولی شما هر چه بفرمائید می کنیم. سعید فرمود: شما وظیفه خودتان را انجام بدهید. من در پناه آفریدگار خود هستم و قضا و حکم او را هیچکس نمی تواند برگرداند. پس براه افتادند. نزدیک شب به شهر واسط رسیدند. سعید گفت از شما تقاضا دارم امشب مرا آزاد بگذارید و من حس میکنم اجلم نزدیک شده است تا امشب را به راز و نیاز بپردازم. آنها موافقت کردند و سعید آن شب را بیدار ماند و به

مناجات پرداخت. نزدیک صبح سعید به نزد مأموران برگشت و همه با هم به سوی خانه حجاج حرکت کردند. دربان به نزد حجاج شتافت و آمدن سعید را خبر داد و اجازه ورود او را گرفت. سعید داخل اتاق حجاج شد و در مقابل او ایستاد. حجاج پرسید اسم شما چیست؟ گفت نام سعید بن جبیر است. حجاج سؤالاتی نیز دربارهٔ خلفا کرد و جواب شنید و آنگاه پرسید عقیدهٔ تو درباره من چیست؟ سعید گفت تو قاسط و عادل هستی. حجاج گفت قدری جواهر بیاورند و در جلو سعید بگذارند و او از برداشتن آنها احتراز کرد. آنگاه امر کرد آلات لهو و عیش را بیاورند. سعید حالش منقلب شد و به گریه افتاد. حجاج پرسید چه رقم قتل را اختیار می‌کنی که آن طور کشته شوی؟ سعید گفت قسم به خدایم هر طور که مرا به قتل برسانی، خداوند تو را در روز قیامت به مانند آن جزاء خواهد داد. حجاج گفت: می‌خواهی ترا عفو کنم؟ سعید گفت: اگر عفو باشد از جانب خدا است. حجاج فرمان داد بساط را بیندازند و او را به قتل برسانند. سعید گفت: **إِنِّي وَجْهٌ لِلدِّيِّ فَطَرَتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ** (یعنی روی خود را بسوی کسی می‌کنم که آسمانها و زمین را آفرید در حالی که یکتا پرستم و مشرک نیستم - سوره انعام، آیه ۷۹) - حجاج فرمان داد بساط را به طرف غیر قبله برگردانند - سعید گفت **فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ** (یعنی به هر جا روی کنید آنجا وجه خدا است - سوره بقره، از آیه ۱۱۵) حجاج گفت او را بر روی صورت بخوابانید. سعید گفت **مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى** (یعنی از آن خاک) شما را آفریدیم و در آن شما را برمی‌گردانیم و از آن بار دیگر شما را بیرون می‌آوریم - سوره طه، آیه ۵۵) حجاج گفت سرش را از تن جدا سازید. سعید گفت: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ. اللَّهُمَّ لَا تَقْلِبْهُ عَلَى أَحَدٍ بَعْدِي** (یعنی گواهی می‌دهم معبودی جز خدا نیست که یگانه است و شریکی ندارد و گواهی می‌دهم که محمد بنده و پیامبر اوست. درود خدا بر او و آتش باد - خداوند او را بعد از من بر هیچکس مسلط نکن). سر سعید را جدا کردند و آن سر مقدس پس از جدا شدن می‌گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ** و پس از این قضیه حجاج چند روزی بیش زنده نماند.

حکایت سی و دوم (قص): قنواء دختر رشید هجری گفت از پدرم شنیدم که می‌گفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به من فرمود ای رشید چگونه صبر و تحمل خواهی کرد آن موقعی که ابن زیاد از پی تو بفرستد و تو رادستگیر کند و دستها و پاها و زبان را قطع کند؟ عرض کردم یا امیرالمؤمنین آیا نتیجه این جریان بهشت و رحمت خواهد بود؟ فرمود آری تو با من هستی هم در دنیا و هم در آخرت. سوگند به خدا که روزهای زیادی نگذشت که دیدم پیشخدمت عبیدالله بن زیاد از پی پدرم آمد. پدرم با او به نزد ابن زیاد رفت. ابن زیاد او را ملزم کرد به براءت جستن از امیرالمؤمنین علی (ع). پدرم حاضر نشد که از آن حضرت تبراً جوید. ابن زیاد گفت: آیا تو را خبر نداده است که چگونه می‌میری؟ پدرم گفت: فرموده است تو مرا ملزم به براءت از او می‌کنی و من نخواهم پذیرفت و تو دستها و پاها و زبان مرا قطع خواهی کرد. ابن زیاد گفت: قسم به خدا که من دروغ او را آشکار خواهم کرد، سپس امر کرد که دستها و پاها و زبان او را قطع کنند. پس از قطع دست و پای پدرم من دستها و پاها را بریده و او را برداشتم و پدرم را حمل کردند و از دارالاماره بیرون آمدیم. جمعیت زیادی در اطراف پدرم جمع شدند. وی گفت دوات و قلم بیاورید تا از حوادث آینده شما را خبر دهم. ابن زیاد را از این جریان آگاهی دادند. شخصی را فرستاد تا زبان او را نیز قطع کردند و در همان شب به رحمت ایزدی پیوست.

حکایت سی و سوم (دا): قیس بن زُهیر را امام حسین (ع) به کوفه فرستاد تا خبر آمدن وی را به کوفیان بدهد. مأموران ابن زیاد او را گرفتند و به نزد ابن زیاد بردند. وی به قیس گفت از امام علی و امام حسین تبراً بجوی. گفت اینطور که نمی‌شود. مردم را

به پای قصر دعوت کن تا من حرفم را بزنم. مردم را احضار کردند. قیس از بالای قصر ابتدا حمد خدای متعال را بجای آورد و سپس بر پیامبر درود فرستاد و گفت پس از پیامبر علی (ع) بهترین خلق بود و امام بود بر ما و دارای تقوای کامل بود و پس از او فرزندان حسن و حسین بهترین خلق هستند و سید شباب اهل جنت‌اند و امام حسین را بسیار ستود. وقتی سخنانش تمام شد، ابن‌زیاد حکم کرد او را از بالای قصر به زیر افگندند. او را از بالای قصر به پائین انداختند. تمام استخوانهایش شکست. شخصی برای خوش خدمتی سر او را برید و به نزد ابن‌زیاد برد.

حکایت سی و چهارم (ع): مردی در بنی اسرائیل سالها عبادت کرد. لم یزل و لایزال خواست تا خلوت او را جلوتی دهد ملکی را فرستاد که وی را بگو: رنج میر که شایسته ما نیستی و دوزخی خواهی بود. آن مرد گفت: مرا با بندگی کار است، خداوندی او داند. فرشته بازگشت و پیام او ادا کرد. جلال احدیت جواب داد که چون او بالیسی خویش بر نمی‌گردد، من با کریمی خویش چون برگردم.

حکایاتی را درباره مردان جوانمرد ذکر کردیم، اکنون می‌پردازیم به دو حکایت دیگر یکی درباره زنی جوانمردویی پاک و با ایمان یعنی حضرت زینب و دیگری درباره حضرت یحیی که قربانی هوس زنی بی‌ایمان گردید.

حکایت سی و پنجم (هن): پس از وقایع کربلا یزید فرمان داد تا سر مبارک امام حسین (ع) را در طشتی در پیش روی او نهادند. چون نظر حضرت زینت سلام‌الله علیها بر آن سر مقدس افتاد، بی‌طاقت شد و دست بر دو گریبان خود را چاک کرد و با صدای حزینی گفت یا حُنینا، آنگاه برخاست و خطبه‌ای خواند که خلاصه آن بفارسی چنین است:

حمد و ستایش مختص یزدان پاک است که پروردگار جهانیان است و درود و صلوات بر خواجه لولاک رسول او محمد و آل او صلوات‌الله علیهم اجمعین باد. هان ای یزید! آیا گمان می‌کنی که چون زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را شهر بشهر مانند اسیران کوچ دادی از منزلت و مکانت ماکاستی و بر حشمت و کرامت خود افزودی و قربت خود را در حضرت یزدان زیاد کردی. از این جهت آغاز تکبر کردی و بر خویشتن بینی بیفزودی و یکباره شاد شدی. نه چنین است ای یزید، عنان باز کش. مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که فرمود البته گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند که مهلت دادن ما بر ایشان بهتر است. ایشان را مهلت دادیم تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ایشانست عذابی خوارکننده. آیا از طریق عدالت است که زنان و کنیزان خود را در پس پرده بداری و دختران رسول خدا را چون اسیران شهر بشهر بگردانی و مطمع نظر هر نزدیک و دور و وضع و شریف بسازی در حالتی که از مردان و پرستاران کسی با ایشان نبود. از فرزند هند جگر خواره چه توقع باید داشت و چگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهل بیت کسی که بغض و کینه ما را از پدر و اُحد در دل دارد و همیشه به نظر دشمنی به ما نظر کرده است. با چوبی که در دست داری بر دندانهای ابو عبدالله ع سید جوانان اهل بهشت می‌زنی. خون ذریه پیغمبر را ریختی و سلسله عبدالمطلب را که ستارگان روی زمینند گسیختی و مشایخ خود را ندا می‌کنی. البته زود باشد که به ایشان ملحق شوی و آرزو کنی که شل بودی و گنگ بودی و نمی‌گفتی آنچه را گفتی و نمی‌کردی آنچه را کردی. هان ای یزید! قسم به خدا که نشکافی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و زود باشد که بر رسول خدای وارد شوی در حالی که متحمل باشی بار ریختن خون ذریه او را و متک حرمت او را هنگامی که حق تعالی جمع می‌کند پراکندگی ایشان را و می‌گیرد حقشان را و گمان میر که آن کسانی که در راه خدا کشته شدند مردگانند بلکه ایشان زنده و از پروردگار خود روزی می‌خورند و کافی است خدا از جهت داوری و کافی است محمد ص ترا برای مخاصمت و جبرئیل برای یاری او و زود باشد که بداند آن کسی که ترا دستیار شد و بر مسلمانان مسلط کرد که خلافت باطلی برای تو

مستقر گردانید و خواهید دانست کدام یک از شما مکانش بدتر و یاورش ضعیف تر است. اگر اتفاقات روزگار مرا واداشت که با تو مخاطبه و تکلم کنم من قدر ترا کمتر می دانم و سرزنش و توبیخ ترا عظیم و کثیر می شمارم، چه اینها در تو اثر نمی کند و سودی نمی بخشد. لکن چشمه گریان و سینه ها بریان است. چه امر عجیبی است که نجیبانی که لشکر خداوندند به دست طلقاء که لشکر شیطانند کشته گردند و خون ما از دستهایشان بریزد و آن جسد های پاک و پاکیزه را گرگهای بیابان به نوبت ببینند و آن تنهای مبارک را مادران بچه گفتارها بر خاک بمالند. ای یزید! اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی، زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیایی مگر آنچه را پیش فرستادی و خداوند ستم کننده نیست و در حضرت اوست شکایت ما و اعتماد ما. اکنون هر کید و مکرری که توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ماکوشش فرو مگذار و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما را محو نتوانی کرد. رأی تو دروغ و علیل و ایام سلطنت قلیل و جمع تو پراکنده و روزت گذرنده است در روزی که منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است. سها و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از خدا درخواست میکنم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز بر اجرشان بیفزاید و احسانش را بر ما دائم دارد که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود و کافی است در هر امری و نیکو و کیلی است.

حکایت سی و ششم (ام): هیرودیس پتراخ (شاه دمشق) فرمان داد تا یحیی ع تعمید دهنده را به بند کشند و زندانی کنند و علت این امر آن بود که هیرودیس مایل بود با زن برادر خود هیرودیا ازدواج کند و یحیی به وی گفته بود تو مجاز نیستی که با زن برادر خود ازدواج کنی. هیرودیس مایل بود که یحیی را به قتل برساند اما از مردم و نیز از اینکه یحیی پیغمبر بود می ترسید به چنین کاری دست بزند. در شب تولدش، دختر هیرودیا در بزم میلادش در حضور مهمانان رقصید و رقصش مورد پسند هیرودیس واقع گردید به حدی که سوگند خورد که آنچه را آن دختر بخواهد به وی بدهد. آن دختر به ترغیب مادرش گفت سر یحیی پیامبر را در طبقی به من بده. شاه محزون گردید اما به خاطر سوگندی که خورده بود و نیز به خاطر مهمانان دستور داد به زندان بروند و یحیی را بکشند و سرش را در طشتی بگذارند. سر یحیی را جدا کرده و آن را در طشتی گذاردند و به دختر هیرودیا دادند و او آن را به نزد مادر خود برد. شاگردان یحیی خبردار شدند. آمدند جسد او را برداشته و به خاک سپردند و این خبر را به اطلاع عیسی رسانیدند (به این ترتیب جوانمردی چون حضرت یحیی فدای هوس رانی زنی گردید).

فصل دهم

تفکر و تدبیر و اهمیت آن در خداشناسی

قرآن مجید ما را مرتباً به تفکر و تدبیر و آموزش علوم دعوت می فرماید و مقصود از این دعوت اینست که مؤمن بداند کتاب الله و کتاب آفرینش یک خالق دارند و تمام ذرات آفرینش بر وحدانیت و یکتایی خداوند قادر متعال معترفند و با دل و زبان به تسبیحش مشغول. حکمت حق تعالی ایجاب کرده است که پس از روز شب فرا رسد و پس از شب دوباره خورشید جهات تاب بتابد و موجب گردد علاوه بر روشن کردن سطح زمین آب دریاها و رودخانه ها گرم و سپس قسمتی از آن بخار گردد و به صورت باران بر سطح زمین بیارد و موجب تغذیه نباتات و حیوانات و انسان گردد. فرا رسیدن شب موجب می گردد که مردم از رنج کار روزانه راحت گردند و مجال آن را بیابند که در آیات الهی تفکر نمایند و به تماشای آسمان پرستاره ای که عظمتش عقل را مبهور می کند بپردازند و متوجه گردند که گنجها در ظلمت نهفته اند. حکمت خداوند متعال ایجاب کرده است که پس از جوانی پیری فرا رسد تا انسان قدر نعمتها و تندرستی خود را که در جوانی دارا بود و در پیری

آنها را از دست داده است بفهمد و متوجه شود که شکر نعمتهایی را که خدای تعالی به وی عطا کرده بود بجا نیاورده است. تا انسان بیمار نگردد قدر تندرستی و صحت خود را نمی‌داند و تا محتاج نشود قدر ثروت و رفاه خود را بی‌نی‌برد. تا باطل خودنمایی نکند و انسان متفکر فرومایگی و پست فطرتی و وقاحت و بی‌شرمی و بی‌رحمی و خست و قساوت قلب و بی‌عاطفگی و کینه‌ورزی و طمع و حرص مردم بی‌ایمان را نبیند نمی‌تواند والایی و بزرگواری و نجابت و آزر و مهربانی و بخشاینده‌گی و گذشت و کرم و آقایی خدای متعال حق را درک کند. تا بی‌وفایی و دروغ‌گویی و تقلب‌آبنازی زمانه را کسی درک نکند قدر حق تعالی را که دارای کلیه صفات کمالیه و جمالیه و جلالیه است نخواهد فهمید.

کسی که هرگز بادام تلخ یا غذای نابابی را نخورده است قدر بادام شیرین و غذای مطبوع دلپسند را نمی‌داند. باید عمری بگذرد و انسان سرد و گرم روزگار را بچشد و گفتار و اعمال مردم بی‌ایمان را مطالعه کند تا در پیری معنی و مفهوم این سخن دیاجانوس حکیم را که عارف بزرگ ما مولوی ق به شعر آورده است درک نماید آنجا که می‌فرماید:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسان آرزوست
گفتم که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود آتم آرزوست

و متوجه گردد که:

چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

و به تجربه دریابد که **الْأَقَارِبُ كَالْعَقَارِبِ** (نزدیکان چون عقربها هستند) در حق بسیاری از خویشان حقیقت دارد و اکثر مردم هر وقت نتوانند از فردی استفاده کنند یا به منزلش به مهمانی بروند تمام محبت‌هایی را که از وی دیده‌اند فراموش می‌کنند و او را تنها و بی‌کس می‌گذارند و اهل ایمان جز تعدادی انگشت شمار دوست با وفا ندارند. در این دنیا عارف متوجه می‌گردد که خالق این جهان و خالق خیر و شر و خالق حق و باطل و خالق شب و روز و خالق ظلمت و نور و سلطان دو عالم خداوند یکتای حکیم است که انسان را مجموعه اضداد نموده است و چنانچه فردی از قرآن مجید و شریعت حق اسلام پیروی کند و از باطل و گناهان احتراز کند و مؤید به روح الهی گردد، با ریاضتهای شاقه و بجا آوردن نوافل و نفس‌کشی به مقام بندگی حق تعالی و احیانا به مقام اَوَّابین (= دائم‌الذکر) می‌رسد و ابواب حکمت بروی گشاده می‌گردد و حکمت کلیه اتفاقات و آیات و حوادث را درمی‌یابد و بهشت و جهنم را در همین دنیا مشاهده می‌کند و با رأی‌العین کسانی را که به آتش ظلم و شهوات خود را می‌سوزانند می‌بیند و ای بسا که به مشاهده انوار جمال الهی و استماع کلام حضرت یزدان سبحانه و تعالی متنعم گردد و تجلیات حق تعالی را به صورت اسماء الحسنی و صفات العلی در آیات آفرینش مشاهده نماید. به دو حکایت در این باره توجه فرمایید:

حکایت سی و هفتم (او): از خضر علیه السلام روایت است که گفت: روزی در صنعای یمن در مجلس حدیث عبدالرزاق نشسته بودم، نگاه کردم جوانی را دیدم در گوشه مسجد تنها نشسته. نزدیک او رفتم و گفتم چرا به مجلس عبدالرزاق حاضر نمی‌شوی تا از او حدیث استماع کنی؟ آن جوان گفت از او چه حدیث شنوم؟ گفتم حدیثی که او روایت می‌کند از معمر و او از زهری و او از انس و او از رسول الله نقل می‌کند. جوان گفت من خود بی‌واسطه از خدای می‌شنوم مرا به عبدالرزاق چه حاجت است؟ گفتم ای جوان یعنی تو از آنهایی که بی‌واسطه از خدای تعالی می‌شنوی؟ جوان گفت آری من از آن کسانم. گفتم مرا دانی که کیستم؟ گفت تو خنصری و از نظر من غایب گشت و من نتوانستم او را دیدن.

حکایت سی و هشتم (هزار): انوشیروان را معلمی بود که در ایام صغر به تعلیم و تربیت او اقدام نمودی. روزی معلم بدون

تقصیر او را آزار نمود. انوشیروان از این معنی به غایت خشمگین بود و در خاطر خود داشت تا وقتی که به مرتبه سلطنت و پادشاهی رسید. روزی آن معلم را به حضور طلبید و پرسید که در ایامی که به تعلیم من قیام می نمودی چه چیز ترا برا آن داشت که روزی مرا بی گناه مورد آزار ساختی و به سیاست و عقوبت فرمان دادی؟ گفت ای ملک چون امید آن را داشتم که بعد از پدر به شاهی رسی می خواستم ترا طعم ظلم بچشام. تا در ایام سلطنت به ظلم اقدام ننمایی و شیوه عدل و شفقت در پیش گیری. کسری چون این سخن بشنید او را بسیار تحسین فرمود و خلعت و نعمتش ارزانی داشت.

گفتن از زنبور بی حاصل بود با کسی در عمر خود ناخورده نیش

فصل یازدهم آیات الهی و مطالعه آنها از راه علم

آنچه در زمین وجود دارد آیات الهی است و همگی مخلوق خلاق علیم و حکیم است و عبارتند از جامدات، نباتات، جانداران، هوا و گازها، آب و دیگر مایعات، فلزات و شبه فلزات و نور خورشید. جامدات خشن و زیر و ناهموار و استوار و تار و پود زمین را تشکیل می دهند. چنانچه در طالع سنگی آن سعادت باشد که متکامل گردد خود را در معرض تابش اشعه جان بخش خورشید قرار می دهد و پس از سالها ریاضت و تحمل و ثبات به صورت لعل، فیروزه، یاقوت، زمرد و دیگر جواهرات قیمتی در می آید و زینت بخش انسان می گردد. چنانچه در طالع خاک آن سعادت باشد که به کمال برسد به دست زارع و بر اثر تابش آفتاب تبدیل به اقسام نبات و گیاه می گردد و نتیجه آن تبدیل این خواهد بود که جانداران و نیز انسان از آن گیاهان و نباتات تغذیه می کنند و سبزیها و میوهها و علوفه و اقسام گیاهان دارویی و ویتامینها بوجود می آید که هر یک دارای خاصیتی معین و نفعی مشخص است و برای تندرستی جانداران بسیار لازمند. چنانچه در طالع نباتی آن سعادت باشد که غذای حیوان یا انسانی بشود از صورت نباتی به صورت حیوانی یا انسانی مبدل می شود. گاو، گوسفند، شتر و مرغ غذای انسان می شوند و بدینگونه تبدیل به انسان می شوند. انسان از ترکیب اسپرماتوزوئید مرد و تخمک زن در رحم زن و رشد و نمو آن به نحوی سحرآسا به صورت جنین در می آید و پس از نه ماه و نه روز از رحم به صورت کودکی خارج می شود، در حالی که هیچ نمی داند و هیچ قدرتی ندارد. آنگاه مادر طفل با عشقی آتشین به مواظبت بچه خود می پردازد و مدت دو سال او را شیر می دهد و این بچه کم کم رشد می کند و دندان در می آورد و زبان باز می کند و کم و بیش حرکت می کند و با سؤالاتی که از پدر و خود می نماید بر معلومات خود می افزاید و به تدریج رشد بیشتری پیدا می کند و بزرگ می شود و به مدرسه می رود و سپس برای خود شغلی انتخاب می کند و باراهنمایی والدین و با توجه به استعداد خدا داده خود به کاری می پردازد. انسانها بر دو دسته اند ۱- مردم با ایمان ۲- مردم کافر. مسأله کفر و ایمان از اختیار بشر خارج است. بسیاری کسانی که از پدر و مادر مؤمن بوجود آمده اند ولی دارای ایمان نیستند و بالعکس بعضی از انبیاء و اولیاء و مؤمنان پدرانی بی ایمان داشته اند. ابراهیم خلیل ع که از انبیای اولوالعزم است پدری بت پرست داشته است. پسر نوح نبی با همه جلالت قدری که نوح داشت و شیخ انبیاء محسوب می گردد کافر ماند و به نصایح پدر خود توجهی نکرد و در طوفان نوح غرق گردید و بی ایمان از دنیا رفت. چون درباره کفر و ایمان و شریعت حق اسلام بعداً صحبت خواهیم کرد فعلاً می پردازیم به بحث درباره دیگر مخلوقات. خداوند متعال به انسان قدرت اندیشه و تشخیص و عقل و درک مرحمت فرموده است و در پرتو این اندیشه و عقل انسان از کلیه مواهب الهی استفاده کرده و این تمدن شگرفی را که می بینیم بوجود آورده است. معادن زیر زمینی را استخراج نموده و فلزات و شبه فلزات، نفت و گاز و آب و مایعات دیگر را برای امور صنعتی و

کشاورزی و ساختمانی و تأسیس نیروگاهها استخدام کرده است. قدرت علم خداوند علیم در حدی نیست که ما بتوانیم به آن واقف گردیم. از حقایق آیات الهی بکلی بی خبریم و علم ما فقط درباره خاصیت و صفات و چگونگی مخلوقات است و در این باره نیز جهلمان بیش از علممان می باشد. می گویند چهارصد هزار نوع پروانه وجود دارد و هر کدام با شکل و صفاتی متمایز. وقتی یک انسان متفکر اقسام جانداران و نباتات و سنگهای معدنی و نفت و گاز و دیگر موجودات و انسانها را مورد مطالعه قرار می دهد و می بیند هر موجودی خواه جماد خواه نبات خواه حیوان یا انسان با مشخصاتی معین در صحنه وجود ظاهر می شود و هر یک به منظوری معین و بر طبق حکمتی استوار، بی اختیار در مقابل خلّاق علیم این جهان سرتعظیم فرود می آورد و او را ستایش می کند. برای اینکه نباتات و جانداران را مطالعه کنیم باید علوم مربوط به آنها را فراگیریم و ما به عنوان راهنما بطور خلاصه به فوائد و خواص و مشخصات بعضی از گیاهان و جانداران اشاره ای می کنیم و به خواننده عزیزمان توصیه می کنیم کتبى را که در این باره نوشته شده است تهیه کرده بخوانند.

فواید نباتات

۱ - نباتات علاوه بر خرمی و سرسبزی و زیبایی خارق العاده برگها و گلهايشان دارای این خاصیت مهم هستند که اکسیدوکرین خارج شده از ریه انسان و جانداران و تولید یافته از احتراق ناقص چوب و گازها را در روز جذب نموده کربن آن را می گیرند و اکسیژن آن را پس می دهند و بدین ترتیب در تلطیف هوا کمک می کنند. در مناطقی که نباتات وجود ندارند و نیز در فصل زمستان که بیشتر درختان بی برگند آب باران اکسیدوکرین موجود در هوا را با خود می برد. در شهرهای بزرگ صنعتی که دود بسیار از کارخانه ها بیرون می آید درختان از عهده جذب تمام اکسیدوکرین برنمی آیند و در نتیجه ساکنان آن شهرها اکسیژن کافی برای تنفس ندارند و رنگشان زرد می گردد.

۲ - گیاهان و درختان بوسیله ریشه های خود از زمین آب را می گیرند و به صورت شیرۀ نباتی به شاخه و برگ خود می رسانند، مواد غذایی شیرۀ نباتی را برگها و میوه ها می گیرند و آب مازاد را از خود خارج می کنند و بدینوسیله اطراف خود را خشک می کنند. خشکی اطراف پارکها و جنگلها به این علت می باشد.

۳ - جنگلها علاوه بر جلوگیری از نفوذ سیل رطوبت موجود در هوا را به خود جذب می کنند و موجب می گردند که ابرهای نزدیکشان یا به علت تراکم بخار و یا به علت سردی طبقات فوقانی جو تبدیل به باران گردد. در مناطقی که به علت عدم توجه جنگلهايشان از بین رفته است بارندگی کمتر می باشد.

۴ - درختان و جنگلها در مناطق کویر مانع پیشروی شن روان می گردند و چنانچه اطراف کویرها درختکاری شود از توسعه کویر جلوگیری به عمل می آید.

۵ - بعضی از گیاهان و نیز بعضی درختان مانند عرعر به آب احتیاج ندارند و رطوبت مورد اختیارشان را از هوای مرطوب صبحگاهی می گیرند. این گونه گیاهان و درختان مراقبت و توجه زیادی لازم ندارند و باد وسیله تکثیر آنها می شود. از درخت عرعر در مناطق کویری و خشک باید استفاده بیشتری کرد زیرا این درخت مقاوم فقط از باران و رطوبت هوا آب مورد احتیاج خود را می گیرد و هیچ احتیاجی به آبیاری ندارد.

۶ - درختان و غلات و حبوبات چوب و مواد غذایی مورد احتیاج دامها و انسان را تأمین می کنند. گیاهان دارویی بسیاری از مواد دارویی طبیعی را به ما می دهند و سبزیها و میوه ها اقسام ویتامینها را تأمین می کنند.

۷ - مرغ خانگی و دیگر طیور حلال گوشت که تخم مرغ و مواد پروتئینی را تأمین می کنند از دانها و سبزیها تغذیه می کنند.

۸- گاو و گوسفند و شتر که لبنیات ما را تأمین می نمایند، از یونجه، کاه، علوفه، سویا، کنجاله و بعضی دانه‌های نباتی تغذیه می نمایند. انسان کلسیم مورد احتیاج خود را از شیر که غذای کاملی است و دیگر لبنیات تأمین می کند. احتیاج روزانه هر فرد بزرگ سال به کلسیم به مقدار یک گرم در روز است. کلسیم در کلم، جعفری، شاهی و نی شکر بوفور وجود دارد.

۹- گلها و شکوفه‌ها زینت بخش باغها و مهمانها هستند. گلها و شکوفه‌های معطر علاوه بر زیبایی با عطری که دارند مشام جان رامعطر می کنند. از میان شکوفه‌ها شکوفه باقلا دارای عالیتترین نوع عطر است و شکوفه سنجید و مرکبات و بیدمشک نیز بسیار معطر و روح پرورند. گل‌های یاس و رازقی و مریم و گل محمدی و اقسام رُزها دارای بهترین عطر ملایم می باشند. سابقاً عطر و گلاب را از گلها می گرفتند و این عمل هنوز هم در قمصر کاشان متداول است ولی در کشورهای صنعتی اقسام عطرها و اسانسهای خوراکی بطریق صنعتی ساخته می شوند.

فصل دوازدهم

بهداشت و مختصری از علوم پزشکی

انسان از غلات و حبوبات و سبزیها و میوه‌ها و اقسام دانه‌های روغنی تغذیه می کند و مواد پروتئینی مورد احتیاج خود را از گوشت گاو و گوسفند و شتر یا مرغ خانگی تأمین می کند و مواد نشاسته‌ای و قندی خود را از غلات، میوه‌ها، عسل، چغندر قند میگیرد و چون نقشی را که مواد قندی یا گلوئیدها دارا هستند بسیار مهم است به ذکرشان می پردازیم.

مواد قندی یا گلوئیدها

نقل از طبابت منظوم

مادی که دو سوم نیرو و انرژی بدن را تأمین می کند و در غلات مانند گندم و جو و در حبوبات مانند لوبیا، عدس، نخود و در سبزیهای خشک، سیب زمینی، چغندر و میوه‌ها و عسل وجود دارند مواد قندی یا گلوئیدها هستند. گلوئیدها به دو دسته تقسیم می شوند.

۱- مواد قندی که عبارتند از گلوکز (قند میوه)، لؤلؤز (قند عسل)، لاکتوز (قند شیر)، مالتوز (قند مواد نشاسته‌ای) و ساکارز (قند چغندر).

۲- مواد نشاسته‌ای یا فُکول که قسمت نرم و قابل آرد شدن غلات و حبوبات و بعضی ریشه‌های گیاهانست. قندها عموماً سفید رنگ یا کمی زردند ولی بی بی بو می باشند و یا کمی بو دارند و عموماً شیرینند مانند قند نیشکر و چغندر و عسل که بسیار شیرینند ولی قند شیر و گندم و سیب زمینی کمتر از آنها است. قندها عموماً در آب حل می شوند اما در الکل قابل حل نیستند. مگر اینکه الکل با آب مخلوط باشد. مواد قندی بر اثر حرارت می سوزند و تبدیل به گاز کربنیک و آب می شوند و هر گرم آنها چهار کالری حرارت تولید می کند. در بدن انسان بوسیله اکسیژن تدریجاً قندها سوخته و ایجاد انرژی و نیرو می کنند. باید دانست که بجز عسل که عفونت بردار نیست و حالت ترشیدگی پیدا نمی کند بقیه مواد قندی ممکن است بوسیله میکربها تجزیه و تخمیر شوند و بر حسب مواد ترکیبی کم و بیش تولید الکل نمایند مانند انگور و کشمش و خرما و سیب که تبدیل به شراب و عرق و الکل می شوند. قند شیر بر اثر مجاورت با ماست تبدیل به آسید لاکتیک که ماده منعقد کننده ماست است می گردد. شیرینی موجود در گل و گیاه و میوه‌ها و درختان بوسیله زنبور عسل با شرایطی خاص تبدیل به عسل می شود و عسل هیچگاه عفونت بردار نیست. نقل کرده اند که در دخمه یکی از فراغه مصر که در حدود سه هزار قبل می زیسته است کوزه عسل سالمی پیدا شده است. بنابراین بهترین ماده قندی برای انسان عسل است. قندهای دیگر باید تبدیل به گلوکز گردند تا از جدار روده‌ها جذب خون شوند ولی ماده قندی عسل مستقیماً تبدیل به گلوکز شده وارد خون می گردد و تولید

حرارت و انرژی می‌نماید. مواد نشاسته‌ای که در برنج، گندم یا سیب‌زمینی است باید تحت شرایطی یعنی حرارت، ترمی و دیاستاز مخصوص تجزیه گردد و تدریجاً مبدل به گلوکز شود و جذب خون گردد. مواد قندی (گلوئیدها) از چربیها حرارت و نیروی کمتری تولید می‌کنند و ثابت شده است که مواد چربی به شعله مواد نشاسته‌ای می‌سوزند و جذب بدن می‌گردند.

چگونه قند در خون زیاد می‌شود

پس از آنکه مواد قندی بصورت گلوکز از جدار روده‌ها جذب خون گردیدند، کبد کم‌کم آن را به وسیله خون به کلیه اعضا و عضلات می‌رساند تا وسیله سوخت و حرارت و نیرو شود و بدین ترتیب همیشه یک گرم ماده قندی در هر لیتر خون موجود است و زیادی آن بصورت گلی‌کوژن در کبد ذخیره گردیده به چربی تبدیل می‌شود. گاهی نظم تدریجی بدن بهم می‌خورد و قند زیادی در خون وارد می‌شود و انسان را مبتلا به بیماری قند (دیابت سوکره) می‌نماید. برای اینکه مواد قندی براحتی بتوانند وسیله سوخت و ساز بدن شوند باید به بدن ویتامین ب (B) کافی برسد.

ویتامینها

فقدان ویتامینها در بدن تولید بیماریهای گوناگون می‌کند و برعکس رسیدن ویتامینها بدن را سالم نگه می‌دارد. ویتامینها از آیات الهی بسیار مهم می‌باشند و دانستن آنها برای هر فردی که به تندرستی خود علاقمند است لازم می‌باشد و ما آنها را به اختصار از کتاب سبز نقل می‌کنیم:

- ۱- ویتامین آ (A) در جگر سیاه، سبزیهای خام، میوه‌ها، زرده تخم مرغ، موز، زرد آلو، خرماء، طالبی، گرمک، گوجه فرنگی و هلو یافت می‌شود. کمبود آن باعث بیماری شب‌کور و ریزش مو می‌شود.
- ۲- ویتامین ب (B) در غلات، سبزیجات، گوشت، جگر سیاه، مرکبات، فندق، گردو، ماهی، تخم مرغ و مخمر آب جو بوفور یافت می‌شود. در تمام بدن بخصوص در دستگاههای هضم و سلسله اعصاب دخالت دارد. کمبود آن سبب خستگی، بی‌اشتهایی و کندی ضربان قلب می‌گردد.
- ۳- ویتامین ث (C) بوفور در لیموترش، پرتقال، نارنگی، مرکبات، گوجه فرنگی، کلم و سیب‌زمینی یافت می‌شود. کمبود آن در چین خوردگیهای پوستی و خونریزیهای لثه و ورم مفاصل دخالت کامل دارد.
- ۴- ویتامین د (D) در غذاهای حیوانی، ماهی، لبنیات یافت می‌شود. تابش آفتاب در پوست بدن تولید ویتامین د (D) می‌کند. این ویتامین در نمو استخوانها و دندان در کودکان به مقدار زیادی مورد احتیاج است.
- ۵- ویتامین کا (K) در اسفناج، گل کلم، کلم قمری، به مقدار زیاد یافت می‌شود. این ویتامین برای انعقاد خون لازم و ضروری است.
- ۶- ویتامین اِ (E) در غلات و دانه‌های روغنی، ذرت و آفتاب‌گردان یافت می‌شود و آن را عامل ضد نازایی می‌دانند.

فصل سیزدهم

جانداران و حشرات

مختصری درباره گیاهان و فوایدشان ذکر کردیم و چنانچه قول دادیم در این فصل می‌پردازیم به شرحی مختصر درباره زنبور عسل، مورچه و موربانه که از ترجمه آثار مترلینگ اقتباس کرده‌ایم به امید آنکه این مختصر مشوق خواننده عزیزمان گردد و محرک وی برای مطالعه کرم ابریشم، کرم شب‌تاب و دیگر آیات الهی و جانداران باشد.

۱- زنبور عسل

سازمان خانوادگی زنبور عسل از یک ملکه تشکیل می‌شود که مادر تمام زنبوران خانواده است و هزاران کارگر نر و ماده که بعضی از آنها عقیم هستند و چند صد زنبور نر که خود را برای شوهری ملکه آماده می‌کنند و از بین آنها یکی موفق به لقاح با ملکه می‌گردد و پس از لقاح می‌میرد. زنبور عسل حشره‌ایست پرکار با نظم و بی‌باک که فقط از دود می‌ترسد. موقعی که دود کندویی را فرا می‌گیرد همه زنبوران به فکر نجات خود می‌افتند و به همین منظور داخل خانهای خود رفته شروع به مکیدن عسل‌های ذخیره خود می‌کنند تا آن رابه محل آینده خویش حمل نمایند. زنبور عسل حشره‌ایست اجتماعی که از گرسنگی و تشنگی نمی‌میرد اما از تنهایی صدمه می‌بیند. ملکه مادر پس از بارداری از ابتدای ماه فوریه شروع به تخم‌گذاری می‌کند. با آغاز بهار زنبورهای نر که دارای شکمی بزرگ هستند برای تهیه عسل از کندو خارج می‌شوند و به سوی شکوفه‌های بهاری رو می‌آورند و پس از مکیدن گل‌ها و تبدیل شیرۀ آنها به عسل به کندوی خود برمی‌گردند. وقتی ملکه مادر از تخم‌گذاری فارغ گردید دیگر حکمران زنبوران نیست و به همین جهت در کنج کندو مانند یک زنبور عادی زندگی می‌کند و حال آنکه تمام زنبوران کندو از نسل او هستند و با مراقبت او بوجود آمده و بزرگ شده‌اند و اوست که نظم اجتماعی داخل کندو را حفظ کرده و مراقبت نموده است که زنبورها پس از رشد برای مکیدن گل‌ها از کندو خارج شوند. وظیفه هر زنبور داخل کندو راملکه با در نظر گرفتن سن و سال و جنس تعیین می‌کند. عده‌ای از زنبورهای دایه را مأمور می‌کند که تخمهای کوچک را پرورش دهند و عده‌ای را مأمور حفظ درجه حرارت کندو می‌کند. عده‌ای را مأمور حفاظت و عده‌ای را نیز مأمور آوردن آسیدفرمیک می‌کند که براط حفظ و نگهداری عسل لازم است. عده‌ای رانیز مأمور نظافت کوچه‌ها و معبرهای داخل کندو می‌کند. به عده‌ای از مأموران نیز دستور می‌دهد که لاشه‌های مردگان را حمل کنند و به دربانان کندو دستور می‌دهد که از ورود بیکاره‌ها و ولگرد‌ها و دشمنان به کندو جلوگیری کنند. موقعی که برائثر سانحه‌ای کندو خراب شود، زنبوران خود را نمی‌بازند و همه با هم و با رهبری ملکه به محل جدیدی می‌روند و برای خود آشیانه‌ای جدید بنا می‌نمایند. در هر کندویی ده‌هزار خانه کوچک وجود دارد که هر یک محل پرورش یک زنبور نوزاد است. شانزده هزار سلول (= اتاق کوچک) برای نوزادان و چهل هزار خانه کوچک برای بچه زنبوران کوچک وجود دارد که تحت مراقبت هزاران دایه می‌باشند. وقتی زنبوران از مکیدن گل‌ها برمی‌گردند، آنچه را مکیده‌اند به زنبوران باریبر که در جلو کندو هستند تحویل می‌دهند و دوباره با شوق فراوان برای مکیدن گل‌ها به صحرا و باغ‌ها می‌روند. معمولاً زنبوران به ملکه پیر که در واقع مادرشان می‌باشد زیاد احترام می‌گذارند، برایش عسل خوب تهیه می‌کنند و اسکورتی را مأمور مراقبت او می‌کنند. تا وقتی که ملکه مادر تخم‌گذاری می‌کند مورد احترام است و موقعی که دیگر نتواند تخم بگذارد باید از آن کندو خارج شود تا ملکه جوانی بر سر کار آید. هر زنبور ماده‌ای که کمتر از سه روز سن دارد می‌تواند خود را برای ملکه شدن آماده کند. برای برقراری نظم و انضباط بین زنبوران عسل کافی است که ملکه آنها زنده باشد و یا آنکه برای خود جانشینی معین کرده و خود منزوی شده باشد. زنبورها ملکه خود را دوست دارند و چنانچه در زمستان آذوقه‌شان تمام شود، خوراک خود را به ملکه می‌دهند تا او زنده بماند و آنها فدای وی گردند.

تمام حواس زنبور عسل متوجه ملکه است و ممکن نیست یک لحظه هم ملکه‌اش را فراموش کند. در هر جا که هست می‌داند ملکه‌اش کجاست و چه می‌کند و چه وقت باید بسوی او برگردد. گاهی دیده شده است که ملکه را پس از عقیم شدن، زنبوران در یک زندان تاریک زندانی می‌کنند و هیچ نوع غذایی به او نمی‌رسانند تا از گرسنگی و تشنگی بمیرد. چنانچه یک ملکه بیگانه به کندویی داخل شود زنبوران او را می‌گیرند و در تاریک‌ترین محل زندانی می‌کنند تا از گرسنگی بمیرد.

موقعی که ملکه جوان و باکره برای عمل زفاف با شوهر خود به هوا پرواز می‌کند، زنبوران کارگر از ترس اینکه مبادا ملکه از دستشان برود بطور دسته جمعی با او حرکت می‌کنند. زنبور نر پس از جفت‌گیری می‌میرد و ملکه باردار شده به اتفاق دیگر زنبوران به کندو باز می‌گردد. هرگاه حیوانی داخل کندو شود ابتدا زنبورها او را با نیشهای خود می‌کشند و سپس برای اینکه جسد او تولید عفونت نکند اطرافش را با موم می‌پوشانند. گاهی زنبوران عسل دور از دست انسان، بر قله کوهها یا در جنگلها و مزارع دور دست کندوی خود را بنا می‌کنند و چنانچه کسی به این نوع کندوهای طبیعی دست یابد ذخیره عسل فراوانی نصیبش می‌شود. نکته دیگری که ذکرش لازم است اینست که موقعی که زنبور بخواهد موم بسازد حرارت کندو هجده یا بیست و چهار ساعت بر اثر فعل و انفعال مرموزی به حد زیادی بالا می‌رود و آنگاه از شکافهای چهار جیب واقع در هر طرف شکم زنبور عسل موم خارج می‌گردد و از این موم است که کارگران خانه‌های هشت ضلعی عسل و نیز محل ملکه و محل انبار و آذوقه و سلولهای پرورش نر و ماده را می‌سازند. در هر سلولی ملکه یک تخم می‌گذارد. چند روز بعد از تخم‌گذاری از هر تخمی پله‌ای بوجود می‌آید با دو چشم بزرگ و سیاه و بر بالای چشمهایشان نیشهای دراز به جنبش در می‌آید. در این موقع است که پرستاران و دایگان به سلولها سر می‌زنند و بتدریج زنبوران جوان را از محلشان خارج می‌کنند و نگاهداری و پرستاری می‌نمایند. وقتی زنبور هشت روز از عمرش گذشت اولین پرواز آزمایشی خود را بطور غریزی آغاز می‌کند و از کندو خارج می‌گردد.

۲ - مورچه

تاکنون بیست هزار نوع مورچه شناخته شده است. مورچه ماده چندین بار تخم‌گذاری می‌کند و دوازده سال عمر می‌کند. مورچه‌های نر و دسته‌های نامحدود کارگرانی که نه نر هستند و نه ماده سه چهار سال عمر می‌کنند و نوعی جنس نر هم وجود دارد که بیش از چند هفته زنده نمی‌ماند. وقتی مورچه می‌خواهد کاری بکند یا خانه‌ای برای خود بسازد محل و مصالح کارش را بررسی می‌کند و نقشه عمل خود را به دقت طرح ریزی می‌نماید و سپس شروع به کار می‌کند. یک نوع مورچه نیز وجود دارد که در مدخل شکمش چیزی شبیه به یک جیب کوچک دارد و غذایی را که می‌خورد به این جیب داخل می‌شود و با آب درون آن مزوج می‌گردد و آن مورچه یا خود از آن مخلوط استفاده می‌کند و یا مورچگان دیگر از آن ذخیره استفاده می‌کنند. هر مورچه ماده‌ای با چند مورچه نر ارتباط جنسی دارد و موقعی که می‌خواهد تخم بریزد به زیر خاک میرود و در آنجا یک خانه کوچک برای خود درست می‌کند. از تخمهایی که مورچه می‌گذارد حشرهای خارج می‌شود که خودش پله خودش را می‌سازد و مورچه مادر همه این پله‌ها را تغذیه می‌کند. پس از پنج تا شش ماه مرگ مورچه مادر نزدیک می‌گردد و چنانچه غذایی برای خوردن نداشته باشد و آماده تخم‌ریزی باشد چند عدد از پله‌ها را می‌خورد.

تخم مورچه بسیار کوچک است و فقط با میکروسکوپ می‌توان آن را دید. مورچه در مقابل گرسنگی بسیار پر طاقت است و با مختصر رطوبتی که بتواند بدست آورد می‌تواند خود را سیر کند. نه در صد لانه‌های مورچه‌ها در زیر زمین است که بصورت خانه‌های چند طبقه ساخته شده است و هر طبقه دارای هوای مربوط به آن طبقه می‌باشد. در سقف هر طبقه‌ای مورچه‌های زرد رنگی را دیده‌ایم و این مورچه‌ها در زیر زمین و در میان لانه‌هایشان محلهایی برای پرورش گله‌هایی از طفیلی‌ها که از نوع آفید هستند یک نوع شربت قندی در شکم خود تولید می‌کنند و مورچه‌ها آنها را می‌دوشند و از آن شربت درست مانند شیری که ما از گاومی دوشیم استفاده می‌کنند. در بعضی از اقسام مورچگان آفریقا و استرالیا نوعی

مورچه کارگر دیده می شود که همیشه در لانه آویزان و معلق است. هر وقت مورچه ای گرسنه باشد یا بخواهد دهانی شیرین کند، نیش خود را در شکم آنها فرو می کند و بوسیله مکیدن مقدار لازم مایع شیرین میل می کند. گاهی لانه مورچه ها بشکل برج می باشد و دارای دومتر ارتفاع و ده متر قطر است. هر لانه ای به قسمی ساخته شده است که درجه حرارت داخل آن همیشه ده درجه بالاتر از قسمتهای خارج آن می باشد. در هر طبقه لانه گالریها، مغازه ها، انبارها، سالنهای عمودی، اتاقهای زایمان، انبارهای غذا و حمل تخمها بطور جداگانه در نظر گرفته شده است. در فصل تابستان مورچه از صبح تا غروب کار می کند و آذوقه زمستانش را تأمین می نماید و غذای محتوی در مشکهای ذخیره خود را به مورچه هایی که در لانه مانده و مشغول انجام نظافت یا مراقبت نوزادان و یا حمل و نقل مواد ذخیره شده در انبارها می باشند می دهد. مورچه نظافت را زیاد رعایت می کند و با کمک هموعان خود در روز چند مرتبه بدن کثیف خود را بوسیله بالهای آنها تمیز می کند. گاهی مورچه ها به بازی و کشتی می پردازند. بعضی از مورچه ها در داخل تنه درختان لانه می سازند و آن را به صورت طبقاتی از هم مجزا در می آورند گاهی بین مورچه های دو لانه جنگ در می گیرد و باتاکیکهای منظمی به هم حمله می کنند. نیروی شامه مورچه که در انتهای نیش جلو دهان اوست نقش بزرگی در زندگانی او ایفا می کند. در انتهای هر نیش هفت منفذ کوچک وجود دارد که هریک از آنها برای تشخیص یک نوع بو می باشد. بایکی از آن منافذ بوی منزل مسکونی و با یکی راه لانه خود را می یابد و چنانچه این نیشها را قطع کنند مورچه نمی تواند راه منزل خود را بیابد و از گرسنگی می میرد. حس شامه مورچه در زندگانی او بیشتر از حس بیناییش بکار می آید. بعضی از انواع مورچگان زارع می باشند و تخم نوعی از علف را که دوست می دارند می کارند و روی آن خاک می ریزند. بر اثر باران این تخمها سبز می شود، آنوقت مورچه زارع علفهای هرزه آن را می کند و قسمتهای مفید علف را پس از رشدشان به انبارهای لانه خود می برد. در مناطق گرمسیر آسیا و آفریقا و استرالیا نوعی مورچه نساج وجود دارد که با استفاده از برگ درخت و مایع دهان خود لانه ای برای خود می بافت. بعضی از اقسام مورچه ها آتش را تشخیص می دهند و می توانند شعله چراغ را خاموش کنند. بعضی از اقسام مورچه ها هیچ نوع فعالیتی برای تأمین غذایشان نمی کنند و از دزدی از لانه مورچگان دیگر و انگل شدن در لانه های آنها تغذیه می نمایند.

۳- موریانه

صد میلیون سال پیش از آنکه نژاد انسانی پا به عرصه وجود گذارد تمدن موریانه وجود داشته است و این حقیقت را یکصد و پنجاه نوع مختلف فوسیلهای موریانه تأیید می کنند. تاکنون دوازده تا پانزده هزار نوع موریانه شناخته شده است. لانه موریانه محکمتر از هر نوع بتون می باشد و تیرهای فولادی قادر به خراب کردن آن نیست و برای انهدامش باید از باروت استفاده کرد. موریانه کورو نایب است و در زیر زمین و جنگلها و بطور دسته جمعی در لانه ای زندگانی می کنند که دارای گنبدی مستحکم است. موریانه در حرارت کمتر از شانزده درجه سانتی گراد می میرد و لذا در لانه خود بوسیله تکه های ریز چوبهای مرطوب و علفهای مرطوب که جمع آوری کرده است تبخیراتی ایجاد می کند و هوای متعادل برای چهار فصل خود را تأمین می کند و به عبارت دیگر موفق به ایجاد حرارت مرکزی و متعادل شده است و حتی در مناطق سوزان کشورهای گرم آفریقا که چشمه ها و درختان عظیم الجثه در تابستان احياناً خشک می شوند باز در لانه موریانه رطوبتی وجود دارد که بوسیله آن حرارت مرکزی متعادل تأمین می گردد.

غذای موریانه سلولز است که قسمت محکم و سلاح غالب نباتات است و خود وی قادر به هضم آن نیست ولی در روده های

او چهار نوع پروتوزوئر وجود دارد که بطور انگل زندگی می کنند و هضم سلولز را انجام می دهند. هرگاه موریانه را مدت بیست و چهار ساعت تحت سی و شش درجه حرارت قرار دهند طفلیهای درون روده اش نابود می شوند و به چنین موریانه ای اگر سلولز خورانده شود نمی تواند هضم کند ولی اگر آن طفیلی را در شکمش جای دهند باز موریانه خواهد توانست به حیات طبیعی خود ادامه دهد. آشیانه موریانه را نوعی از آنها که مانند یک گاومیش شاخدار با یک جفت انبرک قیچی مانند است حفظ می کند. دشمن موریانه مورچه است که از دویاسه میلیون سال پیش نسل به نسل این دشمنی در او قوت گرفته است و اگر مورچه وجود نداشت در عصر حاضر نیمی از کره زمین تحت اشغال موریانه قرار داشت. مورچه شب و روز در کمین یافتن موریانه است و به همین جهت است که اگر روزنه کوچکی در جدار لانه موریانه پیدا شود در یک لحظه آن را مسدود می کنند ولی سوراخهایی که برای نفوذ هوا به داخل لانه و دهلیزها برای تهویه در نظر گرفته شده است باز می باشد و تحت حفاظت موریانه های محافظ قرار دارد. با وجود همه احتیاطها اگر مورچه ای به داخل موریانه وارد شود محافظان او را احاطه می کنند و سرانجام او را از بین می برند.

مورچه و زنبور عسل کر هستند ولی موریانه دارای سامعه قوی است و ارتباط خود را با مراکز فرماندهی لانه بوسیله صداهایی که می شنود برقرار می کند. گاهی موریانه ها بطور دسته جمعی به حرکاتی شبیه به رقص مبادرت می کنند. فرماندهی کل یک لانه موریانه با ملکه و شاه است که در سلول خاص تمام عمر را می گذارند و علی الدوام مشغول تولید مثل هستند. هر ملکه موریانه در بیست و چهار ساعت هشتاد و شش هزار تخم می گذارد و در عرض سال سی میلیون و این تخم گذاری در تمام دوران عمر ملکه که چهار یا پنج سال است ادامه می یابد. ملکه باید نر و سفیدش در سلول خود دراز کشیده و تن او را هزاران شیفته وی می لیسند و نوازش می کنند و از عرق بدنش که شیرین است لذت می برند. به محض اینکه ملکه از تخم گذاری بازماند او را از تغذیه محروم می کنند تا از گرسنگی بمیرد و سپس جسدش را می بلعند و ملکه جدیدی انتخاب می کنند. بر خلاف زنبوران عسل که در هر کندویی فقط یک ملکه وجود دارد در لانه موریانه گاهی تا سی ملکه دیده شده است. در داخل لانه موریانه طفلیهایی وجود دارند که تعدادشان به ۴۹۶ نوع بالغ می گردد. گاهی لانه موریانه ها در داخل یک درخت است و هیچکس از وجود موریانه های داخل آن خبر ندارد. در جزیره سنت هلن که در وسط اقیانوس اطلس واقع است دو نفر پلیس در محلی زیر درخت بزرگی ایستاده و مشغول صحبت بودند. یکی از آن دو پلیس به درخت تکیه کرد ناگهان آن درخت تناور بر روی خاک غلتید و علت امر آن بود که موریانه ها تمام آن را خورده بودند و از درخت فقط پوششی باقی مانده بود.

یک نفر دهقان منطقه گیزلاند، ارا به جوی خود را در مزرعه گذاشت. پس از چند روز که به سراغ ارا به آمد از آن به جز قطعات آهنینش چیزی باقی نمانده بود و موریانه ها تمام چوبش را خورده بودند. در کشور کنگو هر سال تراورسهای زیر خطوط آهن تعویض می گردد زیرا موریانه ها قسمت زیادی از آنها را می خورند. بومیهای آفریقا از هجوم و حمله موریانه ها در امان نیستند و هر چند وقت یکبار کلبه های خود را پراز دود و آتش می کنند و به تجربه دریافته اند که آتش و دود باعث فرار موریانه می گردد. در سال ۱۸۷۹ یک نبردناو اسپانیولی در بندر فرول لنگر افکنده بود. موریانه ها به آن حمله کردند و هنگامی که ملوانان برای حرکت به آن داخل شدند از حیرت برجای خشک شدند زیرا از کشتی جز ظاهر آن چیزی بجای نمانده بود. برای از بین بردن لانه های موریانه ها باید از باروت استفاده کرد و پس از انفجار لانه باز موریانه های سمج در اعماق زمین به زندگانی خود ادامه می دهند. موریانه بخار آب را بتوسط یکی از اعضای خود می گیرد و تبدیل به آب

چنانچه در فهرست صفحه ۱۰۰ قول داده بودیم مطالبی را در باره گیاه‌شناسی و حشره‌شناسی بیان کردیم و اینک می‌پردازیم به مختصری در باره اخترشناسی و مطالبی در باره آسمان و زمین.

آسمان و زمین

براستی در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز نشانه‌هایی هست برای خردمندان (سوره آل عمران، آیه ۱۹۰) در کتاب معراج الاولیاء که یکی از آثار اینجانب است شمه‌ای از کهنکشانها و منظومه شمسی را بیان کردیم که در اینجا تکرار نمی‌کنیم و اینک مطالبی را که از ترجمه کتاب زمین، سیاره شماره ۳ اثر فرانکلین برانلی اقتباس کرده‌ایم به اختصار نقل می‌نمائیم. شماره ستارگان کهنکشان ما را می‌توان در حدود صد بیلیون گفت که افلا صد میلیون از این ستارگان دارای سیارات قرینه و همراه هستند. کهنکشان ما بیشتر از ستارگان تشکیل شده است و حدود ۹۵ درصد جرم کهنکشان ما ستاره‌ای می‌باشد و پنج در صد بقیه آن از گازهای بین ستاره‌ای غباری شکل ترکیب شده است. زندگی بر روی زمین لااقل مدت ده بیلیون سال دیگر ادامه خواهد داشت و ممکن است این مدت به صد بیلیون سال هم برسد. خورشید فقط یکی از بیلیونها ستاره‌ای است که راه شیری کهنکشان را تشکیل می‌دهند. کهنکشان ما بطریزی باور نکردنی بزرگ است و قطر آن در حدود هزار سال نوری می‌باشد. کلیه کهنکشانها در حال دوران به دور خود و چرخش است بطوری که یک دوره کامل آن دویست میلیون سال طول می‌کشد. در محلی که منظومه شمسی قرار دارد سرعت حرکت دورانی ۲۴۱ کیلومتر در ثانیه یا ۸۰۴۵۰۰ کیلومتر در ساعت می‌باشد. حجم کره زمین ۱۰۸۳۳۲۰۰۰۰۰۰ کیلومترمکعب و مساحت آن ۵۱۰۱۰۱۰۰۰ کیلومتر مربع و جرم آن ۶۶۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ تن، جرم زمین در مقایسه با جرم خورشید $\frac{1}{۳۳۴۸۸}$ ، وزن مخصوص آن ۵/۵، شعاع آن در استوا ۶۳۷۸۳۸۸ متر و در قطب ۶۳۵۶۹۱۲ متر است. خواننده عزیز که علاقمند به اطلاعات وسیع تری در باره زمین و ستارگان و اختر شناسی است در صورتی که آشنا به ریاضیات و علوم جدید باشد می‌تواند به کتاب «مشتري بزرگترین سیاره» و کتاب «سیاره معمّاها» که اخیراً به فارسی ترجمه شده‌اند مراجعه نماید. ذکر این نکته لازم است که آفرینش نامتناهی است و بی پایان بطوری که نور بعضی از ثوابت اصلاً به زمین نمی‌رسد و برای ما انسانها که همه چیزمان محدود است درک بی پایان محال است. خداوند بزرگ از نظر علم و قدرت و کمال و جمال و جلال و حسن بر همه کائنات محیط است و جهان جلوه گاه ذات یکتای بی همتای زیبای حضرت احدیث سبحانه و تعالی می‌باشد و هیچکس از عهده درک عظمت آفرینش و سپس از عهده ثناء خدای تعالی بر نمی‌آید و باید ما هم با سعدی ق همراه گردیم و با زبان عجز بگوئیم :

مانتوانیم جمله حمد تو گفتن

فصل پانزدهم

مطالعه زندگانی اولیاء و محبان حق تعالی و دارندگان امانت

۱- أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (سوره یونس، آیه ۶۲) (آگاه باشید که اولیاء خدا نه ترسی خواهند داشت و نه محزون خواهند بود)

۲- إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَتَيْنَ أَنْ يُخَيِّلَنَّهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (سوره احزاب، آیه ۷۲)

براستی ما (بار) امانت را بر (اهل) آسمانها و زمین و کوهها پیشنهاد کردیم و ایشان از حمل آن خودداری نمودند و از آن ترسیدند ولی انسان آن را برداشت. راستی وی (نسبت به خود) جفا کرد و نادان بود.

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من بیچاره زدند

مردم در این دنیا به طوایف مختلفی تقسیم می شوند و هر طایفه ای دارای مرام و خط مشی معینی است، گروهی طالب جاه، گروهی طالب مال و ثروت، گروهی طرفدار عیش مدام، عده ای طالب علم و هنر و ادب و گروهی طرفدار عشق حق تعالی هستند. طایفه اخیر طایفه انبیاء و اولیاء می باشند و چون نبوت به پیامبر ما حضرت محمد بن عبدالله ص خاتمه یافته است، طایفه اولیاء تا قیامت وجود خواهند داشت. در باره راه اولیاء حق تعالی در ابتدای این باب اشعاری را در باره ترک خود بینی که مرام محبان و عاشقان است ذکر کردیم و اینک می پردازیم به اشعار و حکایاتی در باره محبان حق تعالی.

۱- فؤاد کرمانی در باره امام حسین ع که سید عاشقان و شهیدان حق تعالی است قطعه زیبای زیر را ساخته است.

ای که به عشقت اسیر خیل بنی آدمند	سوختگان غمت با غم دل خرمند
هر که غمت را خرید عشرت عالم فروخت	با خبران غمت بی خبر از عالمند
در شکن طرّهات بسته دل عالمیت	وان همه دل بستگان عقده گشای همند
یوسف مصر بقا در همه عالم تویی	در طلبت مرد و زن آمده با درهمند
تاج سربوالبشر خاک شهیدان تست	کاین شهدا تا ابد فخر بنی آدمند
در طلبت اشک ماست رونق مرآت دل	کاین دُرر با فروغ پرتو جام جمند
چون به جهان خرمی جز غم روی تو نیست	باده کشان غمت مست شراب غمند
گشت چو در کربلا رایت ^۱ عشقت بلند	خیل ملک در رکوع پیش لوایت خمند
خاک سر گوی تو زنده کند مرده را	زانکه شهیدان او جمله میجا دمند
هر دم ازین کشتگان گر طلبی بذل جان	در قدمت جان فشان با قدمی محکمند

در غم جستم فؤاد اشک نبارد چرا

کاین قطرات عیون زخم ترا مرهمند

۲- از وحدت کرمانشاهی

عشق به یکسو فگند پرده چو از روی ذات	شد زمین غیر ذات جمله فعل و صفات
هر من و مایی که هست می رود اندر میان	چون که به آخر رسید سلسله ممکنات

دست زهستی بشوی تا شودت روی دوست
همرهمی خضر کن در ظلمات فنا
هر که به لعل لبش خضر صفت پی ببرد
سربه ارادت بنه در قدم رهروی

جلوه گر از شش جهت گر چه ندارد جهات
ورنه به خود کی رسی در سر آب حیات
یافت حیات ابد رست زرنج و ممات
کز سخن دلکشش حل شودت مشکلات

بعد چهل سال زهد وحدت پرهیزگار
ترک حرم کرد و گشت معتکف سومات

حکایت سی و نهم (ص): گذشتن حضرت موسی ع به ویرانه و دیدن غریبی را

نوبتی می‌رفت موسی سوی طور
شد عبورش از در ویرانه‌ای
چون نگه کرد اندر آن با چشم پاک
خشت زیر سر پلاسی در برش
کای خدا تو آگهی از غربتم
این چنین باشد که بینی حال من
شد چو موسی در مناجات و نیاز
کز چه حال آن فقیر خسته جان
گفت تو خود آگهی ز احوال خلق
او حدیث از وحدت خود می‌نمود
پس خطاب آمد که از ما بر پیام
تو نه‌ای تنها که من یار توام
موسی آمد گفت پیغام اله
موسی آمد برد قومش را نه دیر
دید آثاری از آن درویش نیست
گفت یارب چون شد این پاکیزه خو
پس به او شد وحی از رب البشر
قبایض ارواح بر وی ره نبرد
خواست رضوان روح او را در چنان
گفت یارب پس چه شد آن پاک بر
ایسن مقام از رتبه‌ها بالاترست
اهل آن در بحر توحیدند غرق
عشق آمد جمله دفترها پشت
مقعد صدق آن خرابات فاست

تا شود مستغرق بحر حضور
پس شنید او ناله مستانه‌ای
دید عریانی که خفته او به خاک
داشت رازی زیر لب با دلبرش
هم ز فقر و جوع و رنج و محتم
واقفی از سر و استیصال من
آمد او را پس خطاب از دلنواز
عرضه بر ما می‌نکردی این زمان؟
اول و آخر تو دانی حال خلق
می‌شنیدی آنچه می‌گفت آن ودود
سوی او بعد از تحیات و سلام
مونس و همراز و غمخوار توام
نمره‌ای زد مرد و افتاد او به راه
تا که بردارد جنازه آن فقیر
جز پلاس و خشتی آنجا بیش نیست
گرگ خوردش یا زمین بردش فرو
کاین گمان بر دوستان ما میر
تا نماید قبض روحش چون که مرد
تهنیت گوید نجست از وی نشان
گفت شد نزد ملوک مقتدر
وحدت ذاتیه را اندر خور است
نیشان هیچ آگهی از جمع و فرق
راه عشق الا خراباتی نجست
هستی آنجا محض ذات کبریاست

۳- در تحقیق حمل امانت(ص)

در امانت حرفها باشد زیاد
حمل عشق آدم تواند کرد و بس
چون زحمل عشق آمد بر ستوه
گشت پیدا زان میان دیوانه‌ای
آمد از میخانه بیرون محو و مست
ما سوی را هشته زیر پا تمام
تن مجرد از لباس ما خلق
سرنه اورا بر کف از بهر تشار
گفت حمل بار عشق آن خاص ماست
عقل مانند در شگفت از کار عشق
سَرگُنت کمتر آمد در نمود
آدمی آمد طلسم گنج ذات
ظلم و جهلش عین عدل و دانش است
او کجا دارد براین معنی شعور
بر کند تا دارد او جان خانه را
او نه فکر گنج و نه بند تن است
جذبه آمد می‌روم بیخود زهوش
کز خرابات این صفی دیوانه رفت
می‌کند غوغا کنون در شهر و در
بستش نبود به زنجیر و رسن
ذکر زلفم بهر تدبیرش کنید
او به وقت هوشیاری سرخوشت
گرد گردد گرم شد چون توسش
مت چون گردد زبوی می صفی
سر پیوشانید خُمها را زوی
جانب میخانه‌اش آرید باز
جمله درها را ببندید از درون
چنگ را گوید بنهد نائیش
نشود یکدم زچنگ و نی خروش

عارفان گویند عشق است و وداد
غیر او را نیست این تاب و نفس
این سهر با شکوه و ارض و کوه
هم زدانش هم زدل بیگانه‌ای
کف به لب آتش به جان ساغر به دست
فارغ از دنیا و دین وز ننگ و نام
گم زمین و آسمانش از پَر بقا
بلکه سر را کرده زیر پا غبار
آنکه زبید شانه مارا کجاست ؟
رفت عاشق پیشه زیر بار عشق
تا که آن گنجی که بد پنهان چه بود ؟
مظهر کل شرح اسماء و صفات
وضع شی بر موضعش در بینش است
کاین بر او عدلست یا خود ظلم و زور
چیت مانع عاشق دیوانه را
هم نه پادش از حیات و مردنت
آنکه دانی می‌رسد بانگش به گوش
ره بگیردش که مت از خانه رفت
گر درد زنجیر بندیدش دگر
جز به تار موی عنبر فام من
مربدین افسانه زنجیرش کنید
تاچه باشد چون که مت و بیهشت
کوه و ارض و آسمان در رفتش
پرده‌ها بر دزد از راز خفی
نی رسد تا برماش بوی می
در کناری بر نشانیدش به ناز
تا بادا بر رود ناگه برون
مر شود ساکن دل سودائیش
بحر جانش مر که بنشیند زجوش

دور گردند از کنارش میکشان
هم نگوید کس سرودی با طرب
ناگهان دیوار و در را برکند
بر رود مست از در میخانه او
سربسری بی پرده گردد رازها
استخوانش را بکویند این عوام

خویش را ساقی به وی ندهد نشان
نام جام می نیارد کس به لب
باز نگذارید تا بر در زند
بار دیگر گر شود دیوانه او
برکشد در شهر و کوی آوازاها
خلق را برخود بشوراند تمام

ملاقات موسی با حق تعالی

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ (سوره اعراف، آیه ۱۴۳)

ترجمه: و موقعی که موسی به وعده گاهمان آمد و پروردگارش با او سخن گفت، (موسی) گفت پروردگارا خود را به من بنما تا ترا بینم. گفت تو مرا بهیچوجه نخواهی دید ولی به کوه بنگر، اگر به جای خود بماند تو مرا می بینی و چون پروردگارش با شکوه تمام در کوه نمایان شد، آنرا نابود کرد و موسی بیهوش افتاد و چون به خود آمد گفت پاکی تراست، از تو پوزش می طلبم و نخستین مؤمنم (که بدون فنا تو قابل رویت نیستی و جز خودت کسی ترا نمی بیند).

تفسیر آیه مبارکه مذکوره (ص)

حکایت چهلیم:

زانکه بس در حبّ خود دیدش غیور
طور را بگرفت ظلمت بالتمام
رفت کثرت جان به حق نزدیک شد
رستگی جان ز قید ما سوی است
از کفش سر رشته آداب شد
گشت پس بر کشف ذاتی مُتَمَسِّس
حرص عاشق بر لقای باقی است
بل بُد از افزونی عشق و طلب
گفت از طمس صفاتی برتر آ
چون به کشف ذات او فایز نبود
تا مهیا بر وصول آید ز رب
لَنْ تَرَانِی گفت حقش در جواب
گرکه مانند در مکانش بر قرار
پس تجلی کرد بر کوهی که بود
وان کلیم اقتاد بیهوش و تمیز

حق تکلم کرد با موسی به طور
چونکه با او خواست آید در کلام
هفت فرسخ دور او تاریک شد
ظلمت اردانی اشارت بر فناست
زان تجلی جان او بسی تاب شد
وصفش اندر وصف حق شد مُتَمَسِّس
رَبِّ اَرْنِی گفتن از مشتاقیت
نیز جسارت بود و نیز ترک ادب
گفت بنما روی تا بینم ترا
تا نگوئی کاین طلب جایز نبود
بود جایز بلکه واجب آن طلب
چون نمود او این سؤال از عشق تاب
لیک بنگر سوی کوه استوار
پس مرا باشد که هم بینی تو زود
در زمان گردید آنگه ریزریز

هم بمردند آنکه با او بد زقوم	اوتساده بود بهیش تا دو یزوم
گفت بین گرماند آن برجاجوی	بود آن کوه وجود موسوی
وین بود تعلیق بر امری محال	هم بود ممکن که بینی آن جمال
رفت از خود، هستی موسی نماند	کوه اندر جای خود اصلاً نماند
پس چو باز آمد به هوش اندر شهود	گشت یکجا فانی از حیث وجود
آن بقائی کش ز پی نبود فنا	گشت باقی بر بقای کبریا
گفت زان باشی تو پاک ای ذوالمنن	پس ز نطق وحدت آمد در سخن
من به سویت بازگشتم این نفس	کی توان دیدن تو را غیر از تو کس
بر بزرگی و جلال حق مُقیر	اولین مؤمن منم درجه و سِر

حکایت چهل و یکم (او): یکی از ابدالان عارف را پرسیدند که تو محبی؟ گفت نی من محب نیستم که محب در تعب و رنج باشد، من محبوبم. گفتند که تو یکی از هفتگانه ای؟ گفت هر هفت منم. گفتند می شنویم که تو خضر را می بینی. بسم کرد و گفت از این که کسی خضر را ببیند عجب نبود. لکن تعجب از آن کسی است که خضر می خواهد تا او را ببیند و او خود را به خضر نمی نماید و خضر نمی تواند که او را در یابد.

حکایت چهل و دوم (او): خدای تعالی بر داود وحی فرستاد که تو چنان گمان می بری که مرا دوست می داری و دل بر این نهاده ای. اگر در محبت صادقی و خود را از محبان می دانی محبت دنیا را از دل خود بیرون کن که محبت من با محبت دنیا در یک دل جمع نیاید.

حکایت چهل و سوم (او): شیخ ابویزید بسطامی می گوید که اگر خدای تعالی مناجات موسی و روحانیت عیسی و خُلت ابراهیم به تو بخشد تو هنوز چیزی را طلب کن که ورای اینها باشد که خدای تعالی و تقدس را فوق این مراتب به اضعاف مضاعفه عطیات و فضائل دیگر است. اگر تو به هیچ مرتبه ای از اینها بیارامی به همان مقام و مرتبه محبوب گردی. اما اگر بنده ای به جمیع مطلوبات نظر فگند و به هیچ مرغوبی که در عالم کون باشد توقف نکند آنگاه خدای تعالی او را مقام محبوب بخشد و در ظل خودش جای دهد و به رحمت خود بر او عاطفت فرماید و به عین خود به او نظر کند و به وجه کریم خود به او مواجهه کند، پس آن بنده متوجه خدای گردد و در قربت او مسارعت نماید و در مقام مشاهده مُشاهد قیومیت گردد و غایت طالبان عارف این مقام است.

حکایت چهل و چهارم (مر): حسین منصور را خواهری بود که در این راه دعوی رجولیت می کرد و جمالی داشت. در شهر بغداد می آمدی و یک نیمه روی را به چادر گرفته و یک نیمه گشاده. بزرگی بدو رسید و گفت چرا روی تمام نهوشی؟ گفت تو مردی بنمای تا من روی بپوشم. در همه بغداد یک نیم مرد است و آن حسین است. اگر از بهر او نبودی، این نیمه روی هم نهوشیدی.

۴ - اشعاری چند در باره عشق و محبت

از شیخ نجم الدین رازی ق

دل خویش غمان تست بیگانه منم	شمعت رخ خوب تو پروانه منم
برگردن بنده نه که دیوانه منم	زنجیر سر زلف که برگردن تست

.....
مرغان هوش زآشیانی دگرند
بیرون زدو کون در جهانی دگرند

.....
مردان رهش زنده به جانی دگرند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان

.....
وین تشنگی از آب زلالش نشست
وز مر هوس عشق جمالش نشست

.....
سوز دل خسته از وصالش نشست
نیرنگ وجود و نقش حتی برخاست

.....
وان مست نیم که باز بیدار شوم
تا از عدم و وجود بیزار شوم

.....
زان باده نخورده‌ام که هشیار شوم
یک جام تجلی جلال تو بسم

.....
سرمست زیاده آلت آمده‌اند
کایشان زآلت می‌پرست آمده‌اند

.....
عشاق تو از الت مست آمده‌اند
می مینوشند وپند می نینوشند

.....
جز بر در نیستی وصال ندهند
تا با پروبالی پروبالت ندهند

.....
ای دل این ره به قیل و قالت ندهند
وآنگاه در آن هوا که مرغان ویند

.....
عمر از نظر تو جاودانی گردد
آتش همه آب زندگانی گردد

.....
غم بالطف تو شادمانی گردد
گر باد به دوزخ برد از کوی تو خاک

.....
در شمع میازا چونک پروانه نه‌ای
کم گرد به گرد ما که دیوانه نه‌ای

.....
در دام میا که مرغ این دانه نه‌ای
دیوانه کی بود که گردد بر ما

.....
هر قصه که گوید همه دلکش باشد
بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد

.....
آن را که دل از عشق بر آتش باشد
تو قصه عاشقان همی کم شنوی

.....
وز عهد آلت باز مستیم هنوز
دُردی‌کش و رند و می پرستیم هنوز

.....
ما مست ز باده آلتیم هنوز
در صومعه با سجاده و مصحف و ورد

.....
مقار به مُردار کجا آلاید
در بند اشارتی که او فرماید

.....
بازی که همه دست ملک را شاید
بر دست ملک نشیند آزاد ز خویش

.....

بوی گل سرخ هر خسی را نبود
منکر چه شوی به حالت سوختگان

رباعی

۵- از شیخ مجدالدین بغدادی

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
لطفت به کدام ذره پیوست دمی

رباعیات

۶- از شیخ سیفالدین باخرزی

اندر ره عشق چون و کی پیدا نیست
مردان رهش به همت و دیده روند

.....

آن روز که زرّکان گردون زده‌اند
واقف نشوی بر آنک پس چون زده‌اند

.....

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی
چون ناله بلبل زهی گل شنوی

رباعی

۷- از شیخ علاءالدوله سمنانی

گفتم چو بدیدمش دمی ناز کنم
لب بر لب من نهاد تا وقت سحر

رباعیات

۸- از مولوی

از باده عشق چون همی جوش کنم
گیرم جامی که عقل مدهوش کنم

.....

مه دوش به بالین تو آمد به سرای
مه کیست که او با تو نشیند یکجای

غزل

۹- از مجدوب علساه

شی دیدار ما هم در نظر بود
به روی ماه با چشم گهربار
تپیدنهای دل دیدم زحد رفت
صدای در شد و تا جستم از جا
لبش پرخنده و خود نیم سرخوش

وین واقعه هر بوالهوسی را نبود
نه هرج ترا نیست کسی را نبود

مقبول تو جز مُقْبِل^۱ جاوید نشد
کان ذره به از هزار خورشید نشد

مستان شده‌ایم هیچ می پیدا نیست
زان در ره عشق هیچ پی پیدا نیست

مهر زر عاشقی دگرگون زده‌اند
کاین زر زسرای عقل بیرون زده‌اند

از دولت آن زلف چو سنبل شنوی
گل گفته بود گرچه زبلبل شنوی

و آنکه گله‌هاش یک یک آغاز کنم
نگذاشت مرا که تا دهان باز کنم

خواهم که ترا دمی فراموش کنم
در جام در آبی و ترانوش کنم

گفتم که زغیرتش بگویم سر و پای
شب‌گرد جهان‌دیده انگشت نمای

نگاهم گوش بر آواز در بود
زده فالی و اختر در گذر بود
که دلها را زیکدیگر خبر بود
جمال یار در مد نظر بود
نگاهش مت و دستش در کمر بود

نگاهم خیره عظم خیره تر شد
دعا کردم نمی دانم چه گفتم
در آنصورت چنان از هوش رفتم
نظر مت و تماشا مت و من مت
به گوشم هاتفی از گوشه ای گفت
نشستی روبرو بایار مجذوب

که در شب آفتابی جلوه گر بود
مرا هم اینقدر از خود خبر بود
که چون آئینه کارم یک نظر بود
فلک آتش مگر جای دگر بود
که این هنگامه از فیض سحر بود
مراهم این تماشا در نظر بود

۱۰- از شیخ عطار

از پس پرده دل دوش بدیدم رخ یار
کار من شد چو سرزلف سیاهش درهم
گفتم ای جان شدم از نرگس مت تو خراب
گفتم این جان به لب آمد زفراقت گفتا
گفتم اندر حرم وصل توام مأوی بود
گفتم از درد تو دل نیک شود گفتا نی
گفتم از دست ستمهای تو تا کی نالم
گفتم ای جان جهان چونکه مرا خواهی سوخت
در پس پرده شد و گفت مرا از سر خشم
هیچکس با من ازین شیوه حکایات نگفت
گر کنم زار و اگر زنده کنم من دانم
حاصلت نیست زمن جزغم و سرگردانی
چونکه عطار ازین شیوه حکایات شنود

شدم از دست و برفت از دل من صبر و قرار
حال من گشت چو خال رخ او تیره و تار
گفت در شهر کسی نیست زدستم هشیار
چون تو در هر طرفی هست مرا کشته هزار
گفت اندر حرم شاه کراباشد بار
گفتم از رنج رهد باز بگفتا دشوار
گفت تا داغ محبت بودت بر رخسار
بکشم زود و زین بیش مرا رنجه مدار
هرزه زین بیش مگو کاربه من باز گذار
رو تو هم هیچ مگو چونکه منم کار گذار
در ره عشق ترابا من و باخویش چه کار
خونخور و جان کن ازین هستی خود دل بردار
دردش افزون شد ازین غصه و رنجش بسیار

با دم سرد و دل گرم و سر پر سودا

بر سر کوی غمش منتظر یک دیدار

غزل

۱۱- از کمال الدین حسین خوارزمی

ز قید درد تو تا زنده ام خلاص نجویم
بسان گرده شدم همعنان باد بهاری
زخان و مان شدم آواره تابکوی تو کردم
به روز حشر که از خاک تیره مت برآیم
گرت رضاست که خون من شکسته بریزی

من شکسته همان به که مبتلای تو باشم
بدان امید که خاک در سرای تو باشم
زخویشتن همه بیگانه کاشنای تو باشم
به مهربانی و یاری که در وفای تو باشم
ضرورتست که من طالب رضای تو باشم

فصل شانزدهم

مطاله تذکرة های عرفاء و آثارشان

حکایت چهل و پنجم (ین): روزی شقیق بلخی را عیالش گفت یا شقیق اطفال ما گرسنه اند و بی نوا. چه شود اگر یک روز به

کارگل مشغول شوی تا ما را نوایی حاصل آید. شقیق رحمة الله علیه چون دید که یقین عیالش کمتر است برخاست و از خانه بیرون آمد. برکناره بلخ مسجدی بود ویران. در آن مسجد بر توکل خدای تعالی را عبادت کرد. چون نماز شام شد به خانه آمد. زن گفت چه آوردی؟ شقیق گفت امروز کار تلک کردم. ملک کار مرا پسندید و گفت یک هفته از برای من کار کن تا آخر هفته مزد تو را به یک بار بدهم. زن به امید آنکه مزد به یکبار خواهد رسید شاد شد. شقیق هفت روز همچنین در آن مسجد عبادت کرد. روز هشتم با خود گفت اگر امروز چیزی نباشد عیال با من خصومت کند. برفت و با مزدوران به کارگل مشغول شد. ملک تعالی ملک را به شکل آدمی به خانه شقیق فرستاد به صُره‌ای که در آن هفتاد دینار زربود. فرشته چون به در خانه شقیق رسید در برد. عیال شقیق به در آمد. فرشته گفت مرا ملک فرستاده است و این مزد هفت روزه است که شقیق کار کرده است. این را به شقیق برسان و او را بگویی که هفت روز از برای ما کار کردی. از ما چه تقصیر دیدی که امروز به کار دیگری مشغول شدی؟ زن صره را در خانه نهاد. نماز شام شقیق بیامد. زن صره را پیش او نهاد و پیغام ملک را به شقیق رسانید. صره را بگشادند هفتاد دینار بود بر هر دیناری نوشته که **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** یعنی هر کس بر خدای توکل کند، او برایش کافی است.

حکایت چهل و هشتم (جا): یکی از شاخ به مکه مُتَظَّمه می‌رفت. برای نماز صبح از قافله خارج شد دید کسی از جلو قافله می‌رود. چون به او رسید دید زنی عصا به دست و چادری از پشم شیر پوشیده الله گویان می‌رود. شیخ گمان کرد آن عورت بی‌زاد و توشه‌است. بیست درهم بیرون آورد و گفت ای عجزه بگیر این خرجی را و ساعتی صبر کن تا قافله برسد، چهار پایی برای خود کرایه کن و سوار شو و وقتی قافله فرود آید به خیمه ما بیا تا طعامی بخوری. آن عورت نگاهی به آن زر کرد و نگرفت و دست به سوی آسمان دراز کرد و مشت را روی او فرود آورد. گفت یا شیخ تو از جیب خود بر آورده‌ای و من از هوای گرم. تو به راه خود برو که من محتاج زر تو نیستم و این آیه را بخواند که **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ**. رزق و توشه من با خدا است و هرگز دست طلبی پیش مخلوق دراز نکرده‌ام. شیخ گفت ای خواهر به آن خدایی که او را می‌پرستی بگو این مقام را از کجا یافتی گفت از توکل درست و اخلاص خالص.

حکایت چهل و هفتم (قص): پسر فَضِّل در عبادت و زهد بر پدر خود برتری داشت. یک روز در مکه نزدیک چاه زمزم ایستاده بود. آوازی شنید، شخصی این آیه شریفه را از قرآن مجید تلاوت می‌کرد: **وَتَزَى الْمَجْرِمِينَ يُوعِظُ الْمُقَرَّبِينَ فِي الْأَضْفَادِ سَرَّابِلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ وَتَفْشَى وُجُوهُهُمْ النَّارُ** (سوره ابراهیم، آیه ۴۹ و آیه ۵۰) و خواهی دید گناهکاران را در آن روز که با زنجیرها بسته شده‌اند. پیراهنهایشان از قیر خواهد بود و آتش صورتهایشان را خواهد پوشانید. علی بن فضیل از شنیدن این آیه مبارکه یکدفعه صیحه‌ای از دل برکشید و جان را به جان آفرین تسلیم کرد.

حکایت چهل و هشتم (قص): سلمان فارسی در کوفه از بازار آهنگران عبور می‌کرد، جوانی را دید که در وسط بازار افتاده و مردم در اطرافش جمع شده‌اند. مردم متوجه سلمان شدند و از او تقاضا کردند نزد جوان مصروع آمده و دعایی به گوش او بخواند. چون سلمان به نزدیک جوان آمد، وی سرش را بلند کرده عرض نمود یا ابا عبدالله مرا کسالت و مرضی بطوری که این مردم تصور می‌کنند نیست. من از این بازار عبور می‌کردم. دیدم آهنگران چکشهای آهنین می‌زنند. متذکر شدم فرموده خدای سبحان را که **وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ** (و چکشهای آهنی نصیبشان خواهد شد) و بی‌اختیار مرا این حالت روی داد. سلمان نسبت به آن جوان علاقمند شد و او را برادر خود خواند و پیوسته با هم معاشر بودند تا آنکه آن جوان مریض شد و

در حالت احتضار بود که سلمان به بالین او آمد و به ملک الموت خطاب کرد: ای ملک الموت با برادر من مدارا و مهربانی کن. ملک الموت جواب داد: یا ابا عبدالله من نسبت به همه مؤمنان مهربان و رفیق هستم.

حکایت چهل و نهم (جا): روزی عبدالله مبارک به قصد دیدن بهلول به صحرا رفته و او را دید که سراپا برهنه **اللَّهُ اللَّهُ** گویان بود. پیش رفت و سلام کرد. بهلول جواب سلامش را داد. عبدالله عرض کرد. یا شیخ استدعا و التماس من آنست که مرا پندی دهی و نصیحتی کنی که در دنیا چون باید زیست کرد تا از معصیت دور بود. بهلول فرمود یا عبدالله من خود سرگردانم، اگر مرا عقل بودی، مردم مرا دیوانه نگفتندی. دیگری را طلب کن که عاقل باشد. عبدالله باز به تضرع به او گفت که یا شیخ مرا نوید مکن که به امید نزد آمدنم. بهلول گفت ای عبدالله تو اول با من چهار شرط بکن که از سخن دیوانه بیرون نروی تا ترا پندی گویم که سبب رستگاری تو باشد. عرض کرد آن چهار شرط کدامست، بفرما تا قبول کنم. بهلول گفت شرط اول آنکه وقتی که گناه کنی روزی او را نخوری. عبدالله گفت پس رزق کرا خورم؟ بهلول گفت پس تو مردی عاقل هستی و شرط دوم آنکه هرگاه خواستی معصیت کنی زنهاری که در ملک او نباشی. عبدالله عرض کرد. همه جا ملک خداست پس کجا روم و شرط سوم چیست؟ بهلول گفت شرط سوم آنست که در موقع گناه پنهان شوی که او تو را نبیند. عبدالله عرض کرد. این از همه مشکل تر است زیرا حق تعالی از همه چیز با خبر است. بهلول گفت شرط چهارم آنست که در وقتی که ملک الموت نزد تو آید تا تو را قبض روح کند از او مهلت بطلی. عبدالله گفت این محال است، در موقع اجل کسی را مهلت نمی دهند. بهلول گفت: ای عبدالله از خواب غفلت بیدار شو و از غرور مستی هشیار شو و بکار آخرت درکار شو که راه دور و دراز در پیش است و کار امروز را به فردا مینداز شاید به فردا نرسی.

حکایت پنجاهم (جا): روزی زن صالحه ای به مجلس واعظی رفت. آن واعظ می گفت: هر مؤمن و هر مؤمنه ای که در اول وقت نماز کند و کارهای دنیا نکرده به نماز مشغول شود، حق تعالی به نور خود دل او را روشن گرداند و مهمات دنیا و آخرت او را بسازد و او را از شر نگاهدارد. آن عورت چون حدیث را بشنید همیشه در اول وقت نماز می گزارد. روزی تنور را تافت تا نان بپزد. بانگ اذان را شنید و کودکش بنای گریستن را گذاشت و خمیرش نزدیک بود ترش شود. وی از سه کاری که برایش پیش آمد به نماز پرداخت. شیطان که آن حال را دید فریاد برآورد، یارانش حاضر شدند و گفتند ای مهربان ترا چه واقع شده است؟ آن ملعون گفت از کردار این عورت که مشغول سجده است در سرگرفته ام. گفتند ای مهتر کودکش را در تنور انداز. پس آن ملعون کودک او را در تنور انداخت. کودک در میان تنور آواز کشید. غم دردل مادر پیچید و با خاطر جمع نماز را تمام کرد و به سر تنور رفت. دید به قدرت حق تعالی کودک در میان آتش بازی می کند. او را از تنور بیرون آورد و نوازش نمود و از سالم ماندنش به درگاه خدای تعالی شکرگزاری کرد.

حکایت پنجاه و یکم (جا): در زمانهای قدیم مردی بود که او را ابو صالح می گفتند. مردی بود متقی و پرهیزکار و زنی صالحه داشت و او را عقیقه نام بود و آن عورت در نهایت حسن و ملاحظت و عفت بود. ابو صالح قصد کعبه معظمه نمود و برادر خود را نزد خود طلبید و سفارش کرد که ای برادر آنچه نفقه و ضروریات و لوازم خانه بود برای عیال خود مهیا کرده ام. تو از روی رحمت و شفقت برادری رعایت خاطر عیال من نمای. آنگاه برادر را وداع نمود و روانه حج شد. روزی چند از این مقدمه گذشت. برادرش چون حسن و جمال زن برادر را شنیده بود، روزی در خانه را گشوده دید، بی اذن و دستور زن به درون خانه رفت. آن نیک زن مشغول تلاوت قرآن بود و آن ناکس ناپاک مشاهده جمال او را می کرد. کنیز او فریاد کرد. آن عقیقه چادر بر سر کشید و گفت تو چه کسی که بی اذن به خانه ما در آمدی و از خدا شرم نداری. آن نامرد تیر عشق

خورده گفت ای خاتون من برادرشهر توام و اظهار عشق کرد و گفت دست از تو بر نمی دارم، مرا محروم و ناامید مکن. زن گفت ای بدبخت بی حیا این چه سخن است که می گویی. از خدا شرم نداری؟ تو بجای برادر منی، زودتزاز خانه بیرون رو. کنیزان فریاد و شور بر آوردند، آن مرد از خانه بیرون رفت و کنیزک در را محکم بست. وقت شام دوباره آن مرد حلقه بر در زد و هر چه التماس کرد کسی جواب او را نداد. تا چند روز این عمل را می کرد و چون مرادش حاصل نشد گفت اگر مراد مرا ندهی قصد جان تو کنم. آن زن گفت من خود را به خدا می سپارم. پس آن نابکار به خانه قاضی شهر رفت و گفت برادرم به حج رفته و اهل و عیال خود را به من سپرده و زن بدکار و مکاره ای دارد که به زنا افتاده است قاضی گفت من برادرت را نیکو می شناسم و می دانم دارای عورت صالحه ایست، تو دروغ می گویی. چون مرد بدفعل بسیار مبالغه کرد که راست می گویم قاضی گفت که در این باب چهار شاهد عادل باید گواهی دهند. آن بدبخت از آنجا بیرون آمد و چهارکس از پیران کهن سال را دید و مبلغهای کلی رشوه به ایشان داد که گواهی زنای آن زن را بدهند. روز دیگر گواهان را به حضور قاضی آورد و گواهان گواهی دروغ دادند. قاضی بر آشفت و گفت حاشا که این سخن راست باشد. آن مرد نزد حاکم رفت و رشوه بسیار داد. حاکم مردی رایش قاضی فرستاد که این مرد راست می گوید قاضی لاعلاج شد و حکم رجم آن عورت کرد. آنگاه جمعی از مأموران حاکم و قاضی به در خانه عورت مظلومه آمدند. آن بدبخت به درون خانه رفت و گفت مراد مرا بده والا ترا سنگسار خواهند کرد. زن گفت من خود را به خدای بزرگ سپرده ام. آن زن را از شهر بیرون آوردند. گوری کنند و او را تا کمر در خاک کرده سنگسار نمودند بطوری که در زیر سنگ پنهان شد. خدای تعالی فرشته ای را فرستاد و موکل او کرد و او را حفظ نمود. عقیفه در میان سنگها قرآن می خواند. اتفاقاً مردی اعرابی صالح و پرهیزکار از آنجا می رفت، چون تلاوت قرآن را شنید گوش فرا داد که زنی می گوید اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا وَ يَكْتُمُ السُّوءَ. از شتر پیاده شد و ردای خود را بر آن زن پوشانید و بر شترش سوار کرد و به خانه خود برد. آن عقیفه به منزل آن اعرابی رفت و شب و روز مشغول عبادت بود. اعرابی را غلامی بود. این غلام عقیفه را دید و عاشق او شد و اظهار عشق نمود و چون مخالفت زن را مشاهده کرد گفت اگر مراد مرا ندهی ترا رسوا می کنم. زن گفت من خود را به خدا می سپارم. اعرابی را کودکی بود شیرخوار. شبی غلام برخاست و سر آن طفل بی گناه را جدا کرده بر سینه طفل گذاشت و کارد خون آلود را نزدیک بالین عقیفه نهاد. مادر طفل برخاست که طفل را شیر دهد سر فرزند خود را جدا دید. فریاد بر آورد. غلام دوید و کارد خون آلود را از بالین عقیفه بیرون آورد و گفت من دیدم که این زن این کار را کرد. مادر کودک بی اختیار بسوی عقیفه دوید و مثنی چند بر سر و روی او زد. اعرابی گفت این چه سزا است. وی اراده غلام را باز گفت. اعرابی خاموش گشت و یقین حاصل کرد عقیفه بی گناه است. عقیفه اجازه رفتن از اعرابی گرفت و بسوی بیابان رفت. اعرابی صد درهم و یک چادر به وی داد و گفت مرا از دعا فراموش مکن. عقیفه او را دعا می کرد و می رفت تا آنکه به دمی رسید. پیر زنی را دید که ناله و زاری می کرد. سبب ناله را پرسید. گفتند از برای خراج حاکم این ده فرموده که پسر این زن را به دار بکشند. عقیفه گفت مبلغ خراج چند است؟ گفتند صد درهم. وی آن صد درهمی را که اعرابی به او داده بود به پیرزن عطا کرد. پیرزن او را دعا کرد و زرا پیش حاکم برد و پسر خود را خلاص کرد. عقیفه به راه خود ادامه داد. پسر پیرزن از مادرش پرسید جان مرا که خرید؟ گفت عورتی ناگاه پیدا شد و زرا داد. پسر نشان او را پرسید و از عقبش روان شد تا به او رسید و به دست و پایش افتاد و گفت تو جان مرا خریده ای و من خلاص کرده توام و بنده ات. عورت گفت از برای رضای خدا تو را آزاد کردم. ناگاه بادی برآمد و چادر از سر عقیفه برداشت. نظر جوان بر وی افتاد. تیر عشق او در سینه اش کارگر افتاد. به عجز و زاری در آمد و اظهار

عشق نمود. آن نیک زن گفت ای بدبخت من ترا از کشته شدن خلاص کردم، برو و دل از این اندیشه باطل برکن. در این گفتگو بودند که جمعی از سوداگران می‌خواستند به کشتی نشسته به بصره بروند. آن نامرد پیش بازرگانی رفت و گفت مرا کنیزکی هست صاحب جمال که اطاعت مرا نمی‌کند، او را به شما می‌فروشم. بازرگانی که صاحب کشتی بود او را خرید و به زور بالای کشتی برد. تمام اهل کشتی گرفتار عشق او شده قصد او می‌کردند. آن عورت چون کار بر وی تنگ شد گفت بار خدایا تو دستگیر درماندگان و فریادرس بیچارگان و پناه مظلومانی. بر تو پناه می‌برم. آوازی شنید که ای عقیفه دعای تو مستجاب است. وی با شنیدن نوید حق تعالی تسلی خاطری پیدا کرد. آنگاه آن بازرگانی که او را خریده بود قصد او را کرد. دستی از هوا نمودار شد و او را به دریا انداخت و غرق کرد. عقیفه شکر خدای تعالی بجا آورد. پس هر یک از اهل کشتی قصد او را می‌کردند حق سبحانه و تعالی بلایی بروی نازل می‌کرد تا چون دیوانگان خود را به دریا اندازد، تا آنکه در کشتی جز دو سه کنیز متعلق به سوداگران کسی باقی نماند. به دعای عقیفه کشتی بدون ملاح به بصره رسید. خبر به خلیفه دادند. وی خداترس بود و با زورقی به پای کشتی آمد. عقیفه حال خود را از اول تا آخر بیان کرد و گفت حاجت من آنست که کنار دریا صومعه‌ای بسازید تا من به عبادت مشغول شوم. خلیفه برای آن زن پارسا صومعه‌ای ساخت و او به عبادت به پرداخت. هر مریض و هر دردمندی به نزدش می‌آمد صحت می‌یافت و به اندک وقتی مشهور گردید. ابوصالح شوهر عقیفه پس از یک سال از حج برگشت. خانه را خالی و خراب و بی کدبانو دید. از برادرش جویا شد او را نایبنا یافت در حالی که نصف بدنش خشک شده بود. وی گفت زنت به زنا پرداخت و او را به حکم قاضی سنگسار کردند. ابوصالح که از عفت زنت مطمئن بود گفت تهمت بسته‌اند. به نزد قاضی رفت. قاضی گواهان را حاضر کرد، آنها هم نایبنا شده بودند. پس از چند روز ابوصالح آوازه شهرت عورت مستجاب‌الدعوه را شنید و به اتفاق برادر و گواهان نایبنا شده رو به کنار ساحل گذاشتند. پیرزن نیز پسرش را که نایبنا شده بود به نزد آن زن مستجاب‌الدعوه آورد. خلیفه مقرر کرده بود که نویسندگانی بر در صومعه حاضر باشند و نام و نشان بیماران و دردمندان را بنویسند و به نزد عقیفه برند تا آنها را دعا نماید. وقتی عقیفه نام شوهرش را دید دانست که وی از حج برگشته و هرکس به وی خیانت کرده نایبنا و مفلوج گردیده است. در پس پرده خلیفه را طلبید و گفت یا امیر معلوم شما باشد که شوهر من از بیت‌الله الحرام آمده و کسانی که به من خیانت کرده‌اند برای شفاي بیماریشان اینجا آمده‌اند. چون شب جمعه رسید همه حاضر شدند. عقیفه در پس پرده به آواز بلند گفت: ای یاران هرکس از خدای تعالی صحت خواهد باید آنچه کرده است راست بگوید تا خدا او را شفا دهد. خلیفه ابتدا برادر ابوصالح را طلبید. وی اقرار به گناه نکرد و در بلا ماند ولی پسر پیر زن و گواهان اقرار به گناه کردند و به دعای عقیفه شفا یافتند. ابوصالح آنچه بر سرش آمده بود همه را باز گفت. عقیفه گفت اگر عورت خود را ببینی می‌شناسی؟ گفت چرا نشناسم. عقیفه نقاب از روی برداشت و ابوصالح چشمش به زن با جمالش افتاد و به سجده افتاد و شکر حق تعالی را بجا آورد. هر دو بگریستند. عقیفه مالی را که در کشتی بود دستور داد تا ابوصالح برای ساختن پل و رباط و مدرسه و مسجد و خانقاه صرف نماید و خود در صومعه تا آخر عمر به عبادت پرداخت.

نتیجه این باب

خدای تعالی سوره فاتحه را با بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ آغاز فرمود تا بندگان خود را به نامهای مبارک خود آشنا نماید و آنها از حضرتش سبحانه و تعالی بوسیله آن نامها که کلیدهای آسمانها و زمین هستند حوائج خود را بخواهند و به شکر نعمتهای بی پایانش بپردازند و آیات نامتناهی پروردگار خود را که در تمام عوالم هستی و نیز در وجود هر یک از انسانها هستند

مطالعه نمایند و درباره هستی خود و کائنات به تفکر پردازند و متوجه گردند که خلقتشان بازیچه و حیثشان موقتی نیست و برای جاودانگی و عمر ابد آفریده شده‌اند و یکدم از یاد معبود بزرگشان غافل نگردند و او را به دل و به زبان یاد نمایند تا او هم تبارک و تعالی از بندگان مؤمن خود یاد فرماید و آنها را از ظلمات جهل و نادانی و دامهای شیطان و نفس برهاند و به مقام قرب خود نزدیک نماید. حکمت حق تعالی ایجاب کرده است که آفرینش را بر اساس محو و اثبات خلق فرماید. به دنبال روز شب و به دنبال بهار پائیز و زمستان و به دنبال جوانی پیری و از عقب ایمان هزار گونه وسوسه شیطانی ظاهر می‌شوند و هر دم باطل که از ظلمت و تاریکی و جهل و فرومایگی و نقص تشکیل می‌شود می‌خواهد جمال عالم آرای حق را با همه شکوه خیره‌کننده‌اش بپوشاند. در این مجموعه اذدادی که در دنیا به چشم می‌خورد انسان متفکر در مقام پیدا کردن حقیقت و راه رسیدن به آن می‌باشد ولی حکمت‌های خداوند حکیم نه آن قدر است که ما بتوانیم با عقل‌های خود به آنها پی ببریم لذا خداوند مهربان پیامبران خود را در هر عصری به پیغمبری مبعوث می‌فرماید و کتاب‌های آسمانی خود را به وسیله آنها برای ارشاد و راهنمایی خلق می‌فرستد تا مردم را از ظلمات جهل و خود پرستی و دنیا دوستی به شاهراه بندگی که تنها راه نجات و سعادت بشر است برهاند ولی نفوس شریره و هدایت نایافته در مقام توبه و بازگشت به سوی حق تعالی بر نمی‌آیند و می‌خواهند جمال حقایق را پرده پوشی کنند و جهان را به کفر و ضلالت و سرانجام به غضب الهی سوق دهند. هر کس به عروة الوثقی یعنی به خدای تعالی و انبیاء و بخصوص به خاتم آنها حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و به قرآن مجید چنگ بزند و تحت راهنمایی دین مبین اسلام قرار گیرد خدای تعالی او را راهنمایی و هدایت می‌فرماید و هر کس کافر گردد و از قبول دین سر باز زند و کافر بمیرد خذلان و خسران ابد همراه وی خواهد بود. آن ریسمان محکمی که بنده را از لغزش باز می‌دارد و او را از غرقابها و مهلکات می‌رهاند و به ساحل نجات می‌رساند و او را سعادتمند می‌گرداند یاد حق تعالی و نام‌های زیبای حضرتش می‌باشد که در سر آغاز سورة الفاتحه به عبارت **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** بیان شده است. **الله** نام اعظم حق تعالی است و اسم ذات وی که دلالت بر کلیه صفات جمالیّه و کمالیّه و جلالیه می‌نماید و ذکر این نام مقدس باعث حیات و نشاط و ایمان و ذوق می‌شود. پس از نام جامع **الله** خداوند تعالی یکی دیگر از نام‌های مقدس را به نام **الرَّحْمَن** ذکر می‌فرماید که دلالت بر خلایق و روزی رسانی و علم و قدرت و دیگر صفات حسنه و عطای نعمتهایی می‌کند که هم به مؤمن می‌دهد و هم به کافر. پس از دو نام مبارک **الله** و **الرَّحْمَن** خدای تعالی نام **الرَّحِيم** خود را ذکر می‌فرماید که شامل مراحل حق تعالی به مؤمن است، از وقتی که ایمان می‌آورد و سپس تائب می‌گردد و به فرائض خود اقدام می‌نماید. عطاهایی که یک بنده مؤمن از خداوند رحیم به شرط قبول ایمان و مجاهدت می‌تواند انتظار داشته باشد از اینقرار است ۱- قبول ایمان قلبی ۲- هدایت ۳- توبه و بازگشت بسوی خدای تعالی ۴- انجام فرائض واجبه ۵- توفیق نوافل و اعمال صالحه ۶- ترک دنیا و شهوت و هوس ۷- توفیق ذکر و نماز دائم ۸- محبت قلبی حق تعالی و کوشش و مجاهدت عاشقانه و رسیدن به مقام اولیاء. مردم همه دارای یک نوع توفیق نیستند و همه عارف و ولی حق نمی‌گردند لکن هستند گروهی از بندگان خدای تبارک و تعالی که پس از هدایت یافتن یکباره بر دنیا پشت پا می‌زنند و از خلق منقطع می‌گردند و بر کلیه خواسته‌های نفسانی و بهیمی و شهوات خود لجام شرعی می‌نهند و خدای را غایت آمال خود قرار می‌دهند تا لاجرم:

از مقامات کِبَلْ^۱ تا فنا

رفته رفته تا ملاقات خدا

به دیدار حق تعالی نائل می‌گردند و با چشم دل جلوه‌های گوناگون خدای را که حسن مطلق است مشاهده می‌کنند و عارف

واصل می‌گردند و این فیض را به خاطر حسن ظن به حق تعالی و سہاسگری کامل از نعمت‌هایی که به ایشان عطا شده و ذکر و فکر دائم و متابعت پیامبر عظیم‌الشان اسلام حضرت محمد بن عبدالله ص و از میمنت نام مقدس الرَّحِيم بدست می‌آورند. عارف واصل می‌داند که حق تعالی حسن مطلق است و دارای کرم و بزرگواری و گذشت و اغماض و کلیه اَسْمَاء الحسنى است و تمام گناهان ثائب را بجز شرک می‌آمرزد و این حدیث قدسی را همیشه در نظر دارد که خداوند عالم به فرزند آدم فرموده است: **يَا اَيُّهَا آدَمُ كُنْ لِي اَكُنْ لَكَ** یعنی ای پسر آدم تو مال من باش تا من هم مال تو باشم. پیامبر ما ص فرموده است **مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَتْ لَهُ** یعنی هر کس مال خدا شد و زندگانش را وقف خدمت به حق تعالی و مجاهده در راه حضرتش نمود خدا هم مولای وی خواهد بود و او را در دنیا و آخرت در جوار رحمت نامتناهش پناه می‌دهد. این راه نصیب کسی می‌گردد که پیش از مرگ بمیرد و به میل خود از تمام شهوات دست بردارد و به نیستی خود پی برد و فانی در راه دوست گردد تا لاجرم از برکت نام مقدس الرَّحِيم روح اضافی پیدا کند و بقاء بِاللَّهِ باید. چنین بنده‌ای در حضور مولای خود هستیش مندک و متلاشی می‌گردد و به زبان حال با مولایش می‌گوید: با وجودت ز من آواز نیاید که منم، و از زندگانی فقط ساعات نماز و نیایش خود را دوست دارد و بالاترین بشارت را برای خود رسیدن پیک مرگ می‌داند زیرا مرگ برای عارف وصال کامل است.

پایان زندگانی هر کس به مرگ اوست جز مرد حق که مرگ وی آغاز زندگیست
خداى تعالی سر آغاز قرآن مجید و سورة الفاتحه و دیگر سوره‌ها را بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قرار داد تا بنده متوجه گردد که هر چه زودتر از باطل و اهل آن باید فاصله بگیرد و روی به درگاه حضرتش تعالی و تقدس آورد و از او و نعمت‌های بی‌کرانش یاد نماید تا در زمره شاكران و حامدان باشد و به همین جهت پس از ذکر نام‌های جامع مبارک خود می‌فرماید **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ** که ما در باب دوم به شرح و تفسیر آن می‌پردازیم.

باب دوم

شرح و تفسیر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ = ستایش خدای را که پروردگار جهانیان (وجهانها) است. در موقع گفتن اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ باید در نظر داشت که الف و لام علاوه بر آنکه الف و لام معرفه است به اختصاص نیز دلالت می‌نماید و مسلمان با گفتن اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اعتراف می‌کند که ثنا و حمد اختصاص به خدا دارد که در دار هستی یکتا است و قائم بالذات می‌باشد و جامع جمیع صفات جمالیه و کمالیه و جلالیه است و عقول از درک عظمت و حکمت و علم و قدرت و حسن بی‌پایانش عاجزند که او حق است و جز او همه بنده و نمک پرورده حضرت خداوندگاری و بند و پیدا است که بندگان در مقابل مولای خود آن شایستگی را که مورد ستایش و حمد واقع شوند ندارند زیرا آنچه دارند عطای خدای تعالی است و صاحب نعمت اصلی و عطاها خداوند کریم است و بس. حمد و مدح و شکر دارای معانی نزدیک به هم می‌باشند. حمد و ثنا و مدح ضد بدگویی و هجا است و شکر و سہاسگری ضد ناسپاسی و نمک نشناسی است. شکر همیشه در مقابل نعمت است ولی حمد در مقابل هر صفت ممدوح می‌باشد و شامل شکرگزاری نیز می‌شود. چنانچه حمد در مقابل نعمتها بکار رود به معنی شکرگزاری است که توأم با تعظیم به دیگر صفات حق تعالی باشد. حمد خائن بزرگوار جوهر و ریشه بندگی است و هر بنده‌ای که قصد ثنا و حمد و ستایش و شکرگزاری پروردگار عزیز خود را دارد باید متوجه باشد که همانطور که با زبان ثنائی خالت و منعم

کریم خود را بجای آورد از صمیم قلب و جان نیز ثنا خوان و شکرگزار نعمتهای نامتناهی او باشد و او را چون جان شیرین بلکه بیشتر از جان دوست بدارد و بداند که اگر تا روز قیامت هم به او فرصت شکرگزاری دائم عطا شود از عهده شکرگزاری یک نعمت هم بر نمی آید. لذا بنده باید بداند از عهده شکرگزاری همه نعمتها هم بطریق اولی بر نمی آید و از اینکه زیانش قاصر از ادای شکرگزاری است عذر خواه درگاه باشد و خود را قاصر و مقصربداند. در روایتی که در فی ظلال القرآن از ابن عمر نقل شده چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود چنانچه بنده ای بگوید: **لَكَ الْخَمْدُ يَا رَبِّ كَمَا يَنْبَغِي لِجَلَالِ وَجْهِكَ وَ عَظِيمِ سُلْطَانِكَ** یعنی ای پروردگارم ترا آنچنانکه در خور شکوه و جلال و فرمانروایی عظیم می باشد می ستایم بر دو فرشته مأمور نوشتن کیفیت حمد مشکل می شود لذا بسوی خدا می روند و می گویند: ای پروردگار ما بنده ای مطلبی را بیان کرد و ما نمی دانیم آن را چگونه در نامه وی ثبت کنیم. خدای متعال با احاطه علمی که بر هر امری دارد می فرماید: بنده ام چه گفت؟ دو فرشته گویند: ای پروردگارمان وی می گوید: **لَكَ الْخَمْدُ كَمَا يَنْبَغِي لِجَلَالِ وَجْهِكَ وَ عَظِيمِ سُلْطَانِكَ**. خدای فرماید: همانطور که بنده ام گفت آن را بنویسید تا وی مرا ملاقات کند و پاداش او را بدان (حمد) بدهم. در موقع گفتن **رَبِّ الْعَالَمِينَ** بنده اعتراف به بندگی خود و خداوندگاری حق تعالی می نماید که او را از عدم به وجود آورده و خاکی ناتوان را پس از گذراندن از مراحل جمادی و نباتی و حیوانی بصورت انسان ساخته و از روح شریف خود در وی دمیده است و آنچنان استعدادی به وی عطا فرموده که با پیروی از علم شریعت خود را به مقام انسان کامل که مقام خلیفه اللهی است برساند. برای اینکه اهمیت حمد و ثنای پروردگار معلوم شود آیاتی از قرآن مجید را در این باره نقل می کنیم:

۱- **مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِن شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا** (سوره نساء، آیه ۱۴۷) ترجمه: خدا را با عذاب کردن شما چه کار اگر سپاسگزار و مؤمن باشید زیرا خدا حق شناس و دانا است.

۲- **أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ** (سوره انعام، آیه ۵۳) ترجمه: آیا خدا سپاسگزاران را بهتر نمی شناسد؟

۳- **وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ** (سوره ابراهیم، آیه ۷) ترجمه: و موقعی که پروردگارتان اعلام کرد اگر سپاسگزار باشید، (نعمت را) برایتان زیاد می کنم ولی اگر ناسپاسی کنید محققاً عذاب سخت خواهد بود.

۴- **إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ شَاكِرًا لِّأَنْعَمِهِ اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** (سوره نحل، آیات ۱۲۰ و ۱۲۱) ترجمه: براستی ابراهیم سر مشق دین و فرمانبردار بود و خدای یگانه را می پرستید و از مشرکان نبود. وی سپاسگزار نعمتهای وی بود، (خدا) او را برگزید و به راه راست هدایتش کرد.

۵- **ذُرِّيَّةً مِنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا** (سوره اسراء آیه ۳) ترجمه: ای فرزندان کسانی که با نوح (در کشتی) بردیم. براستی وی بنده ای سپاسگزار بود.

۶- **وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ** (سوره لقمان، آیه ۱۴) ترجمه: ما به انسان سفارش پدر و مادرش را کرده ایم. مادرش با سستی روز افزون بر وی آبتن بوده است و پس از دو سال او را از شیر باز گرفته است (و گفتیم) سپاسگزار من و والدینت باش، بازگشت (شما) به سوی من است.

۷- **بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ** (سوره زمر، آیه ۶۶) بنا بر این خدای را پرست و از شکر گزاران باش.

۸- **اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ** (سوره مؤمن،

آیه ۹۱) ترجمه: خدا است که شب را برایتان قرار داده است تا در آن استراحت کنید و روز را روشن نموده است. بی گمان خدا نسبت به مردم لطف دارد ولی بیشتر مردم سپاسگزار نیستند.

۹- هُوَ الْخَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (سوره مؤمن، آیه ۶۵) ترجمه: او زنده است، جز او معبود قابل پرستشی نیست، پس او را با اخلاص مذهبی بپرستید. ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است.

از آیاتی که نقل کردیم چنین نتیجه گرفته می شود که سپاسگزاری از نعمتهای حق تعالی ریشه و اصل عبودیت و بندگی است و هر کس سپاسگزارتر باشد نعمتش زیادتر می شود و خیر دنیا و آخرت به او می رسد. گاهی انسان فراموش می کند که کلیه نعمتهایی را که دارد از جانب خدای تعالی به او رسیده است و آنها را نتیجه سعی و کوشش و علم خود می داند و گاهی اشتغال به امور دنیا انسان را مجال درک نعمتهای بیشمار و سپاسگزاری آنها را نمی دهد. در این صورت بر انسان بلایی وارد می آید. این بلا کمند محبت حق تعالی است که انسان خفته و غافل و جاهل و ناآگاه و گناهکار را به سوی خود می کشاند. بطوری که از آیات منقوله مستفاد می شود، در شکرگزاری انبیاء جایگاه اول را دارند و یکی از علل برگزیدگی ایشان به نبوت شکرگزاری ایشان است. پس از انبیاء اولیاء هستند که دائماد نماز و شکرگزاری خدای متعال هستند و پس از آنها مؤمنان و مؤمنات از شکرگزاران محسوب می شوند. بطوری که در ابتدای این باب ذکر کردیم حمد در ثنای اوصاف حمیده ممدوح بکار می رود و شکر برای سپاسگزاری از نعمتها و چنانچه حمد برای سپاسگزاری بکار برده شود، او صاف حمیده نیز مورد ستایش واقع می گردد. چنانچه در باب اول، در تفسیر بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بیان نمودیم خدای تعالی دارای اسماء الحسنی است که به سه دسته تقسیم می شوند: ۱- اسماء کمالیه ۲- اسماء جمالیه ۳- اسماء جلالیه و بر آنها در باب اول و نیز در اثر دیگرمان به نام معراج الاولیاء شرح نوشته ایم. در موقع گفتن الْحَمْدُ لِلَّهِ کلیه اسماء الحسنی و صفات العلی مورد ستایش باید باشد. خدای تعالی خالق بزرگ جهان و خالق ما و خالق نعمتهای بیشماری است که به ما داده و بعد از او خواهد داد، هم عظیم است و هم کریم، هم عزیز است و هم رحیم، هم شکور است و هم غفور، هم ثواب است و هم ستار. گناهان عظیم را با یک توبه می بخشد و عذر خواه خائف بی پناه را پناه می دهد و سپاسگزار نعمتها و حامدش را به مقامات قرب خود می رساند. ما ابتدا کلمات آیه را تفسیر می کنیم و سپس طرز ستایش و حمد را بیان می نمایم.

۱- الْحَمْدُ لِلَّهِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ یعنی ثنا و ستایش خدای را است و جز وی موجودی نیست که ستایش شود و این حمد از آن جهت لازم است که حضرتش سبحانه و تعالی خالق ما و عطاکننده روزی ما و راهنمای ما و پناه ما و ولی ما است. نفرمود بگوئید اَحْمَدُ لِلَّهِ یعنی من خدای را ستایش می کنم زیرا در این صورت بیم آن می رود که گوینده کلام برای خود هستی قائل شود و بدینوسیله مُشْرِك گردد. الف و لام کلمه الْحَمْدُ اختصاص را می رساند و وقتی می گویم الْحَمْدُ لِلَّهِ یعنی ثنای مطلق اختصاص به خدای یگانه دارد که در وجود یگانه و در کلیه صفات بی نظیر می باشد و آفرینش را صرفاً از راه بزرگواری و کرم و برای نشان دادن قدرت و علم و حکمت و کرم و گذشت و تجلی حسن خود آفریده است. جان و نفس و علم و استعداد و نعمتهای گوناگون و رفاه و هوس و اولاد و عزت و حرمت و محبت همه عطاهای حضرت الله است و اوست که از عطا و بخشش و گذشت خسته نمی شود و چرخ و فلک را به دوران وا داشته است تا بر اثر تابش اشعه حیات بخش خورشید خوراک و روزی بندگانش و دیگر مخلوقات حاضر و میاگردد و اوست که گوهر نفیس عقل و گوهر بی نظیر ایمان را اعطا می کند و اوست که بندگان تائب و مؤمن و مجاهد خود را به مقامات قرب خود می رساند. اوست که از هر صفت ذمیمه ای مُبَرِّا است و

دارای حسن و جمال و کمال و جلال است. اوست که انبیاء و اولیاء و مؤمنان مجاهد را از محبت خود بی نصیب نمی‌فرماید. اوست که فریاد رس بیچارگان می‌باشد و مضطر و بیچاره و بی پناه و فقیر و گناهکار را پناه می‌دهد و گناهشان را می‌آمرزد و از شر ظالم نجاتشان می‌دهد و به آنها فراخی روزی می‌دهد. اوست که به اولیاء و محبان خود روزی چندین هزار بار به نظر عطا می‌نگرد و آنها را از ظلمات نفس آتاره و جهل و خودخواهی حفظ می‌نماید و چشمه‌های حکمت را از دلشان بر زبانشان جاری می‌گرداند و حجابها را از جلو چشمشان بر می‌دارد تا بتوانند با دیده باطن نظاره گر جمال و حسن عالم آرایش باشند و سخن او را بشنوند. کسی که در این دنیا چشمش به نظاره وَجْهَ اللَّهِ روشن نگردد و شاید نباشد و حضور را درک نکند در این دنیا نابینا است و در آخرت نیز نابینا خواهد بود و آنکه امروز خلوت گزیده است و یکدم از یاد معبود نازنین غافل نیست امروز در جوار رحمت وی و فردای قیامت *فِي مَقْعِدٍ صِدْقٍ يَنْدُ قَلْبِكَ مُقْتَدِرٍ* محوومات و مدهوش جمال الوهیت خواهد بود. کسی که امروز با گفتن *اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ* خدای را ستایش می‌کند و از صمیم قلب سپاسگزار نعمتهای اوست و فقط او را سبحانه و تعالی شایسته حمد و ثنا می‌داند باید متوجه باشد که اعمالش بر خلاف گفته‌اش نباشد. کسی که همسر و فرزند و خانه و مال و جاه خود را بیش از خدای خود دوست می‌دارد دروغگو است زیرا در موقع نماز خدای را ستایش می‌کند و در موقعیکه در کنار زن و فرزند یا در جایگاه قدرت خود نشسته است از زن و فرزند و رؤسای خود ستایش می‌کند و به آنها اظهار محبت می‌نماید. در باره محبت در باب هشتم باز سخن خواهیم گفت *اِنْشَاءً لِلّٰهِ تَعَالٰی*.

۲- رَبِّ الْعَالَمِينَ

رَبِّ به معنی آقا و صاحب و مالک و پروردگار است و در فارسی بیشتر به صورت ارباب که جمع رب است بکار می‌رود. *الْعَالَمِينَ*: اسم جمع، مذکر و مجرور و مفرد آن عالم است که به معنی جهان می‌باشد. رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی پروردگار جهانها و جهانیان. پس *اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ* یعنی ثنا و شکر خدای را است که پروردگار جهانیان و ولینعمت کل و دارای حسن و جمال و کمال و جلال بی پایان می‌باشد و صاحب اسماء الحسنی و صفات العلی است و زبان از ادای عظمت و بزرگی و کبریاء و بزرگواری و کرم او عاجز است.

طرز شکرگزاری

بعضی از مشایخ طریقت ذکر دائمی سالکان را *اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ* توصیه کرده‌اند و این ساده‌ترین طرز شکرگزاری است. به عقیده گروهی از مشایخ بهتر است سالک برای هر نعمتی که دارد و برای تندرستی و رفاه و ایمان خود شکرگزاری کند و چون نعمتهای خدای تعالی بیشمار است و کسی از عهده شکرگزاری همه آنها بر نمی‌آید بهتر است سالکی که برای نماز شب از خواب بر می‌خیزد پیش از شروع نماز شب در حالی که دارای وضو است به سجده شکر برود و بگوید:

۱- *اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَحْيَانِي بَعْدَ مَا اَمَاتَنِي وَ اَلَيْهِ النُّشُورُ* ستایش خدای را که مرا زنده کرد بعد از آنکه (در موقع خواب) میرانید و قیام قیامت در پیشگاه اوست.

۲- *اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَزَّ فَنِي نَفْسَهُ وَلَمْ يَجْعَلْنِي غُمِّيَانِ الْقَلْبِ* ستایش خدای را که خودش را به من شناساند و مرا کور دل نگذاشت.

۳- *اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَنِي مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِبُيُوتٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ وَاٰلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ* ستایش خدای را که مرا از تمسکین به پیامبری محمد که درود خدا بر وی باد و ولایت علی علیه السلام کرد.

۴- *اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ رِزْقِي تَيْنَ يَدَيْهِ وَلَمْ يَجْعَلْهُ فِيْ اَيْدِي النَّاسِ* ستایش خدای را که قرار داد روزی مرا در دست های

خودش و آن را در دستهای مردم قرار نداد.

۵- اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي سَتَرَ عِيُوْبِيْ وَلَمْ يَفْضَحْنِيْ يٰنَّاسِ ستایش خدای را که پوشانید عیبهایم را و رسوایم نکرد در میان مردم

۶- اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي حَفَظَنِيْ مِنْ جَمِيْعِ اَلْمُهْلِكِيْنَ ستایش خدای را که حفظ نمود مرا از همه محلهای هلاکت.

۷- اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ (از ۷ : ۴۱) ستایش خدای را که ما را به این (شکر نعمت) هدایت کرد و ما هدایت نیافته بودیم اگر خدا ما را هدایت نکرده بود.

۸- اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَنِيْ سَالِمًا وَ جَلَّ قَرْنِنَا آمِنًا ستایش خدای را که مرا سالم نگاهداشت و شهرمان را امن فرمود.

۹- اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَتَمَّ عَلَيَّ نِعْمَتَهُ ستایش خدای را که تمام کرد بر من نعمتش را.

۱۰- اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ كَمَا هُوَ اَهْلُهُ وَ كَمَا هُوَ حَقُّهُ ستایش خدای را آنگونه که سزوار آنست و بدانگونه که حق اوست.

۱۱- وَلَكَ الْحَمْدُ يَا رَبِّ كَمَا يَنْبَغِيْ لِجَلَالِ وَجْهِكَ وَ عَظِيْمِ سُلْطَانِكَ و ستایش ترا ای پروردگارم بدانگونه که شایسته شکوه و جلال تو و بزرگی اقتدار تست.

بدین ترتیب امید می رود که سالک از شکرگزاران محسوب گردد. برای بقیه اوراد و اذکار سالک رجوع فرمایید به کتاب مراجع الاولیاء اثر نگارنده و کتابهای مشابه آن. سالک باید بداند که حق شناسی از پدر و مادر و توجه و احسان به آنها رکن رکن شکرگزاری است و بی اعتنایی و عدم رسیدگی و آزار آنها از گناهان کبیره است. برای شناسایی گناهان نیز به کتاب مراجع الاولیاء و نظائر آن مراجعه فرمایید. پس از شکرگزاری از نعمتهای الهی و حق شناسی و احسان به والدین و خویشاوندان، توجه و عنایت نسبت به معلمان و صاحبان حقوق و همسایه ها و دعا کردن و رسیدگی به آنها موجب رضای پروردگار می گردد. سالک باید بداند که در صورتی که فرزند ارشد پدر و مادر است و آنها را از دست داده نمازهای فوت شده آنها بر عهده اوست که باید به تدریج قضای آنها را بجا آورد و این نماز قضا از نمازهای واجبه است. خواننده عزیز باید بداند که صبر در بلا و تن به قضا دادن و راضی به رضای خدای بودن و تحمل فقر و بیماری و شدائد شکرگزاری محسوب می شود و پاداش عظیم دارد. به حکایاتی در این باره توجه فرمایید.

حکایت پنجاه و دوم (از نگارنده): در همسایگی ما پیر مردی بساطی مختصر در کنار خیابان داشت و چون برایش آن امکان نبود که اجناسش را به منزل ببرد اکثر شبها خودش تا صبح بیدار می ماند و شب را در گوشه خیابان به سر می برد. بچه هایش برای اینکه پدر خود را تنها نگذارند به نزدش می آمدند و در زیر لامپهای کنار خیابان تکالیف مدرسه خود را انجام می دادند و درسهایشان را حاضر می کردند. زندگانی این پیر مرد به عسرت می گذشت ولی ما بر رویش جز لبخند شادی ندیدیم و هروقت حالش را می پرسیدیم از خدای تعالی شکرگزاری می کرد. یکی از کاسبان محل که با این پیر مرد همکار بود به ادارات مسؤل خبر داد که این پیر مرد سده معبر می کند و با بساطی که پهن کرده در کنار خیابان مشغول کاسبی است. آمدند و بساط پیر مرد را جمع کردند و مانع کسبش شدند و او را ما دیگر ندیدیم. دوسال بعد من برای انجام کاری به یکی از مغازه های وسط شهر مراجعه کردم و با تعجب مشاهده نمودم که آن مغازه متعلق به پسران آن پیر مرد است. خود پیر مرد هم آنجا نشسته بود. مرا شناختند و پذیرایی کردند و چون جنسی را که من می خواستم نداشتند نشانی مغازه دیگر را که به وسیله یکی از پسران پیر مرد اداره می شد به من دادند. به آن مغازه رفتم و جنس مورد احتیاجم را از آنجا خریدم. پس از تفحص و کنجکاوای معلوم شد که

زرحمت گشاید در دیگری

خداگر ز حکمت ببندد دری

و دو پسر بزرگ پیرمرد شاگردان این مغازه‌ها بوده‌اند و با توفیق خداوند کریم آنها را از صاحبانشان که قصد سفر داشته‌اند خریده‌اند. چه در دسر بدهم به خاطر صبر پیرمرد و تحمل خانواده‌اش در اندک مدتی خدای تعالی خیر کامل دنیایی به آنها مرحمت فرمود و یقیناً رحمت الهی در آخرت هم نصیب صابران و شاکران می‌گردد.

حکایت پنجاه و سوم (۱۵): در زمان فراغت برای ساختن اهرام و دیگر بناها از بنی اسرائیل بیگاری می‌گرفتند. یک روز زنی که مشغول عملگی بود وضع حمل پیدا کرد ولی به او اجازه ترک محل کارش را ندادند. زن بیچاره از شدت خجالت و ناراحتی روی به آسمان کرد و گفت: خدایا مگر نمی‌بینی چه ظلمی به ما می‌کنند؟ چرا به ما رحمی نمی‌کنی؟ چند سال گذشت. روزی آن زن در کنار رودخانه نیل نشسته و از همه جایی خبر بود. موج عظیمی جنازه غرق شده فرعون را به ساحل انداخت. آن زن بر سر آن جنازه رفت. دید در ریش وی شده‌ای مروارید قیمتی هست و شروع کرد به در آوردن مرواریدها. از جانب حضرت الله به وی خطاب شد: آن روز می‌دیدیم و اکنون هم می‌بینیم.

آیا شکرگزاری به تنهایی کلید راه سعادت است؟

با آنکه شکرگزاری کلید راه سعادت است ولی به تنهایی نتیجه کامل نمی‌دهد و سالک باید علاوه بر صفت ممتاز شکرگزاری دارای تقوا باشد و خود را از کلیه رذائل نفسانی برکنار دارد و از گناهان پرهیزد و خصوصاً حب جاه و مقام و حب مال و دنیا و آرزوهای دور و دراز را از خود دور کند و در لقمه خود بسیار دقت کند که فقط از دسترنج خودش باشد. در عوارف المعارف چنین آمده است: تا شما را به طعامی نخوانند مروید و اگر بروید فاسق باشید و حرام خورده باشید. مولا علی ع در نهج البلاغه ما را از خوردن مال بخیل منع فرموده است. مشایخ طریقت در باره لقمه حلال بسیار سفارش کرده‌اند و گفته‌اند که سالک علاوه بر صبر و توکل و رضای به قضا و اطمینان به اینکه روزی وی می‌رسد باید فقط از دسترنج خود ارتزاق کند و از خوردن طعامی که نمی‌داند از چه متری به دست آمده است خودداری نماید. در قرآن مجید و احادیث در باره تزکیه نفس تأکید بسیار شده است زیرا سر منشأ بیشتر خطاها لقمه ناپاک و غیر حلال است. در بابهای دیگر این کتاب ما در باره تزکیه نفس دو باره سخن خواهیم گفت و در این باب در باره تقوا و توکل و حسن ظن به خدای تعالی و اخلاص و صدق که ارکان تزکیه نفس هستند و نیز در باره مکافات به حکایتی چند می‌پردازیم.

حکایت پنجاه و چهارم (قص): عبدالملک پسر مروان بن حکم از فقهای شهر مدینه بود و چون اغلب اوقات در مسجد پیغمبر ص مشغول تلاوت قرآن مجید بود او را کیوتر حرم می‌گفتند. چون خبر فوت پدرش را با مژده خلافت به او دادند، قرآن مجید را که مشغول تلاوت آن بود کنار گذاشت و گفت: هَذَا فِرَاقُ نَفْسِي وَ تَبَيَّنَكَ اِنْجَامُنِ وَ تَوَازَ هُم جَدَا شَدِيم. وی پس از رسیدن به مقام خلافت حجاج بن یوسف ثقفی را ماموریت داد که با عبدالله زبیر که در شهر مکه سکنی داشت و اهل مکه با او بیعت کرده بودند بجنگد. حجاج لشکر به سوی مکه حرکت داد و شهر مکه را محاصره کرد و سپس با منجنیق خانه کعبه را سنگباران نمود و بر زبیر پیروز شد و در نتیجه عبدالملک حکومت عراق را به او باز گذاشت. حجاج در زمان حکومت خود در عراق به اندازه‌ای مرتکب ستمگری و تجاوز و قتل شد که قلم از نوشتن آنها عاجز است.

حکایت پنجاه و پنجم (قص): ادهم پدر ابراهیم آذقم عارف مشهور شخص صالح و زاهد و پرهیزکاری بود. روزی در بیرون شهر بخارا از نهری وضو می‌گرفت. تصادفاً آب نهر بهی را به همراه آورد و او هم آن به را از آب گرفت و خورد سپس متوجه شد که این به از باغ مجاور روی آب افتاده است و باید از صاحب باغ جلیت بطلبد. به در باغ مجاور رفت و در رازد.

کنیزی از باغ بیرون آمد. آدهم پرسید: این باغ کیست؟ کنیز گفت: این ملک خانمی است که در این باغ سکونت دارد. ادهم گفت برای من از ایشان اجازه بگیر که خدمتشان برسم. کنیز رفت و تحصیل اجازه کرد. او هم نزد آن خانم آمد و جریان امر خود را گفت و از او حلیت خواست. آن خانم اظهار کرد که این باغ در میان من و سلطان بلغ مشترک است و من نسبت به سهم خود رضایت می‌دهم. آدهم از باغ بیرون آمد و لازم دید به بلغ که تا آنجا ده فرسخ فاصله دارد برود و به هر طوری که شده خود را به حضور شاه برساند. لذا بسوی بلغ حرکت کرد. در بلغ مواجه شد با موکب سلطان که از راهی عبور می‌کرد. به سوی سلطان آمد و جریان امر خود را تذکر داد و از او نسبت به نیسی از به حلیت خواست. سلطان گفت فردا پیش من آی تا پاسخ گویم. شاه را دختری بود که در جمال صوری و کمالات اخلاقی و معنوی سر آمد اقران خود به شمار می‌رفت. چون سلطان به خانه خود برگشت جریان ملاقات خود را با ادهم به اطلاع دخترش رسانید و ضمناً تذکر داد که من تا بحال چنین آدم پرهیزگار و خدا ترسی را ندیده‌ام؛ زیرا به خاطر نصف بهی که از آب گرفته و خورده است ده فرسخ راه آمده است و من میل دارم تو را با او تزویج کنم. ادهم روز بعد به حضور سلطان آمد. سلطان اظهار کرد که من سهم خود را حلال می‌کنم به شرط آنکه با دختر من ازدواج کنی. ادهم ابتدا امتناع کرد و چون دید چاره‌ای ندارد تقاضای سلطان را پذیرفت. مراسم ازدواج جاری گردید. ادهم موقمی که شب به اتاق عروس آمد دید آن اتاق از هر طرف با اشیاء نفیس مزین گشته و در آن فرشهای قیمتی گسترده شده است. وی در گوشه‌ای از اتاق مشغول عبادت شد و تا هفت شب این کار وی ادامه پیدا کرد. سلطان از این جریان مطلع شد و ادهم را گفت رضایت من مشروط بوده است به تزویج و شما در این هفت شب مراسم عروسی را انجام ندهاید. شب هنگام ادهم با عروس خود همخواب شد و پس از چند ساعت برخاست و غسل کرد و در مُصلای خود نشست و چون چند ساعت از عبادت و حضور غفلت ورزیده بود بی اختیار صیحه‌ای زد و به سجده رفت و چون نزدیک آمدند او را مرده یافتند. دختر سلطان از ادهم حمل برداشت و از او پسری بدنیا آمد به نام ابراهیم. سلطان پسری نداشت و چون فوت کرد سلطنت به ابراهیم واگذار شد و او سلطان بلغ و بخارا شد. پس از مدتی ابراهیم از سلطنت دست کشید و در گوشه‌ای از بیابان مشغول عبادت گردید.

حکایت پنجاه و نهم (جا): خواجه ربیع رحمة الله علیه همیشه دوات و قلم در پیش خود گذاشته بود و از صبح تا شام هرچه می‌گفت و می‌کرد تا وقت خفتن می‌نوشت. سپس به کاغذ نگاه می‌کرد، از هرچه معصیت بود استغفار می‌نمود و می‌گفت آه که صادقان نجات یافتند و ما در عذاب زیانکاری ماندیم که سخن بیهوده موجب زیادتی معصیت و خاموشی سبب نجات و مایه رستگاری است. وی را دختری بود. روزی این دختر گفت: ای پدر بزرگوار سبب چیست که یک لحظه آسایش نمی‌نمایی؟ گفت ای فرزند مرا روزی و شبی در پیش است که من شبها و روزها در غم آن روز و آن شب هستم. آن شب شب گور است که وحشتناک است و تاریک و من تنها و بی کس و آن روز، روز حشر و نشر است و درازی آن پنجاه هزار سال است. چون دختر از پدر این شنید بگریست و گفت: ای پدر! شنیده‌ام که حساب خانه با حساب بازار راست نیاید، پس حساب دنیا با حساب آخرت چون راست آید؟ وقتی خواجه این سخن بشنید نعره‌ای زد و بیهوش شد و چون به خود آمد گفت ای دختر آتشی به جانم زدی. الحال من از دنیا می‌روم، باید سر قبر من بایستی و سرخود را برهنه کنی و بگویی الهی چون بی پدر شدگان و یتیمان را در درگاه تو قدری هست از تو می‌خواهم که پدر مرا در گور عذاب نکنی و او را رحمت نمایی. این بگفت و جان به حق تسلیم کرد. چون او را دفن کردند، دختر همانشب سرخود را برهنه کرد و به مناجات پرداخت و به وی خطاب شد ای معصومه سر برهنه مکن و جزع منما که پدرت همیشه در ذکر و یاد ما بود، او را رحمت

کردیم، خاطر خو را پریشان نمما.

حکایت پنجاه و هفتم (جا): آورده اند که هاشم بن عبدالملک نزد یکی از مشایخ رفت که او را زیارت کند. شیخ او را اجازت نداد. گفتند ای شیخ او خلیفه اولوالامراست شیخ گفت: او مردی ستمکار و ظالمست. روی او را دیدن یعنی ندارد. هاشم تا شام در صومعه شیخ ایستاد و سرانجام شیخ او را اجازت داد و چراغ را خاموش کرد. هاشم پرسید: ای شیخ چرا چراغ را خاموش کردی؟ فرمود برای آنکه روی ظلمانی ترا نبینم. هاشم گفت به چه راه این سخن را می گویی؟ فرمود کسانی که پیروی هوا و هوس کنند و ظلم و تعدی نمایند و لقمه حرام خورند و در پی مال و جاه دنیا باشند و نافرمانی حق تعالی را کنند یاران شیطان می باشند. پس مصاحبت کردن و دیدن روی ایشان باعث نقصان دین و ایمانست. چون هاشم این سخنان را شنید به فکر فرو رفت و گفت یا شیخ اینها که فرمودید هیچ آیه ای به ثبوت آنها نازل شده است؟ فرمود: *وَيَوْمَ نَخْشُكُمُ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا أَيْنَ شُرَكَائُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ* (سوره انعام، آیه ۲۲) (یعنی و روزی که همه آنها را جمع کنیم، به ششگران گوییم: کجا هستند شریکانی که برای خدا تصور می کردید؟) هاشم چون آیه را بشنید بگریست بعد سر بر آورد و گفت یا شیخ خریطه زری آورده ام آن را قبول کنید و به فقرا و مساکین قسمت کنید. فرمود قبول می کنم به شرط آنکه بیست رطل جو که مال من است برده و آرد کرده بیاوری. هاشم گفت من خلیفه روی زمین چگونه چنین کنم، فرمایم تا خادمان این خدمت را بجای آورند. شیخ فرمود می خواهم تو به نفس خود حامل این بار من شوی و چون تو بار مرا اندک مسافتی نتوانی برد چگونه من اقبال مال حرام تو را تحمل توانم کرد که به آخرت رسانم و از همه عقبه ها بگذرانم. هاشم های های بگریست و گفت یا شیخ علاج این مرض مهلک من چیست؟ فرمود توبه و استغفار به درگاه خدا و رحم بر فقرا و گریه کردن در شبهای تار تا شوی رستگار. هاشم گفت یا شیخ چه شود اگر از رزق حلال خود قدری به من دهی. شیخ قدری از آرد جو به هاشم داد. هاشم آن شب را از آن آرد جو نان پخت و خورد و از برکت آن لقمه حلال آن شب نطفه عمر عبدالعزیز منعقد شد که مردی خدا ترس و دانا و عاقل بود و خلیفه ای گردید که تا قیام قیامت از عدل و خوبی او سخن می گویند.

حکایت پنجاه و هشتم (جا): در ایام گذشته مردی با تقوا و پرهیزکار در زاویه توکل مسکن گرفته بود. تصادفاً روزگار بروی تنگ شد. دو روز چیزی برای خوردن نیافت. روز سوم بر لب جویی وضو می ساخت. دید سببی را آب می آورد. آن را از آب گرفت و خورد. آوازی شنید که به وی خطاب شد: تو دعوی پرهیزگاری می کنی، از کجا این سبب را حلال دانستی؟ چون این آواز را بشنید بر خود بلرزید و بر سر و روی خود زد که آه من چه بد کردم که به فرمان نفس شدم. پس به طرف باغ مجاور رفت و از صاحب باغ حلیت طلبید. صاحب باغ گفت ما سه برادریم و هر سه در این باغ شریکیم. من حصه خود را حلال کردم و او را شب نگاهداشت و با او مهربانی کرد، چون صبح شد مرد نشان دیگر برادر او را گرفت و روان شد. بعد از پنج فرسخ مسافت به دهی رسید و به در خانه برادر دوم رفت که آن مرد جوان را شناخت و به او مهربانی کرد و سهم خودش را حلال نمود و نشانی دیگر برادر را به او داد. جوان به دهی که برادر سوم بود رفت و احوال خود را باز گفت. وی اظهار داشت ترا یک هفته نگاه می دارم آنگاه خواهم گفت که چه باید کرد و چون جوان اظهار داشت که تو ابتدا سهم خود را حلال کن در جواب گفت حلال نخواهم کرد تا یک کار نکنی. گفت آن کار کدام است. گفت مرا دختری است که ولال و نابینا و بی زبان و بی دست و پا و گوش. اگر تو او را قبول نمایی و عقد کنی آن حصه را به تو حلال می کنم. جوان که چاره را منحصر دید تن به قضا داد و دختر آن مرد را عقد کرد. شب هنگام که او را پهلوی عروس بردند دید وی صحیح الاعضاء است. به خود گفت با من استهزاء کرده اند. از خانه بیرون آمد و جریان را از پدر دختر پرسید. وی گفت این دختر سالم است

و هیچ عیبی ندارد مقصود من آن بود که با اعضاء خود دچار گناه نشده، به نامحرم نگاه نکرده و به راه بد نرفته است و او را لایق تو دانستم و من بجز او فرزندی ندارم و این مال و منال من همه به تو تعلق خواهد داشت.

حکایت پنجاه و نهم (مص): شخصی از اهل توکل به خدمت یکی از ائمه ع آمد و گفت، خدای از تو راضی باشد. شفقت کن. سؤالی دارم در باره توکل، جوابی مرحمت فرما. امام ع که سائل را می شناخت به علم باطن فهمید که سؤالش چیست و چه می خواهد بپرسد. به سائل گفت به جای خود توقف کن و زمانی مرا مهلت ده تا جواب گویم. فقیری از آنجا بگذشت، امام فقیر را خواند و چیزی از جیب بیرون آورد و به فقیر داد و پس از آنکه سائل سؤالش را طرح کرد و حقیقت توکل و علت مهلت خواستن او را جویا شد، امام فرمود: نخواستم که بیان توکل کنم و در جیب من یک دانگ مال دنیا باشد و چون مرا حلال نبود این کار مگر بجز از بذل کردن آن به فقیری، از این جهت سؤالت را به تأخیر انداختم. سائل که این کلام را از حضرت بشنید فریاد کرد فریاد عظیمی و آه سوزناکی از سینه کشید و قسم یاد کرد که با هیچکس دیگر انس نگیرد و در معمره وطن نکند. نفس قابل چنین است که به اندک اشاره ای چنین متأثر می شود ولی ناقابل اگر کل کتب آسمانی را برایش بخوانی مثل نقش بر آب و بی نتیجه است.

حکایت شصتم (جا): ذوالنون مصری نقل فرموده است که روزی در بیابان و صحرا تفرج می کردم. به پای درختی رسیدم. ساعتی در پای آن درخت بیاسودم. ناگاه گنجشگی از بالای درخت پیش من بر زمین افتاد، او را بر داشتم و نگاه کردم، چشم نداشت. با خود گفتم این مرغک آب و دانه از کجا می خورد و او را در گوشه ای نهادم. در فکر بودم که ناگاه آب و دانه پیش او حاضر شد و او خورد و پرواز کرد و بالای درخت نشست. معلوم شد که روزی مخلوق مقدر است و به هر نحوی که باشد می رسد و هیچ مخلوقی بی روزی نمی ماند. از آن روز تا به حال هرگز غم روزی را نخورده ام.

حکایت شصت و یکم (جا): انس بن مالک گوید در روزگار فرخنده آثار حضرت رسول ص مردی بود بازرگان متوکل که همیشه در فکر و ذکر حق بود و بازرگانی می کرد و حق را رفیق تنهایی خود کرده بود. روزی از شام به سوی مدینه حرکت کرد. در راه دزد شامی به او رسید و تیغ کشید و روی به او کرد. بازرگان گفت ای مرد اگر مطلب تو مال است مال مرا بگیر و مرا مکش. دزد گفت تمام مال تو از من است و مراد من نفس است. بازرگان گفت پس مرا لحظه ای امان ده تا دو رکعت نماز و دعای بخوانم تا فردای قیامت از سر سباده برخیزم. دزد او را امان داد. بازرگان وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و دست به دعا برداشت و به درد دل بنالید و گفت خدایا به فریادم برس که تو فریاد رسی و بس. ناگاه سواری از راه رسید که براسب سفیدی سوار بود و عمامه سبزی بر سر داشت. چون دزد او را بدید بازرگان را بگذارد و روی بدان سوار کرد و بدو حمله نمود. سوار آن دزد را به دو نیم کرد و آنگاه پیش بازرگان آمد و سلام کرد و او را نوازش نمود. بازرگان گفت ای جوان تو کیستی که در این صحرا یاری و مدد مرا کردی؟ گفت من آن توکل و اخلاص توام که مرا بسیار دوست می داشتی. حق سبحانه مرا به صورت فرشته ای خلق کرده در آسمان چهارم بودم چون خدا را با اخلاص خواندی، جبرئیل به من ندا داد که فلانکس غمزده است و اندوهناک، زود او را در یاب و دشمنش را هلاک گردان. بازرگان سجده شکر بجا آورد.

حکایت شصت و دوم (مو): پدرم همیشه در زنجان می گفت بروید از فلان علف چیز بخريد. یکروز از ایشان علت علاقه شدیدشان به علف را جویا شدم. فرمود این علف چند سال پیش برایم نقل کرد: روزی در موقع ناهار سفره خود را پهن کردم و مشغول خوردن شدم. در سفره ام مقداری انگور هم داشتم. دیدم زنبوری آمد و یک حبه انگور کند و برداشت و رفت. اندکی بعد برگشت و باز حبه انگوری دیگر کند و برد. لحظه ای بعد باز گشت و حبه دیگری با خود برد. من کنجکاو

شدم و به دنبال آن زنبور رفتم. دیدم زنبور به پشت آلونک وسط باغ رفت. در آنجا بچه گنجشکی بی پروبال افتاده بود. زنبور را دیدم حبه انگور را به دهان او گذاشت و رفت.

حکایت شصت و سوم (مؤ): یکی از مدرسان نجف برایم اینطور نقل فرمود: چند تن از خوانین زنجان در موقعی که راه کربلا باز بود از زنجان به قصد زیارت کربلا حرکت کردند و در هر منزلی کارگزارانشان نان مورد احتیاجشان را می پختند. در یکی از منازل بین راه، موقعی که خواستند نان بپزند چند سنگ فراهم کردند، آتش روشن نمودند و شروع به پختن نان نمودند. وقتی چانه های پهن شده خمیر را به سنگها زدند، دیدند یکی از آن سنگها خمیر را نمی گیرد. جریان را به یکی از خوانین می گویند، وی می گوید سنگ را بیاورید، سنگ را می شکند و با کمال تعجب می بیند یک کرم زنده در وسط آن وجود دارد. معلوم می شود که برای حفظ آن کرم زبانه های آتش مجاز به گرم کردن آن سنگ نبوده اند. خدای متعال که کرمی را در درون سنگ از آفات نگه می دارد مُسَلِّمًا مؤمن را از کلیه بلاها حفظ می فرماید و جز او سبحانه و تعالی نگهدارنده و حافظی نیست.

حکایت شصت و چهارم (مؤ): سابقاً که راه شوروی باز بود، اکثر حجاج آذربایجان از طریق باطوم و جلفا به تبریز بر می گشتند. یکی از این حجاج در موقع مراجعت از مکه در جلفای روسیه مورد بازدید قرار می گیرد و چون پوکه فشنگی در جامه دانش مشاهده می شود از او می پرسند سلاح آن کجا است؟ جواب می دهد من سلاحی ندارم، این پوکه را من روی زمین دیدم، برداشتم مأمور مرزی او را متهم به حمله اسلحه می کند و کلیه دارایی او را ضبط می نماید. این حاجی با دل شکسته ای به ایران آمد و من او را ملاقات کردم و چون او را می شناختم به اتفاق چند نفر دیگر از تجار او را دلداری دادیم، برای پالکی گرفتیم و او را روانه شهرش نمودیم ولی آن حاجی آرام نمی گرفت و مرتباً آن مأمور را نفرین می کرد. سال بعد دوباره همان حاجی از راه جلفا به ایران بازگشت و چنین نقل کرد که مأموری را که در سال گذشته او را متهم به حمل اسلحه کرده بود به جرم حمل سلاح دستگیر کردند و به بازداشتگاه بردند، درست پس از یک سال. ظلم عاقبت ندارد و مکافات قطعی است.

مناجات (نز)

ملکا پادشاه! زبان ما را از هر چه زیان ما است خاموش گردان و بردل ما هر چه سبب دل ما است فراموش گردان. قالب ما را به توفیق هدایت کرداری ده و قلب ما را از تلقین عنایت گفتاری بخش. نوری ده که ظلمت آب و گل را به باد بر دهیم، حضوری بخش که از فضولی جان و دل باز رهمیم. علمی که عطا کرده ای به عمل رسان و یقینی را که راه نموده ای به امل برسان. خلوتی ده که آنجا من و ما ننگند، سکوتی ده که دو عالم را به یک جو نسجیم، شناسایی بخش بی پندار معرفت، آشنایی ده بی خیال محبت. در مجلس انس نشاطی فرست. بر بساط قرب انبساطی کرامت کن.

خرد سر رشته گم کرد از تحیر	یقینی ده مرا خود بسی تغیر
فضولی می کند نفس بد اندیش	تو دانایی که مجروحم ازین ریش
دلم را در غم خود شادی بی ده	به خویش از بند آن آزادگی ده
درون را بسی تمنای برون دار	په آمد ده، نمی گویم که چون دار

وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم، حالتی بخش که رنج نامده نبریم، به غرور وقت حال ما را مهجور مکن. به گمان نزدیکی ما را دور میفکن. گرهی که نفس بندد بگشا. راحتی که روح خندد بیفزا. بی خمار تشبیه و تعطیل دم توحید روزی کن. بی

شمار نفی و اثبات قدم تجرید ارزانی دار. شکستگی ما را به اعتقاد درست پیوند کن. آلودگی ما را به یقین حاصل بدل گردان. غفلتی که رفت بر ما مگیر. طاعتی که از ما آید بپذیر. الهی به این و آنم وامگذار، می دانی که نفس عاصی آلوده معاصی است و ارتکاب مناهیش نامتناهی. امید واثق است اگر چه طاعت نیست. عزیمت صادق است اگر چه استطاعت نیست. اندیشه را پای کند است و زبان لال. تقصیر از عجز آید نه از ملال.

باب سوم

شرح و تفسیر الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چنانچه در شرح و تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم ذکر گردید الرَّحْمَن نام جامع الهی است یعنی نام خداوندی که لباس هستی به کلیه مخلوقات و موجودات عطا فرموده و نعمتهای بیشمارش را به مؤمن و کافر عنایت کرده است. خورشید هم به سرزمین مؤمنان می تابد هم به سرزمین کفار و بت پرستان. باران هم در بلاد اسلام می بارد و هم در بلاد کفار. انواع و اقسام معادن و جنگلها و نهرها، انواع غذا و خوراک و پوشاک و وسائل رفاه هم به مؤمن عطا شده است و هم به کافر. صفت رحمانیت و بخشندگی به مؤمن و کافر یعنی به دوست و دشمن اختصاص به خدای تعالی دارد و هیچ موجودی نمی تواند به این صفت متصف گردد که به دشمن خود نیز اقسام نعمتها را عطا کند. در فارسی الرَّحْمَن را به بخشنده ترجمه می کنیم و اما الرَّحِيم: الرَّحِيم که در فارسی به مهربان ترجمه می شود یکی از نامهای مقدس خدای تعالی است که فقط از آن مؤمنان و ثابیان و اهل یقین بهره مند می شوند و انسانهای کامل و متقیان تا حدی دارای این صفت هستند. از موقعی که بندهای تائب می گردد مشمول عطاها و رحمتهای خاص خدای تعالی می شود که از این قرار است: ۱- بخشش گناهانی که پیش از توبه داشته است ۲- مبدل کردن اعمال زشت به اعمال صالحه ۳- تزکیه نفس اماره و تبدیل آن به نفس ملهمه و مطمئنه ۴- توفیق انجام کلیه فرائض و نوافل و اعمال صالحه ۵- رسیدن به مقامات قرب ۶- مورد محبت واقع شدن ۷- طی کردن کلیه عقبات و هفت وادی عشق و خوف ۸- از میان رفتن کلیه حجابها و مشاهده وجه جمیل و جلیل حق تعالی و بهشت جاوید. ۹- رسیدن به مقام وصول پیش از سرگ ۱۰- رفتن در جوار حق تعالی پس از سرگ و بقای بِالله یافتن. رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند که فرشته ره ندارد به مقام آدمیت

با آنکه در بسم الله الرحمن الرحيم دو نام مبارک الرَّحْمَن و الرَّحِيم ذکر شده اند معذکک پس از حمد پروردگار جهانیان در آیه دوم، در آیه سوم نیز ذکر گردیده اند تا کسی که در ازل قابلیت به وی داده شده و بروی رُش نور گردیده متوجه شود که چنانچه سعادت جاوید می خواهد باید زودتر تائب گردد و از گناه توبه کند و بسوی ولی نعمت اعظم خدای عالم و آدم بر گردد تا از برکات نام مبارک الرَّحِيم که اختصاص به ثابیان و مؤمنان دارد بهره مند گردد و متوجه شود که با حمد و ثنا و شکرگزاری پروردگار و اطاعت او امر او و رسول می توان رضوان و خشنودی خدای تعالی و بهشت جاوید را بدست آورد. ذکر الرَّحْمَنِ الرَّحِيم در آیه سوم تکرار نمی باشد بلکه برای جلب توجه خواننده سوره به اسماء الحسنی و صفات العلی و امیدوار نمودن اوست به غفران و رحمتی که هم در این دنیا نصیب مؤمن می گردد و به مقام انس با حق تعالی می رسد و هم در یوم الخلود که با پیامبر و شهیدان و صالحان و صادقان محشور می شود. دلائل دیگری که در ذکر مجدد الرحمن الرحيم در دست است از این قرار است:

۱- خلعت هستی و نعمتهای دنیوی به رایگان و بدون هیچگونه رنج و کوشش به انسان داده می شود ولی نعمتهای قرب

حضرت احدیت سبحانه و تعالی و رضوان و بهشت مشروط به انجام تکالیف شرعیه و خصوصاً بجای آوردن نمازهای واجبه و نوافل و اعمال صالحه است و پیام این آیه شریفه اینست که ای بنده نعمتهای دنیوی که مازرحمانیت خود به تو داده ایم موقتی است و با رسیدن مرگ همه را از تو می‌گیریم کوشش کن برای آخرت و لقای ما و انجام تکالیف شرعیهات تا ترا در آن جهان حیاتی بخشیم که مرگ به دنبال آن نیست و نعمتهایی که زوال ندارد و بدین ترتیب از نعمتهای رحیمی ما نیز برخوردار گردی.

۲- یکی از صفات حمیده خدای متعال حیای کرم است که دوست ندارد هیچ محتاجی از کرمهای بیشمارش محروم بماند. بنابراین به موجب حیای کرم و نیز اتمام حجت به بندگان الرحمن الرحیم مجدداً ذکر گردیده است که بنده فقط به نعمتها و عمر زودگذر دل خود را خوش نکند و کوشش نماید که پس از مرگ از حیات جاودان و نعمتهای بی پایان بهشت و رضوان که از برکت نام مبارک اَلرَّحِیم به تائبان و مؤمنان داده می‌شود بهره‌مند گردد و گول زرق و برق دنیای فانی را نخورد و خود را از دام شیاطین جن و انس و نفس اماره برهاند.

باب چهارم

شرح و تفسیر مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (= صاحب روز جزا)

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ یعنی صاحب و مالک روز جزا که روز قیامت است و با گفتن آن اعتراف به معاد و روز جزا که از اصول دین است می‌شود. مالک عطف است به آیات دوم و سوم و به کلمه اَللّهُ در آیه شریفه دوم و توضیحی می‌باشد برای آیه دوم و سوم بدین شرح که ستایش مختص خدای رحمن و رحیمی است که مالک روز جزا است. بعضی از قُرّابه عوض مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ می‌گویند مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ یعنی سلطان روز جزا و بعضی از قُرّاء مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ را اصلح می‌دانند و می‌گویند هر مَلِکی و پادشاهی مالک نیست و خدای تعالی مالک است و چون حکم در روز جزا فقط با خدای تعالی است پس ملک هم می‌باشد ولی قُرّایی که آیه را مَلِکی يَوْمِ الدِّينِ می‌خوانند می‌گویند کلمه مَلِک با تفعیم و تعظیم است و در شأن خدای تعالی است کما اینکه در قرآن مجید - سوره حشر آیه ۲۳ - در موقع بیان آسمان‌الْحَسَنی چنین آمده است: هُوَ اَللّهُ اَلَّذِی لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ اَلْمَلِکُ اَلْقُدُّوسُ اَلْسَّلَامُ اَلْمُؤْمِنُ اَلْمُهَيَّمُنُ اَلْعَزِیزُ اَلْجَبَّارُ اَلْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اَللّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ. حقیقت امر اینست که در صورتی که به روایت قُرّایی که مالک یوم الدین را اصلح می‌دانند آیه را بخوانیم باید در ضمیرمان این نکته باشد که در روز جزا مالک یوم الدین مَلِک و پادشاه نیز می‌باشد. پس از ذکر اختلاف قرائت قُرّاء می‌پردازیم به شرح آیه شریفه: اساساً ادیان آسمانی دارای سه اصل می‌باشند ۱ - توحید ۲ - نبوت ۳ - معاد. در آیه دوم با گفتن اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِینِ یعنی ستایش مختص پروردگار جهانیان است اعتراف به وحدانیت خدای تعالی می‌شود که جز او در دار هستی موجودی قائم به ذات نیست و قیومت ندارد و مؤمن متوجه می‌گردد که هستی او مجازی و موقتی و عاریتی است و باید از ما و من دست بردارد و جز خدای را در کارها فعال نداند تا هم توحید صفات بجای آورد و هم معترف به توحید افعال باشد. در آیه چهارم مورد بحث ما یکی دیگر از اصول دین یعنی معاد تذکر داده شده است تا مؤمن متوجه باشد هر عملی جزایی دارد. هر که دارای ایمان باشد و عمل صالح بکند در روز جزا بهشت و لقای پروردگار نصیبش می‌گردد و هر کس بی پروا باطل باشد و کافر و از شیطان و نفس اماره پیروی کند علاوه بر شرمساری به دوزخ افکنده می‌شود و عذابی دردناک خواهد داشت.

اعتقاد به معاد حق است و کسی که بدان معتقد باشد یقین دارد مکافات قطعی است و هرکس به اندازه ذره‌ای عمل نیک داشته باشد از آن بهتر به وی پاداش داده می‌شود و هرکس ظالم باشد به اندازه ظلمی که کرده است مکافات می‌بیند. در روز جزا حق تعالی به صورت جلالی متجلی می‌گردد و هیچ بنده‌ای را چه انسان باشد چه فرشته یارای حرف زدن یا حرکت کردن نیست و جز به اجازه حضرت سبحانه و تعالی کسی نمی‌تواند سخن بگوید. کسانی که در این جهان به مرگ ارادی مرده و از خواهشهای نفسانی دست برداشته و از پیغمبر اکرم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیروی کرده و مقامات فقر یعنی تَبَتُّل و فناء را دیده و به وجود حق تعالی بقاء یافته‌اند می‌دانند در دار هستی جز حق تعالی که با جلوه‌های گوناگون متجلی است داری وجود ندارد. ایشان در موقع تشهد و پس از گفتن أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ هستیشان مندرک و متلاشی می‌شود و محوومات حضرت کبریاء عزّاسمه می‌گردند. اینان در روز قیامت خوف و خزنی نخواهند داشت زیرا خوف و خزن در صورت وجود داشتن مصداق پیدا می‌کنند و کسی که مرده و نابود است و وجودی ندارد مورد عذاب هم واقع نمی‌شود. این طایفه را طایفه انبیاء و اولیاء و مؤمنان فانی فی الله می‌نامند که در روز قیامت محوومات و مندرک می‌باشند و با چشم دل خدای تعالی را نظاره می‌کنند. در این دنیا عاشقان واصلند و در آن سرای محبوبان وارسته از آب و گل. راه موت ارادی راه محبان حق تعالی است که قبلاً از آن یاد کرده‌ایم و ما در موقع شرح و تفسیر آیه ششم و شرح هدایت در آن باره انشاءالله تعالی سخن خواهیم گفت. در باره روز قیامت در قرآن مجید خصوصاً سوره‌های کوتاه مکیه مطالبی عمیق و خوفناک موجود است و ما هم در تفسیری که بر قرآن نوشته‌ایم و هم در کتاب معراج الاولیاء حقایقی را ذکر کرده‌ایم که در این کتاب از تکرار آنها خودداری می‌نماییم. نباید تصور کرد که مکافات فقط در روز رستاخیز و جزاء بعمل می‌آید. ما هر شب موقعی که می‌خوابیم می‌میریم و هر بامداد که از خواب برمی‌خیزیم قیامت صغری است و سزای عمل روزهای گذشته عمرمان را می‌بینیم ولی در قیامت کبری و روز رستاخیز به کلیه اعمال رسیدگی می‌شود و کسانی را که در دنیا ظلم کرده و احیاناً مکافات ندیده‌اند به سزای اعمالشان می‌رسانند. بطور کلی هرکس خوبی کند خوبی می‌بیند و هرکس ظلم کند در هر مقامی باشد به سزای خودش می‌رسد. برای ازدیاد یقین خواننده عزیز حکایتی چند در باره خود بینی و ظلم و مکافات اعمال ذکر می‌کنیم تا آن کس که طالب رضای مولا است زودتر تائب گردد و از گناهان بپرهیزد و ردّ مظالم نماید و از کسانی که بدانها ظلم کرده حلیت بخواهد زیرا عذاب آخرت و مکافات آن جهان بسیار دردناک و شدید و فوق طاقت بشری است.

حکایت شصت و پنجم (جا): عربی در اطراف بغداد شکار می‌کرد. اتفاقاً حاکم شهر نیز که برای شکار از شهر خارج شده بود در سرافرده خود مشغول خوردن طعام بود. اعرابی رسید، حاکم او را دعوت به ناهار کرد، اعرابی نشست. وقتی به سفره گسترده حاکم نگاه کرد دو کبک کباب شده دید و شروع کرد به خندیدن. حاضران گفتند: ای بی ادب در سفره بزرگان در وقت طعام خوردن این خنده بی موقع چیست؟ چه به خاطر ت رسید؟ اعرابی گفت در خندیدن من سزای است. حاکم متوجه او شد و گفت چه سزای است باید بگویی. اعرابی گفت یا امیر صباحی در این بادیه بی شکار بودم. اتفاقاً سوداگری تنها و بی رفیق دچار من شد. او را گرفتم و محکم بستم و مرکب پر قماشی را که داشت متوقف کردم. موقعی که قصد کشتن او را کردم او به جزع در آمده که مرا رهاکن تا به نزد فرزندانم بروم. من قبول نکردم و گفتیم اگر تو را زنده گذارم سز من فاش می‌شود. سوداگر دانست که از دست من خلاصی ندارد. در این اثنا دو کبک آمدند و بر سر سنگی نشستند. سوداگر رو بدانها کرد و گفت ای کبکان به حال من گواه باشید که این مرد مرا بی گناه می‌کشد. فردای قیامت در حق من گواهی دهید. گفتیم ای مرد

ابله قیامت را که دیده است و کجاست؟ پس گردن او را زدم و مال او را بردم. الحال که دو کبک کباب کرده را دیدم سخن ابلهانه مرد سوداگر به خاطر آمد، خندیدم. حاکم دست از طعام خوردن باز داشت و گفت ای بدبخت شقی تو به گناهت به زبان خود اقرار کردی پس فرمود تا اعرابی را محکم بستند و او را شکنجه کردند. گفت قماش و اثاث او همه حاضر است. حاکم جمعی را فرستاد تا فرزندان سوداگر را پیدا کردند و مالها را بدانها تسلیم کرد و اعرابی را به دار کشید و به سزای عمل زشتش رسانید.

حکایت شصت و هشتم (جا): در خراسان برزگری زنی صاحب جمال داشت با عصمت و با عفت و آن زن با آن حسن و جمال پارسایی و کمال را در یک جا جمع کرده بود و پیوسته در پی رضا و فرمان شوهر خود بود. برزگر را غلامی بود بغایت ناپاک. روزی در موقمی که آن زن صالحه وضو می ساخت غلام از در آمد و نظرش بر آن عورت افتاد و عاشق بی قرار او شد. دل از دست داد. چندانکه حلقه وصال بجنبانید نتیجه ای نگرفت. زن به او گفت ای بدبخت شقی، تو در این خانه به جای اولاد شوهر منی، از نمک او ترس و از خدا شرم دار و آهن سرد مکوب که فایده ای ندارد. آن غلام پس از ناامیدی چنانکه روش بد نفسان می باشد خواست تهمتی دروغ به آن مستوره بندد. بعد از فکر بسیار دو طوطی خرید و به زبان بلخی به یکی از آنها آموخت که من بی بی را با دربان خفته دیدم و به دیگری تعلیم داد من بی بی را در کنار دربان دیدم. طوطیان هر روز این جمله ها را به طریق عادت می گفتند و آن برزگر زبان بلخی نمی دانست. روزی چند جوان از اهل بلخ مهمان مرد خراسانی شدند. وی طوطیان را به مجلس آورد و آنها به عادت همیشگی خود آن دو جمله را گفتند. جوانان بلخی که آن دو جمله را استماع کردند به تعجب آمدند و به فکر فرو رفتند. خواجه دید که شوق و خوشدلی مهمانان به حیرت انجامید، از کیفیت احوال پرسید. ایشان سر خجالت در پیش انداختند. خواجه علت را جویا شد و بسیار اصرار کرد. آخر یکی از مهمانان جرأت کرد و گفت ای خواجه از آنچه این طوطیان می گویند ترا وقوفی نیست؟ گفت من زبان طوطیان را نمی فهمم. مهمانان کلام طوطیان را شرح دادند. در اثنای این گفتگو غلام فرصت را غنیمت شمرده گفت من بارها گفتار طوطیان را به چشم دیده ام و گواهی می دهم. خواجه کسی را پیش زن فرستاد که ای زن با آن همه پارسایی این چه کاری بود که کردی؟ اکنون ریختن خون تو بر من مباح است. آن مستوره مضطرب شده پس پرده آمد و گفت این چه سخن ناشایسته است که می گویی. مگر از خدا و آخرت نمی ترسی؟ در این امر تعجیل مکن که پشیمان خواهی شد و اگر تعجیل نمایی عاقبت بی گناهی من بر تو معلوم می شود و خون من به گردن تو خواهد بود. آنگاه زن به آن بلخیان التماس نمود و گفت شما یک روز و یک شب دیگر اینجا باشید و ببینید که این طوطیان غیر از این دو کلمه سخنی دیگر می گویند یا نه. آن جوانان آن روز و آن شب در آنجا ماندند. سوای آن دو جمله چیزی نشنیدند. بر خواجه و مهمانان معلوم شد که آن مستوره از تهمت میرا است. خواجه فرمود تا غلام را حاضر کنند. غلام با بازی که در دست داشت به شعف تمام و با امید اینکه خواجه وی را انعام خواهد داد و از زن انتقام خواهد گرفت حاضر شد. آن نیک زن از پس پرده گفت ای بدبخت ناپاک تو دیدی آن عمل زشت از من سر بزند؟ آن ناپاک گفت: آری به چشم خود دیدم. آن عورت سر خود را برهنه کرده دست بدعا برداشت و سر به سوی آسمان کرد و گفت ای دستگیر درماندگان تو می دانی که من به شوهر خود خیانت نکرده ام. در پیش مهمانهای شوهرم مرا شرمند مکن. هنوز در مناجات بود که تیر دعای او به هدف اجابت رسید و بازی که غلام در دست داشت به پرواز در آمد و با منقار خود چشم غلام را از حدقه بیرون آورد. آن ناپاک گفت ای وای که کور شدم. باز دیگر بار به پرواز در آمد و چشم دیگر غلام را از جای کند و به دور انداخت. آن زن حال را چون بدین منوال دید به سجده رفت و گفت این

سزای چشمی است که نادیده گواهی دهد. غلام به فریاد آمد و گفت ای خواجه! من خطا کردم و به این عورت تهمت بستم و به سزای خود رسیدم و هر چه کاشتم درویدم. مرد خراسانی و مهمانان بلخی به پاکدامنی آن زن اعتقاد آوردند.

حکایت شصت و هفتم (جا): ابوالعلائی زیدی روایت کرد که در اول جوانی با جماعتی عیار پیشه دزد راهزنی می کردم. جاسوسانم خبر دادند قافله ای از مصر به زیارت بیت الله الحرام می رود و شخصی در آن قافه است و کنیزکی همراه دارد که خورشید تابان از جمال او رشک می برد و صاحب آن کنیز مردی بسیار شجاع و زیر دست است. قافله نزدیک شد و آن جوان با کنیزک خود در کجاوه ای پیشاپیش قافله می آمدند. بیست نفر از مردانم شتر آن جوان را از قطار جدا کردند، دست او را بستند و آن کنیز را در پهلوی او بداشتند. آن جوان با دست بسته پیش من آمد و سلام کرد. من جواب سلام او را دادم. به من گفت ای شیردل بدانکه از مردی تا نامردی یک قدم است. می خواهم که چون مردان غریب نوازی کنی در حق ما گرفتاران و احسان بجای آوری تا به مکافات: *إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا* (اگر نیکی کردید به خود نیکی کرده اید و اگر بدی کردید به خود بدی کرده اید) برسی. چون این کلمات را از او شنیدم رقتی مرادست داد. در ساعت دست او را گشودم و در پیش خود نشاندم و گفتم چه مطلبی داری؟ گفت ای امیر! من سوداگرم و هزار فرسخ راه طی کرده ام و اراده خانه خدای را دارم و طاقت پیاده رفتن را ندارم، جوانمردی کرده مرکب مرا به من بازده که به زیارت خانه خدا بروم. تو نیکی می کن و در دجله انداز که ایسزد در بیابانت دهد باز

من برخاستم و او را در بغل گرفتم و پیشانیش را بوسیدم و از برای او سرگذشت خود را نقل کردم و گفتم: ای جوان بدان که من (= ابوالعلائی زیدی) در اول جوانی با عیاران خود در دجله بر قافله ای زدیم. آن قافله بر ما غالب آمدند و سردار ما را کشتند و مرا زخمی عظیم رسید و در میان کشته شدگان افتاده بودم که مردی با تیغ برهنه بر سر من آمد و مرا زنده یافت و خواست سرم را از بدن جدا سازد که پیر مردی نورانی از طرفی دیگر آمد و او را منع کرد، پس بر بالین من بنشست و زخمهای مرا بست و این شعری را که تو امروز خواندی برایم خواند و مرا برداشت و به خیمه خود برد. روز سوم دراز گوشی و خرجی راه به من داد و گفت مرا از دعا فراموش مکن. من از او نام و نشان پرسیدم. گفت نام من احمد بصری و خانه من در بصره در محله قصابانست. اگر به بصره آمدمی مکان مرا بپرس که خانه از آن تست. پس از آنجا به سلامت به وطن خود رفتم. اکنون نیکی آن احمد بصری به یادم آمد، اکنون بگو که چه نام داری. و پرس کیستی و از کجایی؟ جوان گفت یا میر مرا پسر احمد بصری می گویند و خانه ما در محله قصابانست. برجسم و او را در بغل گرفتم و گفتم من زنده کرده پدر توام. آنگاه اسب و سلاح و اثاث او را دادم و او راه خود در پیش گرفت.

حکایت شصت و هشتم (مؤ): موقعی که در هامبورگ بودم، یک روز یکی از ایرانیهایی را که می شناختم ملاقات کردم. وی به من گفت: فلانی یک بانوی ایرانی مریض است و در مریضخانه بستری است، بیا به عیادتش برویم، خدا را خوش می آید. من از پیشنهاد وی استقبال کردم و با یک جعبه شیرینی به دیدار آن بانوی بیمار رفتیم، نمی دانم چطور است که در غربت انسان هموطنانش را بیشتر دوست دارد. آن بانو از ما بسیار تشکر کرد و برق شادی در چشمانش نمودار گشت. یک ماه بعد در مسیر آلمان به ایران در کشور ترکیه مریض شدم. مرا در یک بیمارستان بستری کردند. ایرانیهایی که در آنکارا بودند و از مریض شدن یک ایرانی و بستری شدنش با خبر شده بودند بی آنکه قبلاً سابقه آشنایی با من داشته باشند به عیادت آمدند و هر کدام یک جعبه شیرینی برایم آوردند. از آنها تشکر کردم و از دل و جان حمد و ثنای خدای تعالی را بجای آوردم که در غربت فراموشم نکرد و هموطنانم را به عیادت فرستاد. چندین برابر محبتی که من به آن بانوی مریض کردم به من رسید

و دانستم که خوبی پاداش بسیار دارد.

حکایت شصت و نهم (مؤ): در یکی از بیمارستانهای عمومی تهران آپاندیسیت مردی را عمل کرده بودند. در شب دوم پس از عمل پرستار زیبایی از این بیمار پرستاری می کرد و در ساعت یازده شب برای تزریق پنی سیلین به بالین وی آمد. بیمار چشمش به پرستار زیبا افتاد و پس از آنکه آمپولش را پرستار تزریق کرد به او اظهار عشق نمود. پرستار که دختری عقیف بود به عجله او را ترک کرد و از اتاق خارج شد. بیماران دیگری که در آن اتاق بودند همه خوابیده بودند ولی جناب بیمار که می بایستی هیچ حرکت نکند از تختش بلند شد و به دنبال پرستار رفت. بخیه های شکمش پاره شد و روده هایش بر کف اتاق ریخت و همین عمل باعث شد که روده هایش چرکی شود. آن پرستار را عوض کردند و از بیمار به خاطر بشر دوستی بسیار مراقبت به عمل آوردند ولی روده ها عفونت پیدا کردند و سرانجام آقای بیمار را هلاک کردند. این است سزای کسی که به عوض نیکی بدی کند و بخواهد به خدمتگزار خود خیانت نماید.

حکایت هفتادم (مؤ): جوانی با دوستانی ناباب رفاقت کرد و از مدرسه و شغل و کار گریزان بود. پدرش او را بسیار نصیحت کرد که با آن دوستان ناباب قطع رابطه کند ولی

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله ماست آنچه البته بجایی نرسد فریادست

یک روز این جوان با دوستانش برای نوشیدن نوشابه به یک مغازه اغذیه فروشی می روند. قرار می گذارند به هرکس بتواند نوشابه بیشتری بنوشد رفقا ناهاری بدهند. جوان بی تجربه از روی جهل و نادانی خود را آماده می کند که برنده مسابقه شود. دوستانش با نوشیدن دو نوشابه اظهار عجز می کنند و از دور مسابقه خارج می شوند ولی آن جوان متدرجاً چهارده نوشابه می نوشد و برنده مسابقه می شود. وقتی از مغازه اغذیه فروشی خارج می شوند حال آن جوان بد می شود و بر اثر گاز نوشابه قلبش به تپش در می آید و پیش از آنکه بتوانند او را به بیمارستان برسانند فدای جهل خود می شود و می میرد. این هم سزای کسی که نصیحت پدر خود را گوش نکند و از عقل پیروی ننماید.

حکایت هفتاد و یکم (هزار): الاغی و شتری در مرغزاری دور از هرگونه آبادی می چریدند. الاغ چون سیر شد شروع کرد به عرعر کردن. شتر گفت صدانکن زیرا مردم به ما امن ما اطلاع می یابند، ما را می گیرند و به زیر بارمان می کشند. الاغ گفت به یاد آواز خواندن مرحوم پدرم افتاده ام و نمی توانم خودداری بکنم. از قضا قافله ای از آن حدود می گذشت. صدای الاغ را شنیدند. آمدند شتر و الاغ را گرفتند و بر آن ها بار نهادند. بار الاغ سنگین بود و او از بردن بار وامانده شد. بارش را برداشتند و خودش را روی بار شتر نهادند. موقعی که به سرازیری رسیدند شتر شروع کرد به پورتمه رفتن. الاغ دید هم اکنون خواهد افتاد و دست و پایش خواهد شکست، گفت ای شتر چرا پورتمه می روی؟ گفت به یاد رقص مادرم افتادم و نمی توانم از آن خودداری نمایم و به قدری رقصید که الاغ افتاد و دست و پایش شکست و هلاک شد. هرکس به دوستش خیانت کند سزایش را می بیند.

حکایت هفتاد و دوم (مؤ): یکی از آشنایانم روزی مرادید. آثار دلنگی شدیدی در قیافه اش نمایان بود. گفتم مثل اینست که اوقات بسیار تلخ است؟ گفت امروز سخنی از پسرم شنیدم که انتظارش را نداشتم. گفتم چه شنیدی؟ گفت ماه پیش پسرم بزرگم از من پول یک دست لباس گرفت و رفت. این ماه هم آمد و گفت پدر جان پول یک دست لباس به من بده. گفتم ماه پیش به تو دادم، من هستم و یک حقوق ثابت که در شرکی کار می کنم و سرمایه دیگری ندارم. پسرم گفت ماه پیش هنوز زمستان بود و من لباس زمستانی خریدم. حالا بهار است، لباس بهاره لازم دارم. گفتم ندارم، در فکر هستم. گفت آن شبی

که پهلوی مامانم خوابیدی بایستی فکر می کردی که اولاد لباس لازم دارد. بغض گلی آن آشنا را گرفت و با چشم گریان مرا ترک کرد و به دنبال کارش رفت. کمی به فکر فرو رفتم و علت و قاحت آن پسر را جستجو می کردم. یادم آمد که آن آشنا از خوردن لقمه شیهه ناک و نیز از تقلب در معاملاتی که می کند خودداری نمی نماید و این بلا به خاطر خوردن لقمه حرام بر سرش آمده است.

حکایت هفتاد و سوم: سه دزد به باغ پر میوه ای رفتند و مشغول چیدن میوه ها و پر کردن جوالهایشان بودند که باغبان سر رسید. یکی از دزدها بالای درخت گردویی بود و همانجا ماند. یکی از آنها مشغول چیدن خیار بود و به محض دیدن باغبان رفت زیر شکم خری که آنجا بسته بودند و یکی از آنها در جوی آب رفت. باغبان از دزدی که بالای درخت بود پرسید: آنجا چه می کنی؟ گفت من بلبلم مشغول خواندن آوازم. سپس از دزدی که زیر شکم خر رفته بود پرسید: تو کیستی؟ گفت من کوزه خرم. آنگاه از دزدی که در جوی آب بود پرسید تو اینجا چه می کنی؟ گفت مرا آب به این باغ آورد. باغبان به کمک پسرانش دزدان را گرفت و به نزد حاکم برد و حاکم آنها را به چند ماه زندان محکوم کرد. در روزی که دست انتقام خدای تعالی دزدان و گناهکاران و ظالمان را بگیرد عذراهای بدتر از گناه فایده ای نخواهد داشت و ستمکار سزای اعمالش را خواهد دید.

حکایت هفتاد و چهارم: پشه ای ضعیف بر روی کوهی عظیم نشست تا خستگی رفع شود. موقعی که خواست بر خیزد و از روی کوه برود او را مخاطب قرار داد و گفت: ای کوه ببخش اگر از جثه سنگین من خسته شدی. کوه در جواب گفت: قربان ننهات بروی، من اصلاً نفهمیدم تو کی بر روی من نشستی. خود بین برای خود وزن قائلست و خدا بین خود را خاک راه همه می داند.

حکایت هفتاد و پنجم (۱): سفیان ثوری گفت شنیده ام که: دربنی اسرائیل هفت سال قحطی بود و کار به جایی انجامید که مردار خوردند و مادر و پدر از گوشت اطفال خود سد رمق ساختند. بنی اسرائیل بر سر کوهها رفتند و زاری کردند. حق تعالی به پیامبران وحی فرستاد اگر چندانی به سوی من خواهید رفت که قدمهای شما تا زانو سوده شود و دستهای شما به اطراف آسمان برسد و زبانهایتان از دعا کند شود من دعا گوینده ای از شما را اجابت نخواهم فرمود و برگزیده ای نخواهم بخشود تا از مظالم بیرون نیایند و آن را به اهل آن باز نرسانند. ایشان حکم فرمان برداری بجای آوردند و حق تعالی هم بر ایشان باران فرستاد.

حکایت هفتاد و ششم (۲): در عهد داود قحطی سایر شد. مردمان سه کس را از علماء برای استسقا اختیار کردند. ایشان هر سه بیرون رفتند و مردمان متابعت نمودند. یکی از ایشان گفت: بار خدایا تو در تورات مُنزَل گردانیده ای که کسی که بر ما ظلم کند ما باید از وی عفو کنیم. ای بار خدای ما بر نفس خود ظلم کرده ایم از ما عفو فرمای. دومی گفت: ای بار خدای تو در تورات حکم کرده ای که ما بندگان خود را آزاد کنیم. ای بار خدای ما بندگان توایم، ما را آزاد گردان. سومی گفت: ای بار خدای تو در تورات فرموده ای که چون مسکینان بر در ما بایستند: ما ایشان را رد نکنیم. ای بار خدای ما مسکینان توایم و بر درگاه تو ایستاده ایم، دعای ما را رد مکن. حق تعالی ایشان را باران داد.

برای اینکه خواننده عزیز از خستگی بیرون آید و خاطر ارجمندش ملال نپذیرد اشعاری چند از شعرای نامدار و عارفان عشق مدار را که در باره بی اعتباری جهان، مذمت نفس پروری، توحید، اعمال نیک، قناعت، مفتنم شمردن عمر، مذمت غفلت و اعمال زشت و ریا و لزوم استغفار و گریه و انابه و گول نخوردن از اشک تمساحی سروده شده نقل می کنیم تا

خواننده ارجمند هر چه زودتر از گناه توبه کند و خود را تزکیه نماید، باشد که در زمره صالحان گردد و عاقبت به خیر شود و در روز قیامت هم مورد عنایات خاص حضرت رب الارباب قرار گیرد.

۱- از خواجه همام الدین تبریزی در بی اعتباری دنیا

این خاک تیره منزل دیوان رهنست
مغرور عشوهای جهانی و بی خبر
تاکی کنی عمارت این دامگاه دیو
سیمرغ جان کجا کند از گلخن آشیان
از منجنیق دهر شود عاقبت خراب
در زیر ران حکم تو گر ابلق زمان

۲- از خواجهی کرمانی

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست
آنکه گویند که برآب نهادست جهان
هر نفس مهر فلک بر دگری می افتد
دل درین پیرزن عشوگر دهر میند
یاد دار این سخن از من که پس از من گویی
آنکه شدداد در ایوان زر افگندی خشت
خاک بغداد به مرگ خلفا می گرید
گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه
همجو نرگس بگشا چشم و بین کاندرا خاک
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجه را

۳- از سنائی در مدمت نفس پروری

ای قوم ازین سرای حوادث گذر کنید
یکسر به پای همت ازین دامگاه دیو
تاکی ز بهر تربیت جسم تیره روی
جانی کمال یافته در پرده شما
عیبی نشسته پیش شما و آنکه از هوس
تاکی شام و کام و لب و چشم و گوش را
بر بام هفتمین فلک برشوید اگر
مالی که پایمال عزیزان حضرتست
خواهید تا شوید پذیرای در لطف

خیزید و سوی عالم علوی سفر کنید
چون مرغ بر پیرید و مقر بر قمر کنید
جان را هبا کنید و خرد را هدر کنید
و آنکه شما حدیث تن مختصر کنید
دلنان دهد که بندگی شَم خر کنید
هر روز شاهراه دگر شوروشر کنید
یک لحظه قصد بستن این پنج در کنید
آن را می ز حرص چرا تاج سر کنید
خود را بسان جَزَع^۲ و صدف کوروگر کنید

۱- تَوَسَّن = سرکش ۲- جَزَع = مهره‌ای که در سپیدی و سیاهی به چشم ماند.

ای روحهای پاک درین توده‌های خاک
از حال آن سرای جلال از زبان حال
دیریت تا سپیده محشر همی دمد

تاکی چنین چو اهل سقر مستقر کنید
واماندگان حرص و حسد را خبر کنید
ای زنده زادگان سر ازین خاک بر کنید

۴ - از عماد فقیه

در مذمت غفلت

غافل مشین ای دل کاینجا خطر جانست
خیمه زده‌ام جایی در راه غمش کانجا
این خطّه که از مینو بردی به نزاهت گو
در حلقه سودایی افتاد دلم کانجا
شوریده دلم هر شب از باد سحر پرسد
از دولت وصل او بس بقعه که آبادان
ای بی خبر از معنی صورت به چه آرای
تنها نه منم عاشق بر منظر زیبای
گفتم نظر احسان بر حال عماد افکن

تن خسته و لب تشنه ره دور و بیابانست
تا دیده زدم بر هم سیل آمد و طوفانست
بی نور حضور او دلگیر چو زندانست
بازار ادب کاسد نرخ هنر ارزانست
احوال سر زلفش، گوید که پریشانست
وز محنت هجر او بس خانه که ویرانست
صافی شو اگر مردی صوفی شدن آسانست
هر زاهد پیدا را صد شاهد پنهانست
گفت از سر لطف آری متوجّب احسانست

۵ - حکایت هفتاد و هفتم (منظوم) از آذریبگدلی در مذمت غفلت

درین منزل که کس را نیست آرام
که تا نعمت بود قدرش ندانند
به دریایی شناور ماهی بی بود
نه از مباد تشویشی کشیده
نه جان از تشنگی در اضطرابش
درین اندیشه روزی گشت بی تاب
کدامت آخر آن اکیر جان بخش
گر آن گسهر متاع این جهانست
جز آتش در نظر شام و سحر نه
مگر از شکر نعمت گشت غافل
بر او تابید خورشید جهان تاب
زبان از تشنگی بر لب فسادش
ز دور آواز دریا چون شغفتی
که اکنون یافتم آن کیمیا چیست
درینا دانم امروزش بها من

چنانست آدمی غافل ز انجام
بداند چون ازو گردون ستانند
که فکرش را چو من کوتاهی بود
نه رنجی از شکنج دام دیده
نه دل سوزان ز داغ آفتابش
که می‌گویند مردم آب، کو آب؟
که باشد مرغ و ماهی را روان بخش
چرا یارب ز چشم من نهانست
در آب آسوده از آتش خبر نه
که موج افگندش از دریا به ساحل
فگند آتش به جانش دوری آب
به خاک افتاد و آب آمد به یادش
به روی خاک غلتیدی و گفتی
کامید هستیم بی او دمی نیست
که دستم کوتاهست او را ز دامن

۶ - از ناصر خسرو

در اهمیت دانش دین

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را

برون کن ز سر باد خیره‌سری را

نشاید نکوهش ز دانش بری را
جهان مرجفا را تو مر صابری را
مدار از فلک چشم نیک اختری را
به افعال مانده شو مرهری را
حکایت کند کله^۱ قیصری را
ازیرا که بگزید مستکبری را
بجوید سر تو همی سروری را
سزا خود همینست مر بی بری را
به زیر آوری چرخ نیلوفری را

بری دان ز افعال چرخ برین را
همی تا کند پیشه، عادت همی کن
چو تو خودکشی اختر خویش را بد
به چهره شدن چون پری کی توانی
درخت ترنج از بر وبرگ رنگین
سپیدار ماندست بی هیچ چیزی
اگر تو ز آموختن سرتیابی
بسوزند چوب درختان بی بر
درخت تو گر بار دانش بگیری

در معنم شمردن عمر

۷ - از کاتبی ترشیزی

به کار باش که هنگام کار می‌گذرد
که روز می‌رود و روزگار می‌گذرد
که آب خضر درین جویبار می‌گذرد
مرو به خواب که چندین شکار می‌گذرد
که شهریار ازین رهگذار می‌گذرد
خندنگ آه ز سسنگ مزار می‌گذرد
درین دیار ازین بی شمار می‌گذرد

بیاکه عمر چو باد بهار می‌گذرد
تو غافلی و شفق خون دیده می‌بارد
ز چشم اهل نظر کسب کن حیات ابد
هزار صید نشاطت در کمینگی عمر
تفرج ارطلی شاهره دل مگذار
مرا قد چو کمان زیر خاک رفت و هنوز
زجان کاتبی ار تیر غم گذشت گذشت

۸ - حکایت هفتاد و هشتم (منظوم) از ادیب الممالک امیری در صدق

خرد به درگش استاد و چشم فتنه نخفت
ترانه خواند و سرود آن چنان که شاه شفت
ز جای کند و به دریا فگند و خاکش رُفت
که این حدیث شهشه شنید و زان آشفت
که پیش همر خود لافها زدم به نهفت
برای آنکه کند جلوه در برابر جفت
پس از شنیدن این عذر همچو گل بشگفت
گناه او همه بخشید و عذر او پذیرفت

شنیده‌ام چو سلیمان به تخت داد نشست
ز دور دید که گنجشک نر به جفت عزیز
من این رواق سلیمان توانم از منقار
به خشم شد شه و گنجشک بینوا چون یافت
بگفت خشم مگیر ای ملک ز لغزش من
چرا که لاف زدن کیمیای مرد بود
گرفته بود دل شهریار، از آن گفتار
شنیدن سخن راست خشم وی بزدود

در بلند نظری

۹ - حکایت هفتاد و نهم (منظومه) از عنصری

شنیده‌ام ز حکیمی حکایت دلبر
که هر دو مرغم از جنس و اصل یکدیگر
بیان طبع من و تو میانه‌ایست مگر

میان زاغ سیاه و میان باز سید
به باز گفت همی زاغ هر دو یارانیست
جواب داد که مرغیم، جز به جای هنر

۱ - کله = پرده‌ای که مانند خانه ترتیب دهند و در میان آن عروس را آرایش کنند.

خوردند از آنکه بماند زمن ملوک زمین
مرا نشت به دست ملوک و دیر و سرامت
ز راحت مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب
ملوک میل سوی من کنند و سوی تو نه

۱۰- از انوری

در قناعت

تو از پلیدی و مردار پرکنی ژاغر^۱
ترا نشت به ویرانه و سُتودان^۲ بر
که من نشانه ز معروفم و تو از منکر
که میل خیر به خیرست و میل شر سوی شر

آلوده مَت کسان کم شو
ای نفس به رسته قناعت شو
تا بتوانی حذر کن از مَت
در عالم تن چه می کنی حتی
شک نیست که هر که چیزی دارد
لیکن چو کی بود که نتواند
چندان که مروت در دادن

تا یک شبه درو و شاق^۳ تو نانت
کآنجا همه چیز نیک ارزانت
کاین مَت خلق گاهش جانست
چون مرجع تو به عالم جانست
وانرا بدهد طریق احسانست
احسان آنت و بس نه آسانست
درنا شدن هزار چندانست

۱۱- از نظامی گنجوی

در جوانمردی

عمر به خشنودی دلها گذار
سایه خورشید سواران طلب
درد ستانی کن و درمان دهی
گرم شو از مهر و ز کین سردباش
گنبد گردنده ز روی قیاس

تا ز تو خشنود شود کردگار
رنج خود و راحت یاران طلب
تات رسانند به فرماندهی
چون مه و خورشید جوانمرد باش
هست به نیکی و بدی حق شناس

۱۲- حکایت هشتادم (منظوم) از اوحدی مراغه‌ای
رفت کبری ز خط شهر به دشت
گلشنی دید تازه و خندان
پرز نارنج و نار باغی خوش
گفت آب از کدام جویشت
باغبانش ز دور ناظر بود
گفت عدل تو داد آب او را

در عدل

با سواران ز هر طرف می گشت
ترو نازک چو خط دلبران
زیر هر برگ او چراغی خوش
که بدینگونه رنگ و بو یشت
داد پاسخ که نیک حاصر بود
زان نبیند کسی خراب او را

۱۳- حکایت هشتادویکم (منظوم) از امیری

در معاشر ناجنس

گویند در دهی رفت بزغاله‌ای بیامی
بباغ آرزویش اندر تنور سینه
ناگاه دید در دشت پیونده ماده گرگی
بزغاله را در آن بام از دور دید و شد پیش

بر طرف بام می کرد چون غافلان خرامی
در دیگ فکرمی پخت هر دم خیال خامی
از مکر کرده شگفتی و زحیله بسته دامی
بنمود با تواضع بر روی او سلامی

گفتش من و تو خویشیم بنگر به حال خویشان
در خلوتی که آنجا نبود بجز من و تو
و آنگاه گوش خود را بگشای و باش خامش
بزغاله گفت خروشی بی سابقه نباشد
از ناشناس باید کردن حذر به تحقیق
گرگ از سماع این حرف دندان فشرده و گفتا
رو شکر کن که چون من بی خان و مان نمادی
بزغاله ای و در بام آورده می زنی گام
زین بام اگر پریدی و ندر چمن چریدی
این کبر و ناز و سودا بگذاشتی به یک جا

تا از شراب مهتر مشکین کنم مشامی
باید نشست و با هم زد محرمانه جامی
تا عرضه دارم از دوست در حضرتت پیامی
من در قبیله خویش نشنیدم از تو نامی
بر نص هر کبابی بر قول هر امامی
زین سخت تر به گیتی نشنیده ام کلامی
اندر پناه صاحب داری سرای و بامی
غافل زکید ایام صبحی بری به شامی
از دست من چشیدی حلوی انتقامی
گر بر زخم ز سلی اندر سرت لجامی

۱۴- حکایت هشتاد و دوم (منظوم) از ادیب الممالک امیری در معاشر ناجنس

آن شنیدم که روبهی عیار
روبهک سخت رند و دانا بود
گرم و سرد زمانه دیده بی
دامها بگلیده از نیرنگ
هدف صد هزار تیر شده
لیک بُز گول و خودپندی بود
ساده و بی خیال و خوش باور
داشت ریشی دراز و شاخی سخت
اتفاقاً در آفتاب تموز
هر طرف تاخند از پی آب
بس دویدند تا در آخر کار
راه آن چشمه در مفاکی بود
گاه رفتن چو بود رو به نشیب
آب خوردند و دست و رو شستند
چون شکم سیر شد گلو سیراب
آن دو یار موافق دمساز
راه پُر پیچ بود و در هم و سخت
شکم از آب گشته همچون مشک
از شرار تموز تن به گداز

با بُزی شد درون صحرا یار
در همه کارها توانا بود
تلخ و ترش جهان چشیده بی
پیرهنها دریده رنگارنگ
کهنه تاریخ چرخ پیر شده
در خور طرز و ریشخندی بود
متملق پرست و دون پرور
ریش چون سبزه شاخ همچو درخت
عطش افگندشان بسوگ و بسوز
آب بود اندر آن زمین نایاب
چشمه ای یافتند ز آب گوار
درّه ژرف هولناکی بود
به سهولت شدند و بی آسیب
سر و گردن در آب جوشستند
چشمه اشان تهی ز سرمه خواب
خواستند از نشیب شد به فراز
نه گیاه و نه سبزه و نه درخت
دل زخون مال مال و دیده ز اشک
مرغ اندیشه مانده از پرواز

دیرگامی به خود فرو رفتند
 پس دیری مبادلات سخن
 حیلّی بهر جستن از این دژ^۱
 گر به هم دست اتفاق دهیم
 ورنه بی‌گفت و گو درین زندان
 گفت بُزّای حکیم دانشمند
 گفت روبه چو خاطرت گرمست
 حل این عُقده سهل می‌بینم
 بایدت دیوسان برین دیوار
 تا کهن بندهات شود گستاخ
 سوی بالا می‌جهد چالاک
 گفت بُز شکر دارم از ایزد
 خیز پا بر فراز شاخم نه
 این می‌گفت و خاست بر سر دست
 رفت روبه ز پست بُز بر شاخ
 چون رها شد ز دام گفت به بُز
 رفتم اینک خدا نگهدارت
 من رهیدم به سمی و حیلّ خویش
 بُز سوی آسمان فگند نگاه
 کاش دادی بجای لَحیه و شاخ

۱۵- حکایت هشتادوسوم (منظوم) از ایرج

ندانم در کجا این قصه دیدم
 که دو روبه یکی ماده یکی نر
 مَلِک با خیل تازان شد به نخجیر
 چو پیدا گشت آغاز جدایی
 یکی مویه کنان با جفت خود گفت
 جوابش داد آن یک از سر سوز

۱۶- حکایت هشتادوچهارم (منظوم) از رشید یاسمی در کم بودن دوست حقیقی

خانه‌ای می‌ساخت سقراط حکیم
 هر کسی از خانه‌اش عیسی گرفت

هر دم از بخت بد بر آشفند
 گفت روبه به دوستار کهن
 ساز کردم که دیو از آن عاجز
 هر دو از ورطه فنا برهیم
 هر دو باشیم طعمه رندان
 پیش رأی تو سر نهم به کمند
 گوش تو سِفْتِه^۲ گردنت نرمست
 چون ترا یار اهل می‌بینم
 شاخ خود را همی زنی سُتوار^۳
 پا نهد مر ترا به شانه و شاخ
 زان سهس بر کشد ترا ز مفاک
 که تویی گنج هوش و کان خرد
 از زمین سوی آسمان برجه
 منجینی به چرخ گردون بست
 جُست از آن تنگنا به دشت فراخ
 کای حریف یگانه گُرُز^۴
 تا ابد باد فضل حق یارت
 تو هم البته حیلّی اندیش
 گفت ای خالق ستاره و ماه
 بنده را عقل پهن و هوش فراخ

و پا از قصه پردازی شنیدم
 بهم بودند عمری یار و همسر
 کشیدند آن دو روبه را به زنجیر
 عیان شد روز ختم آشنایی
 که دیگر در کجا خواهیم شد جفت
 همانا در دکان پوستین دوز

گِرد وی از خلق غوغایی بخواست
 این ز خردی و کجی آن کم و کاست

۱- قلمه و حصار

۲- سِفْتِه = سخت و محکم

۳- سُتوار = اُستوار

۴- گُرُز = زبری

آن یکی می‌گفت از اینگونه وثاق کسی سزا و در خور استاد ماست
 جملگی همراه گفتند ای حکیم این چنین خانه نه در خورد شماست
 زانکه از تنگی و خردی اندر آن کس نمی‌داند شدن از چپ و راست
 فیلسوف از این سخن خندید و گفت دوستان این خرده گیرها خطاست
 کاشکی این کلبه ناچیز من پر توانستی شد از یاران راست

۱۷- از مشتاق

در طلب حق

مخوان ز دیرم به کعبه زاهد، که برده از کف دل من آنجا
 به ناله مطرب به عثوه ساقی، به خنده ساغر به گریه مینا
 به عقل نازی حکیم تاکی، به فکر این ره نمی‌شود طی
 به کنه‌ذاتش خرد برد پی، اگر رسد خس به قمر دریا
 چو نیست بینش به دیده دل، رخ ار نماید حقت چه حاصل
 که هست یکسان به چشم کوران چه نقش پنهان چه آشکارا
 چو نیست قدرت به عیش و مستی، باز ای دل به تنگدستی
 چو قسمت این شد زخوان هستی دگر چه خیزد ز سعی بیجا
 رسوده مهری چو ذره تابم، ز آفتابی در اضطرابم
 که گر فروغش به کوه تابد، ز بی قراری در آید از پا
 درین بیابان زنا توانی، فدام از پا چنان که دانی
 صبا پیامی ز مهربانی، ببر ز مجنون به سوی لیلا
 همین نه مشتاق در آرزویت، مدام گیرد سراغ کویت
 تمام عالم به جت و جویت، به کعبه مؤمن به دیر تر سا

۱۸- از مولوی

در قدر دوست داشتن

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم که تا ناگه ز یکدیگر نمایم
 کریمان جان فدای دوست کردند سگی بگذار، ما هم مردمانیم
 غرضها تیره دارد دوستی را غرضها را چرا از دل نرانیم
 گهی خوشدل شوی از من که میرم چرا مرده پرست و خصم جانیم
 چو بعد مرگ خواهی آشتی کرد همه عمر از غمت در امتحانیم
 کنون پندار مردم آشتی کن که در تسلیم ما چون مردگانیم
 چو بر گورم بخواهی بوسه دادن رخم را بوسه ده کاکنون همانیم
 خمش کن مرده وار ای دل ازیرا به هستی متهم مازین زبانیم

۱۹- از رکن صاین

در عشق حق تعالی

هر که شد مست تو او را چه سر میخانه ست آشنای تو شد آن کس که ز خود بیگانه ست

عاقلان جمله بر آنند که او دیوانه‌ست
هر چه جز قصه عشق تو بود افسانه‌ست
خرم آن را که چو تو سر و قدی در خانه‌ست
زلف و خال تو از آن روی چو دام و دانه‌ست
پیش شمع رخ تو «رُکن» که او پروانه‌ست

آنکه در بند سر زلف چو زنجیر تو نیست
هر چه جز وعده وصل تو بود افسونست
سرو چون قد تو در باغ نباشد هرگز
تا که مرغ دل من باز مقید گردد
گر شب وصل ز عشق تو نسوزد چه کند

۲۰- حکایت هشتاد و پنجم (منظوم) از جامی در قرب و بعد عاشقان

آن به آسرار حقیقت مشحون
در حرم حاضر و ناظر بودم
نه جوان سوخته جانی دیدم
کردم از وی ز سر مهر سؤال
که بدینگونه شدی لاغر و زرد
کش چو من عاشق رنجور بسیت
یا چو شب روزت ازو تاریکت
خاک کاشانه اویم همه عمر
یا ستمکار و جفا جوست به تو؟
به هم آمیخته چون شیر و شکر
با تو همواره بود همخانه
سر بسر درد شده بهر چه ای؟
به کز این گونه سخن در گذری
جگر از هیبت قریم خونست
نیت در بعد جز امید وصال

والی مصر ولایت ذوالنون
گفت در کعبه مجاور بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم
لاغر و زرد شده همچو لعل
که مگر عاشقی ای شیفه مرد
گفت آری به سرم شور کسیت
گفتمش یار به تو نزدیکت
گفت در خانه اویم همه عمر
گفتمش یکدل و یکروست به تو
گفت هستم به هر شام و سحر
گفتمش یار تو ای فرزانه
لاغر و زرد شده بهر چه ای
گفت رو رو که عجب بی خبری
محت قرب ز بعد افزونست
هت در قرب همه بیم زوال

دراستغفار

۲۱- از آغازی

دو گوش فکرت من چند ساله مانده ز بند
بزرگواری تو چند و این وفای تو چند
سوی تو آمد و امید را ز خلق بکند
که روزگار چو شهادت و زندگانی قند
ازو به نعمت بسیار کی شود خرسند

دو چشم عبرتم از قدرت تو چند فراز
گناه چند کنم چند عهد تو شکنم
کنون خدایا عاصیت با گناه گران
نه محنتی و نه دردی نه سختیت بر او
ولیک آنکه خداوند چون تو یافت کریم

۲۲- حکایت هشتاد و هشتم (منظوم) از پروین اعتصامی

گوهر اشک

صبحدم از چشم ییمی چکید
گاه در افتاد و زمانی دوید

آن نشنیدید که یک قطره اشک
برد بسی رنج ثیب و فراز

گاه درخشید و گهی تیره ماند
عاقبت افتاد به دامن خاک
گفت که هان پیشه و نام تو چیست؟
من گهر ناب و تو یک قطره آب
دوست نگردند فقیر و غنی
اشک بخندید که رخ بر متاب
داد به هر یک هنر و هر تو ی
من گهر روشن گنج دلم
پرده نشین بودم ازین پیشتر
برد مرا باد حوادث نوا
من سفر دیده ز دل کرده‌ام
آتش آهیم چنین آب کرد
من به نظر قطره به معنی یم
هم نفسم گشت شبی آرزو
تیرگی ملک تنم رنجه کرد
تاب من از تاب تو افزون‌ترست
چهر من از چهره جان یافت رنگ
نکته درینجاست که ما را فروخت
کاش قضایم چو تو بر می‌فراشت

۲۳- حکایت هشتاد و هفتم (منظوم) از بهار اشک تمساحی

دختری خُرد بدیدم به گدایی مشغول
بود مکشوف به تاراجگه دزد نگاه
وَرچه ز اهل دل و دین رحم طمع داشت ولی
جبهی سیم بدو دادم و بگذشتم و سوخت
شامگاهان به یکی بیشه شدم بر لب رود
با لیلی خنده زنان می‌شد و می‌خواند سرود
گفتم ای شوح نبودی تو که یک ساعت پیش
ای ترش رو چه شد آن گریه تلخت که چنین
گفت دارم پدری عاجز و مامی بیمار
هست این خنده‌ام از بهر دل خود لیکن

۲۴- از آذر بیگدلی

در کیف

گاه نهان گشت و گهی شد پدید
سرخ نگینی به سر راه دید
گفت مرا با تو چه گفت و شنید
من ز ازل پاک و تو پست و پلید
یار نباشند شقی و سعید
بی سبب از خلق نباید رمید
آن که دُر و گوهر اشک آفرید
فارغم از زحمت قفل و کلید
دور جهان پیچیده ز کارم کشید
داد ترا پیک سعادت نوید
کس نتوانست چنین ره برید
آب شنیدید کز آتش جهید
دیده ز موجم نتواند رهید
هم سفرم بود صباچی امید
رنگ من از روی بدین سان پرید
گر چه تو سرخی به نظر من سید
نور من از روشنی دل رسید
گوهری دهر و شما را خرید
کاش سپهرم چو تو بر می‌گزید

کرده در جامه صد پاره نهان پیکر خویش
گر چه در ژنده نهان ساخته بدگوهر خویش
بود خصم دل و دین از نگه کافر خویش
برق چشم تر او خرمنم از آذر خویش
ناگهان دیدمش آنجا به سر معبر خویش
به خلاف لب خشکیده و چشم تر خویش
سوختی خرمن اهل نظر از منظر خویش
خنده را کان نمک ساختی از شکر خویش
که نیارند بها خاستن از بستر خویش
گریه‌ام بود برای پدر و مادر خویش

گشت فرهاد را اگر خـرو
خود به پاداش جان شیرین داد
که ز یک آب خوردستند
تـیغ شیرویه تیغ فرهاد

نتیجه این باب

از آنچه در این باب گفتیم چنین نتیجه می‌گیریم که عمر کوتاه و مرگ حتمی و روز قیامت قطعی و جزای اعمال در پیش است. ابلیس جوانها را فریب می‌دهد و به آنها تلقین می‌کند که حالا جوانید، مشغول خوشگذرانی بشوید. وقتی پیر شدید استغفار کنید، خدای تعالی گناهتان را اگر از ریگ بیابان هم زیادتر باشد می‌بخشد. جوان به کار دنیا و غفلت خویش ادامه می‌دهد و غافل از آنست که اجل در کمین است، نه جوان می‌شناسد و نه پیر و روزی که برای درو کردن خرمن وجود کسی بیاید به او مجال آب خوردن هم نمی‌دهد چه برسد فرصت اینکه وصیتی برای خود بنویسد یا سفارش کار خیری را بکند. ای خواننده عزیز! زودتر تائب شو و به طاعت و فرمانبرداری حق تعالی که ولی نعمت اعظم است بپرداز و حضرتش سبحانه و تعالی را از خود با اطاعت و امرش و نماز و اعمال صالحه راضی گردان و بهشت جاوید و خشنودیش را جویا شو، که حضرتش حق است و جز او همه باطل و پوچ. کاری بکن که هم در این دنیا عنایات نامتناهیش شامل حالت گردد و هم در روز جزا به فریادت برسد که در آنروز جز خدای تعالی فریاد رسی نیست و این امر پس از توبه با تقوا میسر می‌شود و بس. به این آیات توجه فرمائید: **لَا تَمْنُوا بِالْأَنْفُسِ وَلَا أَمْوَالِكُمْ وَمَنْ يَفْعَلْ سَوْءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا** (سوره نساء، آیه ۱۲۳)

ترجمه: نه به میل شما است و نه به میل اهل کتاب، هر کس عمل بدی بکند، مکافات آن را می‌بیند و برای خود در مقابل خدا نه سالاری خواهد داشت و نه یابوری **وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ آفَلًا مَرَدَّلَهُ وَآمَهُمْ مِنْ ذُوْنِهِ مِنْ وَالٍ** (سوره رعد، قسمی از آیه ۱۱)

ترجمه: و موقعی که خدا برای قومی بدی بخواهد کسی نمی‌تواند آن را برگرداند و در مقابل او حامی بی نخواهند داشت **فَمَنْ يَفْعَلْ يَفْعَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَفْعَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ** (سوره زلزال، آیات ۷ و ۸)
ترجمه: و هر کس به اندازه کمی نیکی کند (پاداش) آن را خواهد دید و هر که به اندازه کمی بدی نماید (کیفر) آن را خواهد دید.

خدای متعال حلیم و بردبار است و گاهی کیفر اعمال زشت را چندین سال به تأخیر می‌اندازد تا شاید گناهکار در مقام توبه بر آید و ظلمهای خود را جبران نماید. حتی دیده شده است که بسیاری از ظالمان را خدای تبارک و تعالی در این دنیا به جزایشان نرسانیده است. این قبیل ظالمان و ستمکاران از کیفر شدید روز قیامت در امان نخواهند بود و به دوزخ افکنده خواهند شد.

باب پنجم

شرح و تفسیر **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ = فقط تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جویم

باگفتن این آیه شریفه بنده مسکنت و عجز و بیچارگی و بی پناهی و بیکی خود را به عرض ولی نعمت اعظم خدای عالم و آدم می‌رساند و به این نکته توجه کامل دارد که اگر یک لحظه عنایات حق تعالی و نعمتهای بیشمارش از وی قطع شود بد

بخت و پریشان روزگار می‌گردد و نیز توجه دارد که پرستش فقط در خورشان حق تعالی است که صاحب اسماء الحسنی است و ولی نعمت کل و بنده مؤمن و متقی را دوست می‌دارد. مؤمن باید توجه داشته باشد که جز خدای تعالی کسی به درد وی نخورده و نخواهد خورد و جز او باطل است و پوچ و عزت از آن او و پیامبر و مؤمنان است. در آیه شریفه اعتراف به این نکته می‌شود که خداوند عالم یکتا است و هستی مختص اوست و حول و قوه‌ای جز حول و قوه پروردگار وجود ندارد. مقصود از پرستش و عبادت اظهار سپاسگزاری عمیق از نعمتهای بیشمار حق تعالی و خضوع کامل و تعظیم قلبی و ستایش اسماء الحسنی و صفات وی می‌باشد و همانگونه که در مجمع‌البیان نیز ذکر گردیده است مقصود از پرستش و عبادت فقط اطاعت و فرمانبرداری نیست. فرزند فرمانبردار پدر خود می‌باشد ولی او را نمی‌پرستد. بنده زر خرید مطیع و فرمانبر صاحب خود هست ولی پرستنده او نیست. هر حسن و خوبی که در ذهن ما بیاید خدای تعالی از آن بهتر است و هر زشتی و بدی از ساحت مقدس خدای تعالی دور می‌باشد. خالق و قادر و علیم و متکلم و سمیع و بصیر و وحی و قیوم و غفور و رحیم و شاکر و بَرّ و دود و جلیل و جمیل است و ممکن نیست سائلی به درگاهش برود و او را محروم گرداند. حضرتش هر گناهی بجز شرک را پس از توبه می‌بخشد و چنانچه بنده‌ای از او بسیار یاد کند او هم از آن بنده با وفا و با محبت یاد می‌فرماید و هر بنده‌ای هر چه بخواهد به او می‌دهد ولو محبتش باشد. هر موجودی با خدای تعالی سویی مخصوص به خود دارد در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست. گروهی از مردم از پروردگار کریم خود نعمت دنیا را می‌خواهند، همسر زیبا و فرزندان خوب و مال و رفاه و جز اینها و حضرت کریم به آنها عطا می‌فرماید. گروهی اصلاً با خداوند خود کاری ندارند و حتی در مقام شکرگزاری از نعمتهایی که دارا هستند بر نمی‌آیند و اعتقادی به شریعت اسلام ندارند. اینها اهل دوزخند. گروه محدودی از انسانها خود حق تعالی را می‌خواهند و او را تا حد پرستش دوست دارند و حضرتش را حسن مطلق می‌دانند و آنها انبیاء و اولیاء می‌باشند و در نظر آنها عبادت و پرستش به معنی دوست داشتن و اظهار عشق عاشقی جانناز است که با دست خالی و دلی پُر امید شب و روز به عبادت و نماز و تلاوت قرآن و ذکر و فکر و اعمال صالحه مشغول است و یکدم آرام ندارد. زبان حال این گروه اینست:

از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

کلمه ایّا که در آیه شریفه بکار رفته انحصار را می‌رساند و مقصود آیه در نظر عارفان آگاه اینست که خداوند ما فقط ترا می‌پرستیم و فقط از تو کمک می‌طلبیم زیرا جز حضرت تو نه پناهی داریم و نه دوستی، نه یاری و نه یاور، نه سرمایه‌ای و نه امیدی به مخلوقی. عارف بزرگ حاج الهی قمشهای قَدَسِ سِرُّه در باره این عارفان می‌فرماید

دو عالم را به یک بار از دل تنگ برون کردند تا جای تو باشد

از نظر مؤمنان حقیقی و محبان حق تعالی معنی آیه شریفه و مفهوم آن بدینگونه است: خداوند! تنها ترا می‌پرستیم که فقط تو سزاوار پرستشی و حسن مطلق می‌باشی و عظمت و بزرگی و بزرگواری و گذشت و کرم و عفو و بخشایش اختصاص به تو دارد، ترا دوست می‌داریم و از همه کس بریده‌ایم زیرا تو مولای حقیقی و جز تو پوچ و باطل است و مخلوق فرومایه و پست فطرت، و تو هستی که انبیاء و اولیاء را هدایت فرموده‌ای و لجام هدایت بر نفس اماره آدمی نهاده‌ای، جز تو کسی را نداریم و یار و یاور جز تو نمی‌شناسیم و نمی‌طلبیم، تو مولای ما، آقای ما، معبود ما، اله ما و ولی و محبوب ما، و ما خانه زادان و نمک پروردگان حضرت کریم توایم.

دو نکته مهم در پرستش حق تعالی

۱- کسی که خود را شناخت پروردگارش را شناخته است. انسان ذاتاً عدم‌الوجود است و وجود او قائم به وجود حق تعالی است. پس انسان از خود نه حیات دارد، نه مال، نه جاه، نه استعداد، نه رفاه، نه حول و قوه و دیگر نعمتها را. قلب انسان دائماً در تپش است و انسان در آن تپش دخالتی ندارد و به اندازه سر سوزنی در کار آن و کار دیگر اعضا و احشایش نمی‌تواند تصرفی بکند. این نفسی که انسان به راحتی می‌کشد به اجازه حق تعالی است و چنانچه خدا نخواهد همین نفس راحت دیگر بالا نمی‌آید. تندرستی انسان، ایمنی شهرها، رفاه جامعه، هدایت و دیگر نعمتها همه عطا‌های خدای تعالی هستند. این اشتغالی که انسان به کار و شغل خود دارد پس از تندرستی و رفاه بزرگترین نعمت الهی است و اگر کسی اشتغال نداشته باشد دیری نخواهد پایید که یا دیوانه می‌شود و یا بدرود زندگی می‌گوید. یک زنده و یک مرده را با هم مقایسه کنید و انواع لذتهایی را که یک زنده دارد با آن مرده‌ای که از همه چیز محروم است بسنجید تا به اهمیت نعمتهای خدای کریم واقف شوید. بطور کلی انسان از خودش هیچ ندارد و بیچاره است و بی حول و قوه و توفیق و نعمتهای بیشمار خداوند کریم هیچ کاری را نمی‌تواند انجام دهد. مولوی قدس سره می‌فرماید:

ما چو کوهیم و صدا در ما زتست ما چو نسایم و نوا در ما زتست
ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات بُرد و مات ما زتست ای خوش صفات
ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف از خود چه دارد هیچ هیچ

پس اولین نکته‌ای که هر مؤمنی باید همیشه در نظر داشته باشد اینست که خدای تعالی او را از خاک آفریده و به صورت نبات و بعداً به صورت حیوان حلال گوشت در آورده و سپس آن نبات و آن حیوان خوراک انسانی شده و از آن انسان به صورت منی خارج گردیده و در رحم مادری قرار گرفته و پس از نه ماه به صورت طفلی عاجز، بی‌کس، بی‌پناه، نادان و فقیر به دنیا آمده است. سپس مراحل رشد را با توجه روز افزون پدر و مادر پیموده و به صورت انسانی وارد جامعه شده و از نعمتهای گوناگون خدای تعالی منتعم گردیده است. اگر خدای تعالی نعمتهای خود را از فردی بگیرد، وی بیمار، بی‌کس، عاجز، ناتوان، درمانده، فقیر، بی‌پناه، نادان، سرگشته و گمراه می‌ماند و این نکته اولیست که هر انسانی باید بداند که از عدم و هیچ بودن بوجود آمده و از خود چیزی نداشته و آنچه دارد عطای خداوند کریم است. مَنْ حَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ حَرَفَ رَبَّهُ.

۲- دومین نکته‌ای که هر مؤمن باید بداند اینست که غلام خانه زاد و تربیت شده و پرورش یافته ولی نعمت اعظم خدای عالم و آدم است که او را در ملک خود جا داده و از راه کرم به نعمتهایش منتعم نموده است ولی او را برای آخرت آفریده است و زندگانی این دنیا کوتاه و پر مشقت و به منظور توشه‌برداری برای آخرت در نظر گرفته شده است. در دنیا بنا به حکمت الهی باطل نیز مجال خود نمایی دارد تا پوچی و فرومایگی و پست فطرتی و بی‌رحمی آن معلوم گردد و در مقابل آن اسماء الحسنی و صفات مدوح حق تعالی شناخته شود و این معرفت است که بهترین توشه آخرت می‌باشد و همین معرفت است که ثمره آن محبت خالق مهربان می‌گردد. کسی که بر دو عالم پشت پا زند و رضا و محبت خداوند تبارک و تعالی را بجوید و در این راه مجاهدت کافی بنماید انسان کامل میشود که فانی فی الله و باقی بالله می‌باشد و مقامش از فرشتگان بالاتر و مسجود آنها می‌شود. بنابر آنچه حوادث روزگار نشان داده است گاهی در نزول رحمت حق تعالی تأخیر دیده شده است به دلایل حکمی و به علت مصلحت ولی در مقام اضطرار رحمت الهی فوراً نازل می‌گردد و ما به علت اهمیت این موضوع

مقام اضطرار را شرح می‌دهیم.

مقام اضطرار

معمولاً انسان برای خود در این دنیا تکیه گاهی را در نظر می‌گیرد و به مقامی خود را نزدیک می‌کند که در مواقع سختی یاور او باشد. گاهی نیز انسان به مال و گاهی به جاه و گاهی به علم و استعداد و شغل پر سود خود تکیه می‌کند و گاهی نیز چون برای همسر و فرزندان و خویشاوندان خود بسیار جانفشانی کرده بدانشا متکی است. چنین انسانهایی که اتکاءشان به غیر حق تعالی است، با وجود داشتن ایمان و اعمال صالح چون امید و اتکاءشان به خلق یا مال و جاه و وزن و فرزند و دوستان و خویشاوندان می‌باشد نمی‌توانند به مقامات قرب مضطران و بی‌کسان برسند. مضطران کسانی هستند که نه یار دارند و نه یاور، نه کسب و کار پر رونق، نه جاه و نه مال و نه اندوخته، نه زن و فرزندان مهربان، نه خویش و تبار با عاطفه، نه آشنا و نه مونس. با زن و فرزندان زندگی می‌کنند و وظائف خود را نسبت به آنها انجام می‌دهند اما انشان با حق تعالی است و به مصداق **وَتَبْتَئِلُ إِلَيْهِ تَتَّبِعُوا** از خلق انقطاع حاصل کرده و امیدی و مونس و پناهی و محبوب جز خدای مهربان ندارند. اینان چنانچه به مقام یقین که آخرین درجه ایمان است رسیده باشند هر چه از خدای تعالی بخواهند بدون تأخیر به ایشان عطا می‌شود. **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا وَيَكْشِفُ السُّوءَ** در شأن آنها نازل گردیده است. به این آیه شریفه توجه فرمایید **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ إِندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ** (سوره بقره، آیه ۱۶۵) یعنی برخی از مردم هستند که در مقابل خدا همتایانی را (به معبودی) می‌گیرند و آنها را چنانچه خدا را باید دوست داشت دوست دارند ولی آنهايي که ایمان (کامل) دارند خدا را بیشتر (از هر چیزی) دوست دارند.

رسم جانان نیست با یکدل دو دلبر داشتن یا ز جانان یا زجان باید که دل برداشتن

چون در باب هشتم از محبان حق تعالی سخن خواهیم گفت بحث در باره راه و رسم آنها را به آن باب موکول می‌کنیم و اینکه بر می‌گردیم به شرح آیه شریفه: گفتیم که در این آیه از خدای خود راه رستگاری را طلب می‌کنیم. وجه تناسب این آیه با آیه شریفه ما قبل آن اینست که بنده متوجه باشد که مکافات عمل قطعی و عذاب ظالمان شدید است و بنابراین راه رستگاری را که عبارت از مهربانی نسبت به خلق و احتراز از ظلم و توفیق پرستش است و موجب قرب خدا و محبت می‌شود از حضرتش سأل می‌نماید و چون مانع راه ظلم است حکایتی چند در باره ظلم و مکافات ظالمان بیان می‌کنیم. حکایت هشتاد و هشتم (مؤ): در شهر خوی، در همسایگی ما مرد مشخصی زندگی می‌کرد و نوکری داشت که من غالباً او را می‌دیدم. وی از ارباب خود شکایت داشت و می‌گفت اگر صبحها زود برخیزم مرا کتک می‌زند که چرا زود برخاسته‌ای و با سر و صدایت مرا بیدار کردی. اگر دیر برخیزم باز هم کتک می‌خورد که چرا دیر بلند شده‌ام... مدتها گذشت و هر روز این شخص با چشم گریان همین داستان را تکرار می‌کرد. یک روز او را پریشان تر از همه روزها یافتیم، پس از آنکه باز از کتک خوردنش سخن گفت اظهار کرد: من چاره‌ای ندارم، کسی دیگر به من در این شهرکاری نمی‌دهد سپس رو به آسمان کرد و گفت ای خدا! امیدوارم همینطور که ارباب برای شکار می‌رود یک تیر به او بخورد. طولی نکشید دیدیم روی برانکار د کسی را می‌برند، پرسیدم کیست؟ گفتند فلان مرد مشخص است که در شکار مورد هدف تفنگ خودش شده است.

حکایت هشتاد و نهم (مؤ): پدرم اینطور نقل کرد: روزی جلو حجره خود نشسته بودم، حکمران آمد پیش من شلاق به دست و گفت سگ مرا کشته‌اند و من سیصد نفر از اهل این شهر را به جرم قتل سگم خواهم کشت. باید قاتل سگ را تو معرفی

گفتم یک سگ هر چه بوده سگ بوده و نمی‌توان بخاطر یک سگ مردم را کشت و انگهی من چه می‌دانم و از کجا خبر دارم چه کسی آن را کشته است. برآشت و شلاقش را بلند کرد که مرا بزند. در این بین مرزدار روسیه که مست بود از جلو ما عبور کرد. در آن ایام مرزداران روسی می‌توانستند به داخل کشور ما بیایند. به حکمران گفتم: بد است، اینها می‌بینند و می‌شنوند که شما چه توقعی از من دارید. وی به مرزدار هم دشنام داد. مرزدار اهانت و دشنام او را شنید و حکم کرد حکمران را بگیرند. آقای حکمران از ترس دستگیری رو به فرار گذاشت و موفق نشد شلاقش را پائین آورد و بر سر من بزند.

حکایت نودم (مؤ): در زمان رضاشاه در یکی از شهرهای شمال کارمند معارف بودم. در آن روزها به آموزش و پرورش می‌گفتند معارف. در روز تولد پیامبر اسلام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در اداره معارف جشنی به این مناسبت گرفته شد و تمام رؤسای اداری و لشکری آن شهر به آن جشن دعوت شده بودند. من هم در مجلس جشن حضور داشتم. رئیس معارف زندگانی پیامبر را شرح داد ولی نام آن حضرت را بدون القاب و عناوین در خور وی ذکر می‌کرد. من طاقت نیاوردم و چند بار خواستم این نکته را تذکر دهم ولی ملاحظه کردم. سرانجام دیگر طاقت نیاوردم. از جا برخاستم و گفتم حضرت محمد سید الانبیاء والمرسلین است و شاه لولا که چرا نام حضرتش را بدون القاب و احترام لازم ذکر می‌کنید؟ آقای رئیس در آن جلسه چیزی نگفت و سخنانش را تمام کرد. من به منزل رفتم. دیدم حکمی از طرف ایشان به من ابلاغ شده است که به وجود شما در این اداره احتیاجی نیست. به اداره کارگزینی مرکز مراجعه کنید. زمستان بود و من برای خرجی بچه‌ها مقداری جنس و خواروبار تهیه کرده بودم. خلاصه آنها را فروختم و به تهران آمدم و کاری به من محول شد و من آن ماجرا را فراموش کردم. دو سال بعد، روزی یکی از همکاران قدیم پیش من آمد و گفت فلانی، آقای رئیس سابق معارف آن شهر که شما را از کار انداخت مفلوج شده است و وضعش بسیار وخیم می‌باشد و از شما اجازه ملاقات خواسته است. گفتم: کاری از دست بنده ساخته نیست. باید از حضرت محمد طلب عفو بکند.

از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فیض رب

حکایت نود و یکم (مؤ): موقمی که کشور ما در اشغال متفقین بود و خواروبار تحت کنترل دولت قرار داشت و متفقین خواروبار می‌خریدند اینجانب در شهرمان تعهد داشتم که مقداری گندم به دولت آن روز بدهم. آن سال زراعت خوب نشد و نتوانستم تعهدم را انجام دهم. مرا به اتفاق چند مالک دیگر که آنها هم نتوانسته بودند تعهدشان را عملی کنند به زندان بردند، بی هیچ گناه. وقتی از پله‌های زندان پائین می‌رفتم حالت رقتی پیدا کردم و به حضرت امام حسین علیه السلام برای نجاتم از آن تیره زندان متوسل شدم. در این بین زنگ تلفن جلو زندانبان به صدا در آمد. وی گوشی تلفن را برداشت. به وی دستور دادند که مرا فوراً آزاد کند. مرا به پاسبانی سپردند که از زندان بیرون ببرد. برجان پاسبان لرزه‌ای افتاد به قسمی که نتوانست تفنگش را نگاه دارد و تفنگ از دستش افتاد. وقتی از زندان بیرون آمدم و اثر توسل به امام حسین (ع) را آنگونه قاطع و خود را مشمول عنایات خاصه حق تعالی یافتم تغییر حالی برایم پیش آمد، دو سال مجذوب بودم، بعد به کربلا رفتم و شش سال مجاور بودم، افاضات زیادی به ما رسید. (به نظر ما علت رهایی ایشان از بند علاوه بر حسن ظن به اهلیت عصمت و طهارت که داشته‌اند پاداش اعمال نیکوکارانه خودشان را دیده‌اند- هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد).

حکایت نود و دوم (جا): شبی سلطان محمود غزنوی در بستر خواب آرمیده بود. ناگاه از خواب جست و دیگر هر چه کرد

بخواب نرفت. در دلش گذشت که البته مظلومی خاک را بستر کرده یا ظلمی به او رسیده است. شمشیر بسته بیرون رفت. به هر طرف نظری و به هر جانب گذری می‌کرد. ناگاه آواز ناله و زاری شنید. به طرفی که صدای ناله می‌آمد رفت. در مسجدی که نزدیک به دولت سرای شاه بود بیچاره‌ای را دید که روی بر خاک مذلت گذاشته و آب حسرت از دیده گشوده و می‌گوید: **يَا مَنْ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ** (ای کسی که او را خواب و چرت نمی‌گیرد)، الهی تو دانی که محمود در بروی مردمان بسته و در بستر استراحت خفته، الهی او در خواب است اما تو بیداری و اگر او در بروی خلق بسته، درگاه رحمت تو گشوده است. چون سلطان محمود این مناجات را شنید، درد بر دلش پیچیده بر سر بالین او آمد و گفت ای مرد از دست محمود منال که امشب به دنبال تو آمده‌ام، بگو چه مطلبی داری. آن درویش آب در دیده بگردانید و گفت شاها یکی از ملازمان تو که نامش را نمی‌دانم در پی ناموس من می‌کوشد و شبها که چهره ایام به نقاب ظلام^۱ پوشیده می‌شود آن ظالم خود را به خانه من می‌افکند و عصمت مرا به لوث تهمت می‌آلاید، اگر شما او را از دامن عصمت خاندان من دفع نکنی، فردای قیامت دست از تو بر ندارم تا داد خود را از تو بگیرم. سلطان را غیرت و حمیت بجنبید در حالی که آن ظالم مست لایعقل در خانه آن شخص بود. سلطان گفت ای مرد آن روباه‌نما را به من بنما. مرد او را بر سر آن ظالم برد. سلطان با یک ضربه شمشیر آن ظالم را به دو نیم کرد در حالی که ظلمت همه جا را گرفته بود. آنگاه امر داد تا چراغ را روشن کند. چون نیک نگریست سجده شکر بجای آورد و گفت در ضمیر من گذشته بود که این ظالم یکی از فرزندان من باشد که چنین دلیری کرده است و چون بیگانه‌ای را دیدم شکر حق تعالی را بجا آوردم.

از خواجه عبدالله انصاری **ناله مظلوم**

مکن که آه فقیری شبی اگر تازد	فغان و ناله به عرش و ملایک اندازد
ز تیر آه فقیران مگر نمی‌ترسی	که گر به کوه زند رخنه‌ای در اندازد
هزار جوشن فولاد اگر بهوشی تو	ز دود آه فقیران چو موم بگندازد
مکن که گردش این دهر آشنای تو نیست	تو تیشه داری و او سنگ صد من اندازد
چنان به شیشه زند سنگ آه مظلومی	که شیشه قفت را چو توتیا سازد
روابود که خجالت کنی ز درویشی	تو سر فرو بری از شرم و او سر افرازد؟
به پنج روزه دنیای خویش می‌نازی	گدای غمزده را بین که بر که می‌نازد
به وقت نیم شبی گر بگوید ای الله	هزار همچو تو از خانمان براندازد
و گر به پاش در افی و عذر او خواهی	مگر به حالت زارت نظر ببیندازد
و گر بحل نکند سائل ستمدیده	جزا دهنده ترا در جهنم اندازد
ز جور بار خیشان منال عبدالله	که گر خسی بسزند کردگار بنوازد

نتیجه این باب

ای خواننده عزیز اگر می‌خواهی باری و کمک و عنایات پروردگار مهربان نصیب گردد امید خود را از خلق و مال و منال و زن و فرزند و خویشاوندان و دوستان قطع کن و جز به خدای تعالی به کسی انس مگیر که مردم اگر آبی وفا هستند. روز را

در خدمت به خلق و برای کسب معاش به کار پرداز و شب را به تحصیل علم دین و عبادت صرف کن. به آنچه خدای حکیم روزیت گردانیده قانع باش و چشم طمع به مال و جاه و ناموس مردم نداشته باش. هر روز به بهانه‌ای مزاحم خویشان و آشنایان مشو و ناخوانده به مهمانی آنها مرو تا از فاسقان نباشی. فقط از لقمه دسترنج حلال خود بخور و از لقمه‌های شبهه ناک بهره‌یز. زیادی مالت را به فقیران و محتاجان ببخش. از نیکی کردن به پدر و مادر سر باز مزن که عاقبت وخیم دارد. نمازهای خود را در اول وقت و به جماعت بجا آور و در نوافل خصوصاً نافله‌های شب کوتاهی مکن. در آموختن علم دین و عمل کردن به آنچه می‌آموزی تأخیری ننما، باشد که خدای تعالی ترا بر اثر اخلاص و توبه و بجا آوردن نوافل و تلاوت قرآن یاری کند و به مقام محمودی برساند انشاء الله تعالی.

باب ششم

شرح و تفسیر اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (= ما را براه راست هدایت فرما)

در این آیه شریفه راه راست بندگی حق تعالی که در قرآن مجید و احادیث نبوی راه متقیان و موقنان نامیده شده است از حضرتش سبحانه و تعالی درخواست می‌شود. این راه را پیامبر اسلام طی فرموده و تمام خطرهای راه را که قرآن مجید گوشزد کرده تحت عنوان گناهان به ما نشان داده است و جز این راه یعنی جز متابعت رسول راه دیگری برای رسیدن به مقام قرب و وصول و کسب سعادت ابد و رضوان حق تعالی وجود ندارد. چون شناسایی راه راست حائز اهمیت فوق‌العاده است و بدون آشنایی با آن رسیدن به سعادت ابد محال است بهتر است ابتدا کلام خدای تعالی را در این باره ذکر کنیم تا با نور کلام الله و توفیق ربانی بتوانیم حقیقت مطلب را بیان نماییم. به آیات زیر توجه فرمایید:

۱ - وَمَنْ يَتَّبِعِ اللَّهَ فَإِنَّهُ يَهْدِ اللَّهُ سَبِيلَهُ (سوره آل عمران، از آیه ۱۰۱)

و هرکس به خدای چنگ بزند برستی براه راست رهبری شده است.

۲ - مُذَبِّدِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لِآلِهِ هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَلَنْ يَضِلَّ اللَّهُ سَبِيلَهُ (سوره نساء، آیه ۱۴۳)

(منافقان) بین این (کفر و ایمان) در شکند، نه از اینها هستند و نه از آنها، و هر که را خدای سرگردان کند برای او راه (نجانی) نخواهی یافت.

۳ - إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ يَجْعَلْ لَهُمْ وَلَا يَهْدِ لَهُمْ طَرِيقًا (سوره نساء، آیه ۱۶۸)

برستی کسانی که کفر ورزند و ستم پیشه باشند، خدا بهیچوجه ایشان را نبخشد و بدانها راهی ننماید.

۴ - وَتَوْشَاءَ اللَّهُ لِيَجْزِيَ اللَّهُ عَلَى الْهَدَىٰ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ (سوره انعام، از آیه ۳۵)

و اگر خدا می‌خواست همه آنها را هدایت می‌کرد، بنابراین از نادانان مباش (که نمی‌دانند هدایت به دست خداست).

۵ - فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأْتَمَاتٍ يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذِبًا يُجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ (سوره انعام، آیه ۱۲۵)

هر کسی را خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای (قبول) اسلام می‌گشاید ولی هر که را بخواهد سرگردان نماید، سینه‌اش را فشرده و تنگ می‌کند مانند اینکه در آسمان بالا می‌رود. بدینسان خدا بر کسانی که ایمان نیاورند کیفر وارد می‌کند.

۶ - إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (سوره انعام، از آیه ۱۴۴، سوره احقاف از آیه ۱۰)

براستی خدا قوم ظالم را هدایت نمی‌کند.

۷- يُنَبِّئُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ (سوره ابراهيم، آیه ۲۷)

خدا کسانی را که ایمان آورند در زندگانی دنیا و در آخرت با سخن ثابت (ایمان) پا بر جایگاه می‌دارد، ولی خدا ستمکاران را گمراه می‌کند و خدا هر چه بخواهد می‌کند.

۸- إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ لَا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (سوره نحل، آیه ۱۰۴)

براستی کسانی که به آیات خدا ایمان نمی‌آورند خدا هدایتشان نمی‌کند و ایشان عذابی دردناک خواهند داشت.

۹- وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (سوره قصص، آیه ۶۸)
و پروردگارت هر چه را بخواهد می‌آفریند و بر می‌گزیند و انتخاب (انبیاء و اولیاء) با آنها نیست، ستایش خدای را است و از آنچه شریک وی می‌گردانند والا تر است.

۱۰- وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (سوره یس، آیه ۶۱)

و (آیا امر نکردم) مرا بپرستید، این راه راست است.

۱۱- إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ (سوره زمر، از آیه ۳)

براستی خدا کسی را که دروغگو یا حق ناشناس است هدایت نمی‌نماید.

۱۲- إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ كَذَّابٌ (سوره مؤمن، از آیه ۲۸)

براستی خدا کسی را که متجاوز و دروغگو باشد رهبری نخواهد کرد.

۱۳- كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ مُرْتَابٌ (سوره مؤمن، از آیه ۳۴)

بدینسان خدا هر متهم و اهل شک را گمراه می‌گذارد.

۱۴- كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُنْكَرٍ كَبِيرٍ (سوره مؤمن، از آیه ۳۵)

بدینسان خدا بر دل هر گردنکش متجاوز مهر می‌نهد.

۱۵- فَاسْتَمْسِكْ بِالْأُذُنِ الْوَحْيِ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (سوره زمر، آیه ۴۳)

بنابراین آنچه را بتو وحی شده است محکم بگیر، که تو در راه راست هستی.

سعادت یا شقاوت هر انسانی بستگی به این مطلب مهم و اساسی دارد که مورد هدایت پروردگار عالم واقع شود و عاقبت بخیر گردد و از او در دنیا نام نیک باقی بماند و رضوان و خشنودی خدای تعالی شامل حالش بشود و به نص آیاتی که بیان کردیم هدایت شامل حال کسانی می‌گردد که به خدای متعال پناه برند و قبول اسلام نمایند و از دستورهای قرآن مجید و شریعت حق اسلام و سنت نبویه پیروی نمایند و واجبات دین را بجای آورند و در اعمال صالحه بکوشند و در نوافل و تلاوت قرآن کوتاهی نکنند و از گناهان مطلقاً احتراز نمایند و از ظلم و شرک بر حذر باشند. بطور کلی هر کس به خدای تعالی و پیامبر و فرشتگان و کتب آسمانی و پیغمبران ایمان داشته باشد و سپاسگزار نعمتهای الهی باشد و کارش را به خدای بزرگ باز گذارد و بر وی سبحانه و تعالی توکل کند و از شرک و نفاق پرهیز نماید و عدل را پیشه خود سازد و اهل کرم باشد و از هر گونه ظلم و مردم آزاری احتراز نماید و از دروغ و شک و نمک ناشناسی و تجاوز از حد بندگی و تکبر و

ریا و حسد و حرص و طمع و لقمه حرام اجتناب کند و از خدای متعال بسیار یاد کند و کلیه نعمتها را بزرگ و ارزنده بداند و با زبان و از ته دل شکر نعمتها را بجا آورد و از قسمت و سرنوشت خود راضی باشد و در نماز و انفاق کوتاهی نکند مؤمن است و هدایت شامل حالش می‌گردد و مقامات قرب را یکی پس از دیگری طی می‌کند و به مقام یقین که آخرین درجه ایمان است می‌رسد. چنانچه کسی به خداوند تبارک و تعالی ایمان نیاورد و کافر باشد و همچنین هر کس از گناه نهریزد و نماز و زکوة و دیگر واجبات را بجای نیاورد هدایت شامل حالش نخواهد گردید مگر اینکه توبه کند و بسوی ولینعت اعظم خدای عالم و آدم برگردد و از گناهان پشیمان شود که در اینصورت نیز در صورتی که مشرک نباشد کلیه گناهانش بخشوده می‌شود و از عذاب دوزخ در امان خواهد بود. هدایت دارای درجات بیشمار است و هر کس از موقعی که تائب می‌گردد و به تکالیف شرعیه خود یعنی به نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و امر به معروف و نهی از منکر می‌پردازد و اعمال صالحه را بجا می‌آورد مشمول هدایت خدای تعالی واقع می‌شود و هر اندازه ایمانش قوی‌تر گردد و مجاهدتش بیشتر شود هدایت بیشتری می‌یابد و مقامات قرب حق تعالی را یکی پس از دیگری طی می‌کند و چنانچه تائبی موفق به تزکیه کامل نفس گردید و از پرستش گوساله نفس و دیگر علائق دنیوی و بخل و حرص و طمع دست برداشت و به مقام یقین رسید کلیه راههای هدایت بروی باز می‌شود و بسیاری از حجابها از جلو چشمش برداشته می‌گردد وای بساکه از اولیاء شود. در باره تزکیه نفس و احتراز از فریب دنیا و ابلیس هم در این کتاب و هم در اثر دیگرمان به نام معراج الاولیاء سخن به تفصیل گفته‌ایم و در این باره باز در باب هشتم که باب عشق و محبت است سخن خواهیم گفت انشاء الله تعالی و در اینجا فقط به ذکر این نکته می‌پردازیم که حاصل هدایت در صورتی که بنده‌ای از علائق دنیوی دست بردارد محبت حق تعالی است. محبتان حق تعالی بنا بر خبری هفت نفرند که اولیاء می‌باشند و کاملان مکملند که با انقطاع از خلق و ذکر دائم و نمازهای واجبه و نافله و شب زنده داری و نماز شب و انجام اعمال صالحه دیگر و تلاوت قرآن مجید به مقام وصول می‌رسند و با چشم دل خدای تعالی را می‌بینند و با او در راز و نیازند و جزء مهربانند. از این عده کم که بگذریم بقیه مؤمنان ممکن است دارای ولایت باشند ولی نمی‌توانند ناقصان را به کمال برسانند و دارای مقام ارشاد نمی‌باشند. کلیه جزئیات راههای قرب در قرآن مجید ضبط است و کسی که بخواهد به آن راهها آشنا گردد باید قرآن را بخواند و بفهمد و استاد ببیند و چنانچه کسی علاقه عرفانی و عشق دارد باید از تفسیرهای عرفانی چون تفسیر منظوم صفی‌علیشاه قدس سره و امثال آن و کتب عرفاء مدد جوید و کلیه نوافل و نمازهای مستحب را بجا آورد تا به مصداق الصَّلَوةُ بِمَعْرَاجِ الْمُؤْمِنِ نماز نرد بام تقریش گردد و بر اثر مجاهدت کلیه راهها بروی باز شود و به مصداق آیه **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ** یعنی و کسانی که در راه بندگی ما کوشش می‌کنند البته به راههای ایمان هدایتشان خواهیم کرد که مسلماً خدا با نیکوکاران است (سوره عنکبوت، آیه ۶۹) و آیه **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا** یعنی و هر که از خدا بترسد برایش گشایش فراهم می‌آورد و به او از جایی که فکرش را نمی‌کند روزی می‌دهد و هر که به خدا توکل کند او برایش کافی است زیرا خدا حتماً امر خود را اجرا می‌نماید. خدا برای هر چیزی زمان معینی را مقدر کرده است (سوره طلاق، آیات ۳ و ۴) راههای سعادت و برویش گشوده شود و در امر روزیش نیز فراخی حاصل گردد.

دو نکته مهم این آیه شریفه

با گفتن اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ دو مطلب در نظر گرفته می‌شود:

۱- طلب هدایت از حق تعالی و اعتراف به ظلمهایی که انسان قبل از تائب شدن کرده و گناہانی را که مرتکب شده است و امیدوار بودن به بخشش خدای تبارک و تعالی و اظهار عجز و ناداری و نادانی.

۲- جویا شدن راه راست بندگی حقتعالی یعنی راهی که پیامبر ما حضرت محمد بن عبدالله ص طی نموده است و آن راه عدل و انصاف و شفقت به خلق و تعظیم اوامر خدای تعالی و شناسایی حدود بندگی و تکالیف بنده است. در شب معراج چون پیامبر به سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى رسید جبرئیل ع در آنجا توقف کرد. پیامبر فرمود یا جبرئیل چرا توقف کردی؟ گفت حد من تا اینجا است اگر از اینجا نزدیک تر بروم آتش می‌گیرم. وقتی فرمانده کلیه فرشتگان با مقام والا پیش چنین سخنی بگوید دیگر تکلیف ما خاکیان بیچاره و جاهل معلوم است که چقدر باید با احتیاط بندگی کنیم و از حدود و تکالیف خود پایمان را فراتر ننهیم. بسیاری از مردم چون گناہان بسیار دارند از توبه و روی آوردن به خداوند رحیم سرباز می‌زنند و می‌گویند گناہان ما بخشودنی نیست و مانع کار آنها نوبیدی از رحمت خدای بخشنده است و این نوبیدی یکی از گناہان کبیره است. گروهی از مردم آیات قرآن مجید و روایات را بطور دلخواه خود ترجمه و تفسیر می‌کنند و این کار برایشان عادت شده است و از قبح کار خود بی‌خبرند و چنانچه کسی جرأت پیدا کند و عیشان را به آنها گوشزد کند می‌رنجند وای بسا که با آن شخص ناصح به مشاجره و دعوا بپردازند مثلاً اگر به کسی که عادت کرده است که وقت و بیوقت دست زن و بچه خود را بگیرد و به عنوان صلۀ رحم و احوالرسی به منزل خویشانش برود و قصدش سور چرانی باشد ناصحی بگوید آقا جان هر کس ناخوانده به مهمانی برود فاسق است و اگر لقمه‌ای در منزل میزبان بخورد حرام می‌باشد قبول نمی‌کند زیرا ترک عادات زشت دشوار است همانطور که ترک اعتیاد به مواد مخدر بسیار مشکل است. عده‌ای از مردم در کسب و کار اگر صحیح العمل هم باشند بی انصافند و بیش از حد انصاف از مشتریان طلب می‌کنند و نمی‌دانند که بی انصافی ظلم است. بسیاری از مردم اصلاً به این فکر نیستند که مخلوق و نمک پرورده خداوند تبارک و تعالی می‌باشند و باید در مقام بر آیند که تکالیفشان را یاد بگیرند و انجام دهند و در بارۀ خودشان و این جهان پهناور به تفکر و تدبیر بپردازند و حوادث روزگار را مطالعه کنند و عبرت بگیرند و برای پس از مرگ خود توشه‌ای فراهم نمایند. گروه کثیری از مردم عقلشان را در امورشان دخالت نمی‌دهند و به فرمان نفس خود عمل می‌کنند و بدین ترتیب گوهر نفیس عقل را نادیده می‌انگارند و عمر خود را برای تأمین شهوات و خواهشهای نفسانی خود صرف می‌کنند و بدین ترتیب چون احمقان و ابلهان و سفیهان زندگی می‌نمایند و سفاقتشان مانع سعادت جاوید یافتن می‌گردد. به چند حکایت در این باره توجه فرمایید:

حکایت نود و سوم (م): در کتاب عیون اخبار الرضا (ع) مرویست که عبدالله بزار نیشابوری گفت بین من و حمید بن قحطبه معامله‌ای بود. وقتی از مسافرت مراجعت نموده بودم مرا احضار کرد، با لباس مسافرت به ملاقاتش رفتم. وقت ظهر ماه مبارک رمضان بر او وارد شدم. طشت و ابرق آوردند. او دو دست خود را شست و به من هم امر نمود که دست خود را بشویم و من هم شستم و فراموش کردم که ماه رمضان است و روزه هستم. چون طعام حاضر کردند متذکر شدم و عقب نشستم. حمید گفت چرا ناهار نمی‌خوری؟ گفتم ای امیر ماه مبارک است و من مریض نیستم و عذر دیگری برای افطار ندارم و شاید امیر عذری دارد. پس گریه کرد و گفت من هم عذری ندارم و مریض نیستم. آنگاه اشکش جاری شد. پس از فراغت از طعام سبب گریه‌اش را از او پرسیدم. گفت در زمانی که هرون الرشید در طوس بود شبی دنبال من فرستاد. وقتی که بر او

وارد شدم، دیدم در نزد او شمعی روشن و شمشیری سبز رنگ و برهنه جلو اوست. چون مرا دید پرسید اطاعت تو از امیرالمؤمنین چگونه است؟ گفتم با جان و با مال. پس مرا مرخص نمود. طولی نکشید مرا احضار کرد و همان سؤال را تکرار نمود. گفتم با جان و مال و اولاد. پس مرا مرخص نمود. برای سومین بار احضارم کرد و همان سؤال را تکرار نمود. گفتم با جان و مال و اولاد و دین. پس خندید و گفت این شمشیر را بردار و هر کس را این خادم به تو نشان داد باید بکشی. شمشیر را برداشته همراه خادم بیرون شدم. مرا به خانه‌ای که درب آن قفل بود آورد. پس از باز کردن قفل به خانه وارد شدم. دیدم وسط آن چاهی است و در آن خانه سه حجره است و هر سه قفل می‌باشند. یکی را باز نمود، دیدم بیست نفر پیر و جوان همه از اولاد علی و زهراء در زنجیرند. خادم گفت باید اینها را گردن بزنی. او یکی یکی جلو می‌آورد و من گردن می‌زدم و بدون سر آنها را در چاه می‌انداختم تا بیست نفر کشته شدند. آنگاه درب حجره دوم را باز نمود. در آن هم بیست نفر علوی در زنجیر بودند، همه را به اشاره خادم رشید کشتم و در چاه انداختم. سپس درب حجره سوم را باز نمود. در آن هم بیست نفر علوی بود. مانند آن دو دسته همه را کشتم. نفر آخر پیر مردی بود به من فرمود: وای بر تو فردای قیامت چه عذری داری وقتی که ترا حضور جد ما رسول خدا حاضر کنند و حال آنکه تو شصت نفر از اولاد او را بدون گناهی کشته‌ای؟ پس بدنم لرزید. خادم از روی غضب نظری به من کرد و مرا ترسانید، آن پیر مرد را هم کشتم و در آن چاه افکندم. پس کسی که شصت نفر از اولاد رسول (ص) را کشته باشد، روزه و نماز او را چه نفعی است و من یقین دارم که مغلذ در آتش خواهم بود و لذا ماه رمضان را روزه نمی‌گیرم. پس از ورود حضرت علی بن موسی الرضا (ع) به خراسان، عبدالله نیشابوری داستان آن ملعون و یأس او را از پروردگار عالم برای حضرت نقل نمود. امام ع فرمود: وای بر او، آن یاسی که حمید از رحمت الهی داشت گنااهش از قتل آن شصت نفر علوی بیشتر است.

حکایت نود و چهارم (هزار): پدر و مادری دختری داشتند و هر سه کر بودند. پدر به خانه آمد و به زن خود گفت خیال دارم از دو نفر شاگردی که در دکان دارم، یکی را نگهدارم و دیگری را جواب دهم، شما چه مصلحت می‌دانید؟ زن که گمان کرد شوهر از او می‌پرسد خیال دارم یک جفت کفش برای بخرم، درباب رنگ آن چه مصلحت می‌دانید؟ گفت تفاوت نمی‌کند چه زرد باشد، چه ماشی، چه سیاه، همینقدر که کفش باشد خوب است. پس از رفتن پدر دختر نزد مادر آمد. مادر به وی گفت: پدرت از من پرسید چه رنگ کفش بخرم بخرم. گفتم تفاوتی نمی‌کند، هر رنگی باشد مطلوب است. دختر گمان کرد مادرش می‌گوید پدرت از من جويا شده چه قسم شوهری باید برای دخترمان انتخاب نمود. گفت تفاوتی نمی‌کند، چه پیر باشد چه جوان، چه کاسب باشد چه نوکرباب، همینقدر که نان آور باشد و قوز بالا قوز نشود خوب است. (بسیاری از مردم برای آرزوهای دور و درازشان نقشه‌ها دارند و گوششان از شنیدن حقایق کر است.)

حکایت نود و پنجم (هزار): کشی که اکثر مستمعین وی خانها و دخترها بودند در بالای منبر گفت: این کلام بزرگ را که مبنای آئین مسیح است هیچوقت فراموش نکنید که اگر کسی به یک طرف صورت شما سیلی زد هیچ تعرض نکرده فوراً طرف دیگر صورت را جلو ببرید. دختری از پای منبر به صدای بلند پرسید: آیا این حکم درباب بوسه هم مجری است؟

هر که نقش خویش می‌بیند در آب برزگر باران و گازر آفتاب

حکایت نود و ششم (هزار): شوهر پیری که در حال مردن بود به زن جوان خود گفت: خواهشی که از تو دارم اینست که بعد از مردن من به آن همسایه‌ای که سالها با من در دادگتری مرا فعه داشت و مرا اینهمه به زحمت انداخت شوهر نکنی. زن گفت،

آسوده باش که من به کسی دیگر وعده ازدواج داده‌ام.

حکایت نود و هفتم (قص): در روزگار دیالمه در کرمان گنجی یافتند. با حضور پادشاه آن را گشودند، دو حقه در وی نهاده بودند و دو دانه جو در آنها بود که چون برسنجیدند هر یک مثقالی وزن داشت. پادشاه را عجب آمد و گفت این چه حالت تواند بود؟ دستور داد پیر مردی را طلب کنند که از او پیر تر نباشد تا از او حال را پرسند. پیر مردی را حاضر کردند. پادشاه پرسید از حال جو خبرداری؟ گفت: آری. در فلان روزگار پادشاهی عادل بود. در عهد وی شخصی زمینی به دیگری فروخت. مشتری در آن گنجی یافت. داوری به نزد پادشاه بردند. مشتری گفت من زمین را خریدم، گنج را نخریدم. بفرما تا گنج را باز ستانند. فروشنده زمین گفت: من زمین را با گنج فروختم آن گنج از من نیست و باز نستانم. پادشاه گفت: دختر یکی به زنی به پسر این یکی دهید و زمین و گنج را در اختیارشان گذارید. تا اگر از آن بایع باشد و اگر از آن مشتری، از میان هر دو به در نرود. چنین کردند و این زمین آن سال به جو بکشتند. این جو بر آمد در اثر عدل.

حکایت نود و هشتم (جا): از بایزید پرسیدند ای شیخ چون است که دائماً بشره شما زرد و پژمرده است و همیشه چشمتان پر آب و جستان لاغر و رنجور است؟ بایزید بگریست و گفت معجون و داروه اطباء در آن روز کجا نفع دهند و چه فایده‌ای دارند؟ پرسیدند آن روز کدام است؟ فرمود آه از آن روزی که بنی آدم آفریده شدند و حق تعالی آنها را مورد خطاب قرار داد و فرمود اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ (آیا من پروردگارتان نیستم؟) گروهی گفتند بلی و گروهی جواب ندادند و هیچ معلوم نیست که روح من از کدام فرقه است. و چون روز قیامت قائم شود، خلق اولین و آخرین را در عرصات حاضر کنند و نامه‌های پُرّان به دست مؤمنان و کافران رسد. معلوم نیست بایزید از کدام گروه باشد. پس چگونه خوشحال باشم که فرزند آدم را این عقبه‌ها در پیش است. اگر امروز مؤمن از خدای تعالی راه راست را نجوید و برگناهان خود نگیرید، فردای قیامت جز رسوایی چه خواهد داشت؟

حکایت نود و نهم (۱): صورت دو حکیم از حکمای متعبد را در مسجدی دیدند و در دست هر یک رقتی. در یک رقت این بود که اگر همه چیزها نیکو بدانی گمان مبر که نیکو دانسته‌ای تا آنگاه که حق تعالی را بشناسی و بدانی که او مسبب اسباب و موجد اشیاء است. و در دیگر آنکه: پیش از آنکه حق تعالی را بشناسم آب می‌خوردم و تشنه می‌ماندم و چون حق تعالی را بشناختم بی آب سیراب گشتم.

حکایت صدم (هزار):

بود شخصی به خود ستایی طاق	مثل او کس ندیده در آفاق
در شبی تار همچو قیر سیاه	پاش لغزید و اوفتاد به چاه
چاه چندان عمیق نه، لیکن	بود مدفع برای آن برزن
دوستان چون غیاب او دیدند	حال او با شتاب پرسیدند
عاقبت زان میانه یک آگاه	گفت شاید که اوفتاد به چاه
بی تأمل طناب آوردند	در خلاصش شتاب آوردند
مرد کار آزموده‌ای به درون	رفت و آوردش از مغاک برون
از سر و صورت و تمامی رخت	کاملاً بُد ملوث آن بدبخت

دوستانش چو آن چنان دیدند	شرح و تفصیل حال پرسیدند
گفت چیزی نبود، من اینسان	صدمه‌ها دیده‌ام بسی به جهان
دوستی گفت تا کجا تو فرو	رفته بودی در آن میانه بگو
گفت تا قوزکم فرو شده بود	آن یکی گفت پس چه رو شده بود
که نه دادی زدی و نه فریاد	وز رفیقان نجستی استمداد
گفت ممکن نبود فریادم	زانکه من سرنگون در افتادم
تا به قوزکم فر و شدم به لجن	کف پاهای من نداشت دهن
این چنین است حال اهل ضلال	کرده ابلیشان همی کر و لال
تا یکی گول و غافل و حود	راه حق را طلب زرت و دود

(دو بیت آخر از نگارنده این کتاب است)

حکایت صدویکم (از داستانهای آلمانی): فردریک کبیر پادشاه پروس را رسم بر آن بود که هر وقت به قراولخانه خاص خود میرفت از یکی از سربازان خود سه سؤال می‌کرد:

۱- سَنَت چقدر است؟ و سرباز جواب می‌داد بیست و یک سال.

۲- چند سال است در خدمت هستی؟ و سرباز جواب می‌داد یکسال

۳- جیره و مواجبت هر دو می‌رسد؟ و سرباز جواب می‌داد اعلیحضرتا هر دو.

در یک روز تابستانی که عده زیادی از سربازان به مرخصی رفته بودند به رئیس قراولخانه اطلاع دادند پادشاه امروز به سربازخانه می‌آید. وی به عجله سربازان را آماده سان کرد و بجای آنهایی که به مرخصی رفته بودند عده دیگری را که مشغول خدمات بودند به صف خواند و چون عده کم بود یک نفر فرانسوی را نیز که در سربازخانه کار فنی می‌کرد و جزء گارد نبود لباس سربازی پوشانید و به وی گفت اگر شاه از تو سؤال کرد. در جواب سؤال اولش به آلمانی بگو بیست و یکسال و در جواب سؤال دوم وی بگو یکسال و در جواب سؤال سومش بگو اعلیحضرتا هر دو. چند لحظه بعد شاه به قراولخانه آمد و از سربازان سان دید و تا چشمش به آن سرباز فرانسوی تازه لباس سربازی پوشیده افتاد از او سؤال کرد:

۱- چند سال است در خدمت هستی؟ سرباز گفت بیست و یکسال

۲- سَنَت چقدر است؟ سرباز جواب داد یکسال.

۳- من احمقم یا تو؟ سرباز گفت اعلیحضرتا هر دو.

رئیس گارد پیش رفت و به عرض رسانید که این فرانسوی را تازه استخدام کرده‌ایم و هنوز خوب آلمانی یاد نگرفته است و عذرخواهی نمود. شاه خندید و سفارش کرد که به او آلمانی یاد بدهند تا طوطی وار سخن نگوید. (بسیاری از مردم برای حفظ منافعتان بر طبق اوامر نفس اماره و مصالح اربابشان سخن می‌گویند واکثراً از حقیقت دورند.)

حکایت صدودوم (هزار): روزی ملا نصرالدین در فصل تابستان به مسجد رفت و پس از نماز و استماع موعظه در گوشه‌ای از مسجد خوابید و کفشهای خود را روی هم گذاشته زیر سر نهاد. همینکه به خواب رفت سرش از روی کفشها رد شده به روی حصیر افتاد و کفشها از زیر سرش خارج شدند. دزدی آمد و کفشها را برداشت و برد. وقتی ملا بیدار شد و کفشها را ندید

دانست که مطلب از چه قرار است. پس برای فریب دادن و به چنگ آوردن دزد تدبیری اندیشید و پیش خود خیال کرد که لباسهایم را از تنم بیرون می آورم و آن را تا نموده زیر سر می گذارم و خود را به خواب می زنم و سرم را از روی لباسها پائین می اندازم. در این موقع دزد می آید و دست دراز می کند که لباسها را ببرد و من میج او را فوراً می گیرم. و همین کار را کرد اما از قضا در خواب عمیقی فرو رفت. وقتی از خواب بیدار شد دید لباسها را هم برده اند. (احتمالاً نه می داند و نه می پرسد و اگر کسی به او نصیحت بکند می رنجد، همه را نادان می داند و خود را دانا و عاقل).

حکایت صدوسوم: شخصی به نزد طبیب رفت. طبیب از وی پرسید: چه ناراحتی داری؟ گفت موی سرم درد می کند: پرسید: غذا چه خورده ای؟ گفت نان و یخ. طبیب گفت نه درد مثل درد آدمها است و نه خوراکت به خوراک انسانها می ماند. (بسیاری از مردم نه می دانند دردشان چیست و نه می دانند از چه کسی راهنمایی بخواهند).

نتیجه این باب

انسان فانی است و دیر یا زود می میرد و از خود یا نام نیک باقی می گذارد و یا نام زشت. اگر کسی عاقل باشد و اهل فکر باشد بیندیشد که مقصود خدای تبارک و تعالی از خلقت وی چه بوده است تا بر وی مسلم گردد که جز راه راست انبیاء و صلحاء راهی دیگر او را به سعادت جاوید نمی رساند. گروهی از مؤمنان صراط مستقیم را راه عشق حق تعالی و خدای تعالی را که ولینعت کل است پدر آسمانی خود می دانند و او را چون جان شیرین دوست دارند. ما در باب هشتم که باب عشق است به تفصیل از محبان و محبت حق تعالی سخن خواهیم گفت و در اینجا به ذکر چند غزل و ترانه اکتفا می کنیم تا عاشقان خدای را تیری باشد دل دوز و سوختگان حضرتش را شرابی جان سوز و امیدواران به رحمتش را نوری شبافروز.

بیت

فرزند مرا هیچ بجز عشق نیاموز

روح پدرم شاد که می گفت به استاد

ترانه

۱- از شیخ بهایی

تسبیح به گردن و صراحی در دست

در میکده دوش زاهدی دیدم مست

از میکده هم به سوی حق راهی هست

گفتم ز چه در میکده جا کردی گفت:

غزل

۲- از نوری سیاره

جام مست و باده مست و ساغر و پیمانه مست
چون نگه کردم حیاط و بام و صحن خانه مست
بلبل اندر باغ مست و جغد در ویرانه مست
های خم دیدم فتاده ساقی میخانه مست
کعبه و دیر و کلیسا و بت و بتخانه مست
نوری سیاره را دیدم به هر خمخانه مست

دوش رفتم مست دیدم سر بسر میخانه مست
بوی می از طاق و ایوان می رسیدی بر مشام
مست حق بودند گویی جملگی زیبا و زشت
خواستم از دست ساقی تا بنوشم جرعه ای
غرق رحمت بود سر تا سر عموم کائنات
در خرابات مغان می خواند رندی باده نوش

غزل

۳- از عفت قریب

و یا چون آرزویی در خیالت فتنه انگیزم
شوم شادی که چون آیم ز جانان درد بر چینم

دلخواه که می گردم شبی در ساغر تریز
ز گل تاجی شوم تا بر سرت با ناز بنشینم

شوم شمی به بالینت بسوزم تا سحر میرم
و یا شعری شوم دلکش که با روح در آمیزم
ترا افسانه‌ای گردم ز شوق و شور مستیها

۴- از فصیح الزمان

غزل

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی
به کسی جمال خود را ننموده‌ای و بینم
همه موسم تفرّج به چمن روند و صحرا
بشکست اگر دل من به فدای چشم مست

۵- از نوری سیّاره

غزل

یاد آن زمان به کوی تو من خانه داشتم
چون گل شکفته بودی و چون سیزه با صفا
یاد آن زمان که بود به میخانه‌ام گذر
یادش بخیر باد که در بزم می فروش
درویشم و حقیر و خراباتی و خراب
من اهل مسجد به خدایی تو قسم
رفت آنچه رفت و باز نیامد بدست من
جانا قسم به همت مردان پاکباز

۶- از مولوی

راست گفתי عشق خوبان آتش است
کاش ازین آتش ترا بودی خبر
هر چه دارد دیده را خونبارتر
مرغ جان را با نواتر می‌کند
آزمودم عقل دور اندیش را
آزمودم مرگ من در زندگیت

شوم آتش که گر دامن زنی من دامن گیرم
کلامی دلشین گردم که در گوشت بیاویزم
رها سازم ترا باری ز قید و بند هستیها

چه زیان ترا که من هم برسم به آرزویی
همه جا به هر زبانی ز تو هست گفت و گویی
تو قدم به چشم من نه بشین کنار جویی
سرخم می سلامت شکند اگر سبویی

در کنج خانه گوهر یکدانه داشتم
هر دم نظر به روی تو جانانه داشتم
چشم طمع به گردش پیمانه داشتم
مستانه وار ناله مستانه داشتم
با مهر دوست راه به میخانه داشتم
رو بر تو پشت بر بت و بتخانه داشتم
آلوده جامه‌ای که به خمخانه داشتم
شادم از آنکه همت مردانه داشتم

سخت می‌سوزاند اما دلکش است
با خبر بودی که این بیدادگر
سینه را هر چند دارد زارتر
باغ جان را با صفاتر می‌کند
زین سپس دیوانه سازم خویش را
چون رهم زین زندگی پایندگیت

باب هفتم

شرح و تفسیر

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ
غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

این آیه شریفه شرح و تفسیر آیه پیش است. در آیه پیش می‌گوییم **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ** یعنی خدایا ما را به راه راست هدایت کن، در این آیه که شرح آیه پیش است می‌گوییم:

(هدایت‌مان فرما به) راه کسانی که نعمت (هدایت) را به آنها مرحمت کردی نه (راه) کسانی را که مورد خشم (تو) واقع شدند و نه (راه) گمراهان را. در آیه پنجم سوره، بنده با گفتن **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** از خدای تبارک و تعالی توفیق پرستش می‌طلبد و از او کمک می‌جوید. و بدین ترتیب اعتراف به بندگی و پرستش حق تعالی می‌کند. در آیه ششم با گفتن **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ** طلب هدایت می‌نماید زیرا به نص آیه شریفه **إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ** (سوره منافقین، از آیه ۱۷) هدایت شامل حال بنده مؤمن مطیع خدا و رسول می‌گردد و بنده متمرد و فاسق که اوامر خدای تعالی را اطاعت نکند و نماز و دیگر واجبات را بجای نیآورد هدایت شامل حالش نمی‌گردد. بنابراین در این آیه که هفتمین و آخرین آیه سوره مبارکه فاتحه است مؤمن راه راست مؤمنان و اهل یقین را می‌طلبد نه راه کافران و منافقان و مشرکان و کسانی را که مورد خشم واقع شدند. در باره این آیه شریفه و راه راست و جوهی ذکر شده است که بیان می‌کنیم:

۱- مقصود از راه، راه رسول صلی الله علیه و آله است که مقتدا و پیشوای امت اسلام است. در سوره احزاب، آیه بیست و یکم چنین آمده است:

لَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا

یعنی شما در پیامبر خدا سرمشقی عالی برای کسی که امیدوار به خدا و روز باز پسین است و از خدا بسیار یاد می‌کند دارید. ۲- مقصود از راه، راه کسانی است که مطیع خدا و رسول هستند. در سوره نساء، آیه شصت و نهم چنین آمده است:

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا

یعنی هر کس از خدا و پیامبر فرمانبری کند (جمع) آنها با کسانی که مورد لطف خدا هستند چون پیامبران، درستکاران، شهدا و پارسایان خواهند بود که رفیقان خوبی هستند.

۳- مقصود از مورد غضب واقع شدگان یهودیانی هستند که در مورد حرمت روز شنبه برای کار حبله بکار بردند و چون کارکردن در روز شنبه بر ایشان حرام بود تورهای ماهیگیری خود را روز شنبه در آب می‌انداختند ولی آنها را روز یکشنبه از آب بیرون می‌آوردند و به نفرین داود مبدل به بوزینه شدند. قرآن مجید در سوره بقره، آیه شصت و پنجم در این باره چنین فرماید:

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ

یعنی آگاه شده‌اید از سرنوشت کسانی از میان شما که رعایت حرمت شنبه را نکردند و به آنها گفتیم بوزینگان مطرود گردید.

۴- مقصود از گمراهان و ضالین مسیحیانی هستند که عیسی (ع) را پسر خدا می‌دانند و برای او مادرش مریم قداست خداوندی قائلند. در باره خدا می‌گویند: خدا دارای سه اُتوم است، اُتوم پدر، اُتوم پسر و اُتوم روح القدس که سه بودند و یکی شدند. در سوره مائده، آیه ۷۳ چنین آمده است:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَاجِدُ

یعنی براستی کفر ورزیدند کسانی که گفتند به تحقیق خدا سوم سه تا است و حال آنکه معبودی جز معبود یکتا وجود ندارد.

۵- منظور از مغضوبان و گمراهان کفار و مشرکان و منافقاند چنانچه در سوره فتح آیه ششم مذکور است:
وَيَعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ الشَّوْءَ عَلَيْهِمْ ذَاتُ الشَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا

یعنی (خدا) و عذاب دهد منافقان و زنان منافقه و مشرکان و زنان مشرکه‌ای که در باره خدا گمان بد دارند. ایشان دچار بخت برگشتگی خواهند شد و خدا بر آنها غضب خواهد کرد و آنها را لعنت خواهد نمود و بر ایشان جهنم را آماده خواهد کرد که بد محل بازگشتی است.

۶- مقصود از مورد غضب واقع شدگان و گمراهان پیروان باطلند که از قبول حق استنکاف می‌کنند. در سوره محمد ص، آیه سوم چنین آمده است:

ذَٰلِكَ بِأَنَّ الدِّينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَأَنَّ الدِّينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ

یعنی این (چنین است) زیرا کسانی که کفر می‌ورزند از باطل پیروی می‌کنند ولی کسانی که ایمان می‌آورند پیرو حقیقتی هستند که از جانب پروردگارشان می‌باشد. با در نظر گرفتن وجوهی که ذکر شد بنده در ضمن قرائت آیه هفتم مورد بحث از مولای خود راه بندگی را که راه پیامبر است در نظر می‌گیرد و آرزوی ولایت و رضوان و خشنودی و محبت حق تعالی را می‌کند و این همان راهی است که آل محمد و صحابه و تابعان و صالحان و عارفان و عالمان طی کرده‌اند و از خدای متعال درخواست می‌نماید که او را از راه باطل که راه شیطان و مغضوبان و گمراهان و طالبان دنیا و نفس پروران است باز دارد. باید دانست که هر مؤمن متقی به اندازه تقوا و اعمال صالحه‌اش دارای ولایت و دوستی خدا و رسول می‌باشد ولی یک طایفه از بندگان خدا هستند که راه فناء فی الله را طی می‌کنند که راه موت ارادی است و بقاء بالله پیدا می‌کنند و به خاطر حب خدای تعالی از جان و مال و فرزند و جاه و علائق مادی می‌گذرند و بر وی عاشقند و ما در باب هشتم که باب محبت است از آنها سخن خواهیم گفت و در این باب حدود حق و باطل را تعیین می‌کنیم و اخلاق اسلامی را شرح می‌دهیم و گناهان را گوشزد می‌نمائیم تا اعمال صالحه و اعمال ناپسند متمایزاً شناخته شوند و سالک راه حق صفات رذیله را بشناسد و خود را تزکیه نماید و از اعمال ناپسند احتراز کند. پس ما ابتدا فهرستی از گناهان را ذکر می‌کنیم و سپس به ذکر اخلاق اسلامی می‌پردازیم و فهرست اعمال زشت و نیک را بیان می‌نمائیم و آنگاه شرحی مختصر در باره نفس اماره و شیطان و حکمت آفرینش شیطان می‌آوریم و سپس به حکایات در باره حق و باطل می‌پردازیم.

۱- گناهان

بطوری که از قرآن مجید و در روایات استنباط می‌شود و ما در کتاب معراج الاولیاء نیز ذکر کرده‌ایم گناهان عبارتند از:
۱- شرک ۲- بی حرمتی به خدا و رسول و ائمه و مؤمنان ۳- کفر ۴- نفاق ۵- یتیم را رنجاندن ۶- سائل را بجور از خود راندن ۷- سوءظن به خدای متعال و رسول و مؤمنان داشتن ۸- نومیدی از رحمت پروردگار عالم ۹- خود را ایمن از عذاب الهی دانستن ۱۰- قتل نفس ۱۱- عاق والدین ۱۲- بی حرمتی به قرآن مجید و تلاوت کننده آن ۱۳- احکام خدا را جاری نکردن ۱۴- ربا ۱۵- خوردن مال یتیم ۱۶- کشتن فرزند ۱۷- زنا و لواطه ۱۸- حقوق شرعی مال خود را ندادن ۱۹- بخل و اسراف ۲۰- پیمان شکنی ۲۱- کم فروشی و تقلب در کسب و کار ۲۲- کبر و غرور ۲۳- از روی جهل دنبال کاری رفتن ۲۴- عیجوبی و غیبت ۲۵- دزدی ۲۶- سوگند دروغ خوردن ۲۷- بد نام کردن مردم و سخن چینی ۲۸- مانع احسان به دیگران

شدن ۲۹- خشونت و سنگدلی ۳۰- حسادت ۳۱- مردم آزاری ۳۲- شرب خمر ۳۳- قمار بازی ۳۴- پرستش مجسمه ۳۵- قرعه کشی به منظور قمار ۳۶- نسبت زنا به کسی دادن ۳۷- طمع و حرص ۳۸- فراموش کردن خدای تعالی ۳۹- گفتن چیزی که به آن عمل نمی شود ۴۰- ریا ۴۱- خودداری از دادن صدقات ۴۲- ناشکیبا بودن ۴۳- ظلم ۴۴- در جهل و نادانی ماندن ۴۵- دنیا پرستی کردن و فریب شیطان را خوردن ۴۶- نفس پرستی ۴۷- انتقام جویی ۴۸- قطع رحم ۴۹- عدم رعایت نظافت ۵۰- چشم چرانی ۵۱- دروغگویی ۵۲- تارک نماز و دیگر واجبات بودن ۵۳- خیانت ۵۴- از گناه دیگران ناراحت شدن و خود را معصوم دانستن ۵۵- فرار از دشمن در جنگ با کفار ۵۶- ترک جوانمردی و کرم ۵۷- رعایت حق استاد و صاحبان حقوق را نکردن ۵۷- زود باوری ۵۹- حماقت بخرج دادن ۶۰- بین مسلمانان تفرقه انداختن ۶۱- با اهل بیت خود بد خوئی کردن ۶۲- به پدر و مادر و زن و فرزند تنگی معیشت دادن ۶۳- رواج فسق و فجور ۶۴- بی تعصب بودن و بی غیرتی ۶۵- وقاحت و بیشرمی ۶۶- شهادت دروغ ۶۷- مرتد شدن ۶۸- از یادمرگ غافل بودن ۶۹- پناه خواه و تقاضا کننده را محروم کردن ۷۰- در مقام توبه بر نیامدن و رد مظلمه نکردن ۷۱- دین را وسیله کلاشی قرار دادن ۷۲- خودبینی و خود خواهی از این گناهان شصت تای اول گناهان کبیره هستند. بقیه گناهانی که کبیره شمرده شده اند از این قرارند:

۷۳- شنیدن غنا و موسیقی مجالس لهو و لعب ۷۴- گواهی به حق ندادن ۷۵- لقمه حرام ۷۶- یاری نکردن مظلومان ۷۷- سحر ۷۸- جنگ با مسلمانان ۷۹- خوردن مردار، خون یا گوشت خوک ۸۰- احتکار ۸۱- دشمنی کردن با مؤمن ۸۲- مساحقه ۸۳- قیادت و پاندازی - ۸۴ استمناء - ۸۵ بدعت در دین ۸۶- حکم ناحق ۸۷- جنگ در ماههای حرام ۸۸- کفران نعمت ۸۹- فتنه ۹۰- فروختن اسلحه به کفار ۹۱- هتک قرآن، کعبه، مساجد و مشاهد مشرفه.

(برای شرح گناهان رجوع شود به فصل گناهان کتاب معراج الاولیاء اثر نگارنده و نیز به کتاب گناهان کبیره)

۲- اخلاق اسلامی

اخلاق جمع کلمه خُلُق یا خُلُق است و در فارسی به خوی ترجمه می شود. حکمت الهی ایجاب کرده است که در این دنیا حق و باطل هر دو مجال ظهور پیدا کنند و نور و ظلمت، نیکی و بدی، زیبایی و زشتی، رحم و بیرحمی، کرم و بخل و دیگر اسامی و صفات نیک و بد خود را نشان دهند تا صفات حق بوسیله ضدشان که باطل است شناخته شوند. هر انسانی مجموعه زشتی و نیکی است. اگر به دستور شرع عمل کند و از محرمات و گناهان اجتناب نماید پیرو حق می گردد و مؤمن است. و اگر ایمان نیاورد و از گناهان احتراز نکند و به دستورهای شرع عمل ننماید پیرو باطل است و جزء حزب شیطان محسوب می شود و در آخرت به دوزخ افکنده می شود و در این دنیا نیز به آتش شهوت و جاه طلبی و دنیا دوستی و خودکامگی و بخل و حسد و دیگر صفات مذمومه می سوزد که هر یک آنها شراره ای از آتش جهنم است. نفس اماره ما را به گناهان و لذات مادی دعوت می کند و مانع تقرب ما به خداوند تبارک و تعالی می گردد و بر ما است که با خواسته های نفسانی مبارزه کنیم و از آنچه خدای تعالی ما را نهی فرموده است احتراز کنیم. علمی که خوبیهای نیک و زشت، و صفات حسنه و مذمومه را به ما معرفی می نماید و ما را به حقایق و واقعیات آشنا می کند و حدود و وظائف اخلاقی اسلامی را برای ما روشن می نماید علم اخلاق نامیده می شود که از قرآن مجید و سنت نبویه اقتباس شده است. در زیر ما ابتدا فهرستی از اعمال زشت و سپس فهرست اعمال نیک را ذکر می کنیم و سپس شرحی بر نفس اماره و حکمت آفرینش شیطان می آوریم.

۱- اعمال زشت

هر گناهی یک عمل زشت محسوب می‌شود، بنابراین اعمال زشت عبارتند از گناهان مختلف که ما در صفحات پیش شرح دادیم.

۲- اعمال نیک

خلاف و ضد هر عمل زشت یک عمل صالح و نیک شمرده می‌شود بنابراین اعمال نیک عبارتند از:

۱- توحید و خداپرستی ۲- تعظیم خدا و رسول و شریعت محمدیه و طریقت مرتضویه ۳- ایمان به خدا و رسول و دین اسلام و دیگر ادیان آسمانی ابراهیمی و روز جزا ۴- اخلاص و صدق ۵- یتیم را نواختن ۶- سائل را محروم نکردن ۷- حسن ظن به خدا و رسول و ائمه و مؤمنان داشتن ۸- امیدوار بودن به رحمت پروردگار عالم ۹- خود را از عذاب الهی ایمن ندانستن ۱۰- خدمت و احسان به پدر و مادر ۱۱- حرمت نفوس طیّه ۱۲- حرمت قرآن مجید و تلاوت کننده آن ۱۳- بر طبق اوامر خدای تعالی عمل کردن ۱۴- از مال حرام و ربا دوری جستن ۱۵- خودداری از خوردن مال یتیم ۱۶- مرتکب سقط جنین و کشتن نفوس نشدن ۱۷- پاکدامنی و راضی بودن از سرنوشت ۱۸- دادن خمس و زکوة و بجای آوردن حج و دیگر واجبات ۱۹- کرم و جوانمردی ۲۰- وفای به عهد ۲۱- صداقت و درستی در معاملات ۲۲- تواضع ۲۳- طلب دانش کردن ۲۴- حفظ الغیب مؤمنان را نمودن ۲۵- درستی و امانت ۲۶- سوگند نخوردن ۲۷- غیبت و سخن چینی نکردن ۲۸- تشویق مردم به ایمان و احسان و نیکوکاری ۲۹- رحم و مروت داشتن ۳۰- به مال و جاه مردم حسد نبردن ۳۱- محبت به خلق ۳۲- احتراز از شرب خمر ۳۳- قمار نکردن ۳۴- عدم پرستش مجسمه و بُت ۳۵- احتراز از قرعه کشی قماری مگر از سبق و رمایه ۳۶- نسبت زنا به مردم ندادن ۳۷- قناعت ۳۸- ذکر خداوند تبارک و تعالی را بسیار کردن ۳۹- لاف نزدن ۴۰- ریاکاری نکردن ۴۱- دادن صدقات ۴۲- صبر و شکیبایی در بلاها ۴۳- رؤف بودن با خلق خدا ۴۴- طلب علم دین کردن ۴۵- پشت پا بر دنیا زدن ۴۶- نفس کشی ۴۷- گذشت و انغماض ۴۸- صلّه رحم ۴۹- رعایت نظافت و پاکیزگی ۵۰- نگاهداری چشم از نگاه ناروا ۵۱- راستگویی ۵۲- انجام دادن واجبات و در حد امکان مستحبات دین ۵۳- وفاداری ۵۴- مردم را از خود بهتر دانستن ۵۵- پایداری در برابر دشمن ۵۶- جوانمردی و مهمان دوستی ۵۷- رعایت حقوق صاحبان حق ۵۸- عمیق فکر کردن ۵۹- تیز هوش بودن و سرسری نیندیشیدن ۶۰- اصلاح بین مردم ۶۱- خوش خویی و خنده رویی با اهل بیت و مردم ۶۲- محبت و احسان به والدین و اقربا و همسایگان ۶۳- جلوگیری از فسق و فجور ۶۴- غیرتمندی ۶۵- نجیب و محبوب بودن ۶۶- شهادت به حق دادن ۶۷- رعایت کامل تقوا و خدا ترسی ۶۸- به یاد مرگ بودن ۶۹- پناه خواه و درمانده را پناه دادن ۷۰- توبه و رد مظلمه کردن ۷۱- در دین بدعت نگذاشتن ۷۲- خودخواهی نداشتن ۷۳- در ذکر و فکر دائم بودن و احتراز از هر نوع ظلم.

علمای علم اخلاق گفته‌اند که برای متصف شدن به صفات نیک و پیدا کردن توفیق اعمال نیک باید بر خلاف و سوسه نفس و شیطان عمل کرد.

عارفان می‌گویند: ذکر و فکر بدهام و قلت طعام و منام ناقصان را می‌کند تمام و جز با نیروی عشق الهی نمی‌توان بر زبانه‌های آتش نفس و سوسه‌های خانه برانداز ابلیس غلبه کرد. پس لازم است که نفس آثاره و ابلیس را بشناسیم و نوع و سوسه آنها را تشخیص بدهیم تا بتوانیم خود را از شر آنها حفظ کنیم و به گناه کشانده نشویم. در کتاب معراج الاولیاء به تفصیل از این دو سخن گفته‌ایم ولی به لحاظ اهمیتی که دارند در این کتاب نیز اشاره‌ای به آنها می‌کنیم زیرا تا کسی دشمن سرسخت خود را

بخوبی شناسد در مقام دفاع از خود و غلبه بر دشمن بر نمی آید و ما ابتدا در باره نفس اماره و سپس در باره شیطان بحث می کنیم:

اول - نفس اماره و راههای مبارزه با آن

۱ - فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ
 ۲ - وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ (سوره نازعات، آیات ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، و ۴۱)
 ترجمه: و هر که گردنکشی کند و زندگانی دنیا را برگزیند، بی گمان جهنم جایگاه (وی) باشد اما هر که از حضور در پیشگاه پروردگارش بترسد و نفس را از هوس باز دارد بطور قطع بهشت جایگاه (وی) شود.
 نفس اماره پست و فرومایه و متهم و نافرمان و سرسخت ترین دشمن آدمی است و محال است از لذاتی که می خواهد سیر شود و محال است از آدمی راضی گردد و دائماً ما را وسوسه می کند که به شهوات پست دنیا مشغول گردیم و مرتکب گناه گردیم تا از ذکر و فکر و انجام واجبات دین باز بمانیم. علاج وسوسه های نفس اماره کشتن و نامراد گذاشتن وی و پرداختن به ذکر و نماز و تلاوت قرآن و دادن صدقات و صحبت ابرار است. اگر ما خودمان را به ذکر و فکر مشغول نکنیم نفس اماره ما را به پرداختن به شهوات وسوسه می کند. تنها راه مبارزه با آن ذکر دائم قلبی است و آن گفتن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است. با کشیدن تیغ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ آنچه جز خدای تعالی است معدوم و کشته می شود و با گفتن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خداوند حتی یکتا باقی می ماند. هر کس ذکر دائمی خود را لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قرار دهد و با زبان دائماً آن را بگوید کم کم این کلمه طیه در سینه اش نقش می بندد و ذکر قلبی می گردد یعنی به فرض اینکه با زبان گوینده ذکر نباشد قلب آن را می گوید. چنین کسی معنی حضور را درک می کند و در صورتی که به ذکر ادامه دهد لپیک می شوند و به مقامات محمود قرب نائل می گردد. برای موفقیت در این راه باید از خداوند تبارک و تعالی استعانت جست و این کاری است که نمازگزار انجام می دهد و با قرائت سوره فاتحه از حضرتش سبحانه و تعالی استعانت و مدد می جوید و محال است که خداوند کریم سائل را از درگاه با عظمتش محروم گرداند. نفس اماره انسان را به جهنم می کشاند ولی ذکر و فکر و نماز و تلاوت قرآن ما را از آتش جهنم می رهاوند. در قرآن مجید چنین آمده است:

۳ - وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضًیًّا (سوره مریم، آیه ۷۱) و هیچ یک از شما نیست مگر آن که به آن (جهنم) وارد می شود، این حکمی قطعی پروردگار تست.

۴ - إِنْ تَكُفُّوا وَمَا تُعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ (سوره انبیاء، آیه ۹۸) برآستی شما و آنچه به عوض خدا می پرستید هیزم جهنم خواهید بود که در آن وارد خواهید شد.

۵ - إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُعْتَزِدُونَ (سوره انبیاء، آیه ۱۰۱) اما کسانی که قبلاً بر ایشان از جانب ما بهترین (پاداش) مقدر گردیده است از آن (جهنم) دور خواهند شد.

چنانچه به وسوسه نفس اماره توجهی نشود و انسان تائب گردد و به تکالیف شرعی خود عمل نماید نفس اماره مهار می گردد و به نفس نوازه مبدل می شود و چنانچه تائبی علاوه بر واجبات نوافل و نمازهای مستحبه هم بخواند به تدریج دارای نفس مطمئنه می گردد. کسی که دارای نفس مطمئنه است به یقین کامل رسیده و به تناسب سعی و عملش به مقامات قرب حق تعالی نائل می گردد و چنانچه کلیه بتهای داخل سینه را که عبارتند از زن و فرزند و مال و جاه بشکند و فقط

خدای تعالی را دوست بدارد از اولیاء می‌شود. باید دانست که قبول ایمان و توفیق توبه و شایستگی قبول هدایت به اذن خدای تعالی است و هر کس مایل به پرستش خداوند است باید برای داشتن ایمان و هدایت خویش نیز شکر فراوان بجا آورد.

بسر آرای مسلمان به شکرانه دست
که ز نثار مغ بر میانت نسبت
۶- وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الْإِنْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ (سوره یونس، آیه ۱۰۰) ایمان آوردن هر کس جز به اجازه خدا نیست و او خواری (کفر) را نصیب کسانی می‌کند که نمی‌فهمند.

دوم - شیطان

به آیات زیر که از قرآن مجید نقل می‌کنیم توجه فرمایید:

۱- إِنْ يَدْعُونَ إِلَّا إِنَّا فَأَنْ يَدْعُوا إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا (سوره نساء، آیه ۱۱۷) براستی (مشرکان) جز (ثانی) ماده را در کنار وی نمی‌پرستند و جز شیطان سرکش را نمی‌خوانند. لَعَنَهُ اللَّهُ وَقَالَ لَا تَجِدَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا وَلَا صَلَاحًا وَلَا مَبِيتًا وَلَا مَوْتَ تَهُمُ فَلْيُبَيِّنَنَّ أَذَانَ الْأَنْعَامِ وَلَا مَوْتَ تَهُمُ فَلْيُبَيِّنَنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا (سوره نساء، آیات ۱۱۸ و ۱۱۹) خدا او را لعنت کرد و او گفت حتمًا از بندگان بهره‌ای معین خواهم گرفت، ایشان را گمراه خواهم کرد، آرزوهای باطل در (دل) آنها خواهم گذاشت، به ایشان دستور خواهم داد و مسلماً گوش چهارپایان را خواهند برید، به ایشان فرمان خواهم داد و یقیناً آفریده خدا را تغییر خواهند داد و هر کس به عوض خدا شیطان را ارباب خود قرار دهد مسلماً زیان قطعی می‌کند.

۲- وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَا تَلُمُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنتُمْ بِمُصْرِخِي إِنْ كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (سوره ابراهیم، آیه ۲۲) همینکه داوری قیامت انجام پذیرد شیطان خواهد گفت: براستی خدا به شما وعده حقیقی داد ولی من به شما وعده دادم و شما را گول زدم و مرا بر شما تسلطی نبود جز اینکه شما را خواندم و شما به من پاسخ گفتید. بنابراین مرا سرزنش نکنید، خودتان را ملامت کنید، من فریاد رس شما نیستم و شما فریاد رس من نیستید. براستی پیش از این از اینکه مرا شریک (خدا) می‌گرفتید بیزار بودم. براستی ظالمان را عذابی دردناک خواهد بود.

۳- فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (سوره نحل، آیه ۹۸) موقعی که قرآن می‌خوانی از شیطان ملعون به خدا پناه بر.

۴- إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (سوره نحل، آیه ۹۹) چه او بر کسانی که ایمان می‌آورند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند تسلطی ندارد.

۵- إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَكَّلُونَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (سوره نحل، آیه ۱۰۰) تسلط وی فقط بر کسانی است که او را ارباب خود می‌گیرند و بر کسانی است که به او شرک می‌ورزند (و از خدا غافلند).

۶- وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا (سوره اسراء، آیه ۶۱) و موقعی که به فرشتگان گفتیم به آدم سجده کنید، جز ابلیس همه سجده کردند، وی گفت آیا به کسی که از گل آفریده‌ای سجده کنم؟

۷- قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَنْ أَخُوْنِي إِيَّاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَاحْتَبِكُنْ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا (سوره اسراء، آیه ۶۲) (شیطان)

گفت: بنگر این کسی را که بر من برتری دادی، براستی اگر مرا تا روز رستاخیز مهلت دهی بجز اندکی (کلیه) فرزندان را به دنبال خود خواهم برد.

۸- قَالَ فَاذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا (سوره اسراء، آیه ۶۳) (خدا) گفت برو، هر کدام از ایشان پیرو تو شود، محققاً جهنم کفرتان خواهد بود که کفیری تمام است.

۹- وَاسْتَغْزِ مِنْهُمْ شَيْئًا إِنَّهُم بِخَيْلِكَ وَرَجْلِكَ فِي السَّيِّئِينَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَالْأُولَادِ وَعِذُّهُمْ وَمَا يَدُؤُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (سوره اسراء، آیه ۶۴) هر کدامشان را می توانی با صدایت (به گناه) برانگیزی و با سواران و پیادگانت آنها را تحریک کن و در اموال و فرزندان با آنها شرکت نما و به آنها وعده بده، ولی شیطان به آنها جز وعده دروغ نمی دهد.

۱۰- وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا لِيُفْتِنَهُمْ مِنْ يَوْمٍ مِنَ الْأَجْرِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ وَرَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ (سوره سباء، آیه ۲۱) و (شیطان) بر آنها قدرتی نداشت مگر برای اینکه ماکسی را که به آخرت ایمان دارد از کسی که در این باره در شک است باز شناسیم و پروردگارت با دقت مراقب هر چیزی می باشد.

۱۱- قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (سوره ص، آیه ۸۲) (شیطان) گفت به توانائیت سوگند حتما همه آنها را فریب خواهم داد.

۱۲- إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (سوره ص، آیه ۸۳) مگر بندگان را که تو از ایشان برگزینی.

از مطالعه آیات ذکر شده این نتیجه بدست می آید که شیطان کسی را می تواند فریب دهد و به گناه بکشاند که به وسوسه او گوش فرا دهد و امرش را اجرا کند. مجالس لهو و لعب و موسیقیهای شهوت انگیز و قمار و مشروبات الکلی و زنان و مردان بی ایمان سبب و محل اجتماع شیاطین و وسائل وسوسه اند و کسی که از گناهان بهره یزد و از مجالس فسق و فجور دوری کند و از خوردن مشروبات الکلی و استعمال مواد مخدر پرهیز نماید و واجبات دین خصوصاً نماز را بجا آورد، ابلیس قادر نیست او را فریب دهد و چنانچه کسی در جوانی فریب شیاطین را خورد ولی بعد متوجه خطای خود گردید و پیرو هدایت حق تعالی و شریعت اسلام شد خدای تعالی گناهانش را می آمرزد و بر او کلیه راههای هدایت را که راه قرآن مجید و پیامبر اسلام است می نمایاند.

عَلَّتْ آفَرِيشِ ابْلِيسَ

یک سؤال برای محقق پیش می آید که ابلیس را که گمراه کننده و باعث شقاوت و فریب آدم است چرا خدای رحمن و رحیم اسامی آفرید و اینقدر قدرت و عمر داد که بتواند تا روز قیامت هر بی ایمانی را فریب دهد؟ جواب: خداوند تبارک و تعالی بنا بر حدیث مشهور كُنْتُ كُنْتُ مُخْفِيًا كُنْتُ مُخْفِيًا گنجی مخفی بود، همه کمال، و همه جلال و همه جمال و همه حسن و زیبایی. خواست از نهانخانه غیب بیرون آید تا کلیه اسماء الحسنی و صفات عالیش آشکار گردد لذا در هر گوشه ای از جهان پهناور به صور متعدد متجلی گردید تا معلوم شود که مولای حق است و چون قدر هر چیزی به خودش شناخته می شود حکمتش اقتضا فرمود که باطل نیز مجال جلوه گری باید تا با ظهور جهل و دروغ و عجز مقام علم و صدق و قدرت آشکار گردد. از این رو در این دنیا مردم دو دسته اند ۱- عده ای اهل ایمان هستند و به مذاهب حقه ایمان دارند ۲- عده ای کافرانند و منکر خدا و حق و اینها کفارند و پیروان شیطان. پیروان قرآن مجید و پیامبر اسلام حضرت محمد بن عبدالله ص بر راه حقند و پیروان کفر و نفاق و ظلم تابع شیطانند. پیروان حق و باطل در این دنیا در جنگند ولی در آخرت فقط پیروان حق سعادتمند

می‌گردند و پیروان شیطان در آتش دوزخ خواهند بود. آنچه گفتیم بنا به مشیت الهی است و خدای تعالی مالک و سلطان عالم است و آنچه بخواهد در ملکش می‌کند و کسی را زهرهٔ اعتراض نیست. راه راست بطوری که از روایات بر می‌آید از موباریکتر است و مستقیماً به بهشت منتهی می‌شود و نصیب کسانی می‌گردد که فطرهٔ سپاسگزار نعمتهای خدای تعالی هستند و از بدی و ستمگری دوری می‌جویند و در اعمال خیر شتاب می‌نمایند. و راه دوزخ راه شیطان است و کسانی که در مقام سپاسگزاری نعمتها نباشند و ستم پیشه و کافر می‌باشند.

فرق وسوسهٔ نفس با وسوسهٔ شیطان

سپاه ابلیس در مراکز قدرت شاهان و مجالس فسق و فجور و شرب خمر و قمار و معتادان می‌باشند. کسانی که به منظور کسب مقام و قدرت و جاه و منزلت به شاهان و مراکز قدرت و فحشاء نزدیک شوند و ایمان و تقوا را رعایت نمایند مورد وسوسهٔ شیاطین واقع می‌شوند و برای کسب جاه و مقام و ثروت و قدرت و لذات حسی راه باطل را در پیش می‌گیرند که راه تباهی و فساد و ظلم و دزدی و جنایت و شقاوت است. ولی کسانی که از آن مراکز فساد و قدرت و فسق و فجور دوری کنند گرچه از وساوس شیاطین برکنارند اما باز از شر نفس خود در امان نیستند زیرا نفس همیشه در وجود ما است و مرتباً از ما لذات شهری می‌طلبد و بفرض اینکه امروز ما از دست باطل فرار کنیم باز نفس ما را تشویق به رفتن به نزد اهل باطل می‌کند و هر عمل زشتی که از ما سرزند به وسوسهٔ نفس است که در درون ما است و نه از وسوسهٔ شیاطین که بر ما قدرتی ندارند و فقط کارشان اغوا می‌باشد. اعضاء و اندام انسان در اختیار نفس است بنابراین از نفس دشمنی سر سخت تر وجود ندارد و باید از خود او به خدای بزرگ پناه برد و او را مشغول کرد. ذکر و فکر و نماز و تلاوت قرآن در انسان نوری ایجاد می‌کند که با آن راه حق روشن می‌شود و میل نفس پروری و پرداختن به شهوات کم می‌گردد. باباطاهر عریان در بارهٔ نفس انسانی و راه رستگاری می‌فرماید:

۱- دلا غافل ز سبحانی چه حاصل	مطیع نفس شیطانی چه حاصل
بود قدر تو افزون از ملائک	تو قدر خود نمی‌دانی چه حاصل
۲- تو که ناخوانده‌ای علم سَمَوَات	تو که نابرده‌ای ره در خرابیات
تو که سود و زیان خود ندونی	به یاران کی رسی هیئات هیئات

اینک می‌پردازیم به حکایاتی چند در بارهٔ حق و باطل تا اهمیت حق و زشتی باطل روشن گردد و راه رسیدن به مقام یقین و تقوای کامل معلوم شود انشاء الله تعالی.

حکایت صد و چهارم (۱): از ابلیس حکایت کرده‌اند که در وقت صحابه لشکرها را نامزد کرد. ایشان رنجور باز گشتند. گفت شما را چه افتاد؟ گفتند مثل این جماعت ندیده‌ایم. ما را بر ایشان هیچ دستی نبود و از ایشان رنج دیدیم. گفت شما بر ایشان قادر نشوید. ایشان به صحبت نبوی مشرف شده‌اند و شاهد تربیل بوده‌اند و لکن پس از ایشان گروهی خواهند آمد که شما را بر ایشان دسترسی باشد و چون نوبت به تابعین رسید، بار دیگر ایشان را نامزد کرد. باز شکسته مراجعت نمودند و گفتند از ایشان عجیب‌تر ندیده‌ایم. برگناهان اقدام می‌نمایند و چون آخر روز شد به استغفار مشغول می‌شوند و بدی ایشان به نیکی بدل می‌گردد. گفت هرگز حاجت خود از ایشان نیابید به سبب صحت توحید و متابعت سنت پیغمبر و لکن پس از این قومی آیند، چشم شما بدیشان روشن شود و ایشان باز بچهٔ شما باشند و به مهار هوی چنانچه خواهید ایشان را بکشید. ایشان

توبه نکنند که بدی ایشان به نیکی بدل گردد. پس قومی دیگر در رسیدن هواها را بر ایشان گماشت و بدعتها را در چشم ایشان بیاراست و ایشان آن را شیرین شمردند و از آن آموزش نخواستند و توبه نکردند. پس دشمنان را بر آنها مسلط کرد و آنها را آن جانب که خواستند کشیدند.

حکایت صد و پنجم (جا): پیغمبری در مسجد مناجات می کرد و می گفت خداوند! می خواهم که شیطان را به صورت خودش به من بنمائی. فرمان رسید که از مسجد بیرون رو. آن پیغمبر از مسجد بیرون رفت و ابلیس را دید که بر در مسجد ایستاده علمی در دست و طبلی به گردن و تیری در میان فرو برده. گفت ای ملعون اینها چیست؟ گفت: ای پیغمبر خدا، من هر روز بدین صفت به در مساجد می روم و یکی از یاران خود را به درون مسجد می فرستم تا چون مردم سلام نماز دهند و سوسه در دل ایشان بپفکند. من دوال بر طبل زنم و سه مرتبه به آواز بلند ندا دهم. ندای اولم اینست که (الطَّمَعُ الطَّمَعُ) چون این ندا به گوش جمعی از مردم طمعکار رسد در ساعت روی از نماز بگردانند و در دل بگذرانند که اگر اینجا توقف کنیم از فلان کار و فلان معامله باز مانیم، پس زود بیرون آمده زیر علم من جمع می شوند و چون به دم مرگ رسند از این تیر زهر آلود بر شکم ایشان زنم تا در شک و شبهه افتند و بی ایمان و توبه از دنیا بروند. اما ندای دوم من آنست که (الْجَرُؤُ الْجَرُؤُ) پس هر که در دل حرص دنیا را داشته باشد با خود گوید اگر در مسجد توقف کنم دیگران خرید و فروش کنند و فایده ها برند و من محروم بمانم. پس زود از مسجد بیرون آمده در زیر علم من جمع شوند. اما آواز سوم من آنست که (الْمَنَعُ الْمَنَعُ) چون این صدا به گوش خلق رسد، بخیلان در دل خود بگذرانند که اگر درنگ نمایم در این مسجد فقیری آید و از ما چیزی بخواهد. پس از این و سوسه زودتر از جای نماز برخاسته و زیر علم من در آیند. به ایشان گویم: خوش آمدید که شما از خیل و حشم مایید اما آنهايي که در جای نماز نشینند و تعقیب نماز بجای آرند و اوراد خود را تمام کنند از بندگان خاص خدا باشند و ما را بر آنها تسلطی نیست.

حکایت صد و ششم (هزار): عربی به مسجد النبی در آمد. حضرت امیر المؤمنین علی ع در آنجا حاضر بود. مرد عرب با سرعت و تعجیل نمازی بجای آورد که نه تبدیلی در ارکان آن ملحوظ شد و نه ترتیلی در قرائت قرآن. بعد از آنکه نماز وی تمام شد و خواست بروی حضرت امیر بر او بانگ زد و نعلین خود را به وی حواله کرد که برخیز و نماز را اعادت کن. عرب اطاعت کرد و این بار نماز را از روی دقت و تأنی بجای آورد. بعد از تمام شدن نماز حضرت فرمود: ای بدوی آیا این نماز از نماز اولت بهتر نبود؟ گفت لَا وَاللَّهِ زیرا نماز اول از ترس خدا بود و نماز دوم از ترس نعلین شما. حضرت تبسمی فرمود و زاد و راحله ای^۱ به وی عطا نمود.

حکایت صد و هفتم (۱): آنس روایت کرد که پیغامبر گفت: جبرئیل بر من آمد، آینه ای سفید بر کف او گفتم این جمعه است پروردگار تو آن را بر تو عرضه می دارد تا تو را وامت تو را پس از تو عید بود. گفتم ما را در آن چه باشد؟ گفت هر که در آن به چیزی دعا گوید که برای وی مقوم باشد خدای عز و جل^۲ به وی دهد و چنانچه بروی مقوم نباشد آنچه از او بزرگتر بود برای وی ذخیره شود و اگر از شری باز داشت خواهد که بروی مقدر باشد باز رهاوند خدای عز و جل وی را از بزرگتر از آن، و او نزدیک ما سید روزها است و ما در آخرت آن را روز مزید خوانیم. گفتم چرا؟ گفت: پروردگار تو در بهشت از مُشک سید وادی بی ساخته است وسیع و چون روز جمعه شود از علین جلال و کبریاء به کرسی عطا و نوال نزول کند و بر آن

تجلی فرماید تا وی را ببینند (پایان خبر انس) پس باید که بنده در کل این روز متعرض عطا باشد به حاضر کردن دل و لازم گرفتن ذکر و باز بودن از وسوسه های دنیا تا شاید که از آن عطاها که **إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ فَتَقَرَّ صَوَالُهَا** (براستی پروردگارتان را در روزهای دهر عطاهاست خود را پیش آن دارید) و مراد روز جمعه است نصیبی یابد.

حکایت صد و هشتم (۱): علی موفق گفت: سالی حج کردم، شب عرفه به منا در مسجد خیف در خواب دیدم که دو فرشته از آسمان با جامه های سبز فرود آمدند. یکی از ایشان دیگری را گفت **يَا عُبَيْدُ اللَّهِ** دیگری گفت **لَيْبِكُ يَا عَبْدَ اللَّهِ**. **عَبْدُ اللَّهِ** گفت دانی که اسامی چند کس حج گزارند؟ **عَبْدُ اللَّهِ** گفت ندانم. **عَبْدُ اللَّهِ** گفت ششصد هزار کس حج کردند، دانی که حج چند کس مقبول شد؟ گفت ندانم. **عَبْدُ اللَّهِ** گفت حج شش کس، پس به هوا بر رفتند و غایب شدند و من از ترس بیدار شدم و غمی عظیم بر من استیلا یافت و اندیشیدم که من یکی از آن ششگانه نباشم و در غم و اندوه به مشعر الحرام رسیدم و در بسیاری خلق و اندکی مقبولان اندیشه می کردم. در خواب شدم، همان دو فرشته را دیدم که هم بر آن هیئت فرود آمدند و همان حدیث می گفتند. آنگاه یکی گفت: دانی که حق تعالی امشب چه حکم فرمود؟ گفت نه. گفت هر صد هزار کس را در کار یکی از آن ششگانه کرد و هر ششصد هزار را بخشید و من بیدار شدم با شادی بی که وصف بدان محیط نشود.

حکایت صد و نهم (۲): **جَارُ اللَّهِ زَمَخْشَرِي** مؤلف تفسیر کثاف مردی لنگ بوده است. خود وی علت فلج یک پایش را اینطور شرح داده است. در دوران کودکی روزی دست در آشیانه گنجشگی کردم و بچه اش را بیرون آوردم. مادر بر من بانگ زد که رهایش کن. گوش به حرفش ندادم. باز به من نصیحت کرد که آن را سر جایش بگذارم، اعتنایی نکردم. آمد و پای بچه گنجشک را گرفت و کشید که از دست من بیرون آورد پای بچه گنجشک قطع شد و من رهایش نکردم. مامم خشناک شد و مرا نفرین کرد و گفت الهی پایت قطع شود و همینطور هم شد و من از یک پا افلیج گردیدم. این داستان را گفتم تا بدانی که دعا و نفرین مادر به اجابت می رسد.

حکایت صد و دهم (۳): متوکل عباسی نسبت به مولا علی ع و ائمه کینه داشت ولی پسرش از دوستان اهل بیت طهارت و عصمت بود. روزی شنید که پدرش مولا علی راسب کرد. بسیار ناراحت شد و خواست پدرش را بکشد ولی با خود گفت بهتر است بروم سألہ را از قاضی بیرسم. به نزد قاضی رفت و گفت: آیا می توان کسی را که علی ع راسب کند کشت؟ گفت آری، اما کسی که پدر و یا مادر خودش را بکشد عمرش کوتاه می گردد. پسر متوکل تصمیم قطعی خود را گرفت و پدرش را کشت و خود خلیفه گردید ولی پس از قتل پدرش بیش از شش ماه زنده نماند.

حکایت صد و یازدهم (۴): حضرت عیسی ع گفت: سنگی را دیدم که بر وی نوشته شده بود، مرا برگردان، آن را برگرداندم. بر پشتش نوشته شده بود: هر که به آنچه می داند عمل نکند بر وی شوم است طلب علمی را که نمی داند و آنچه کرده مردود و بی نتیجه است. خدای تعالی بر داود ع وحی کرد: آسان ترین کاری که در حق عالم بی عمل می کنم و از هفتاد عقوبت سخت تر است اینست که از قلبش خلوت ذکر مرا بیرون می کنم تا هر چند از من یاد کند لیبیک نشنود.

حکایت صد و دوازدهم (۵): شخصی تقصیری بزرگ کرده بود در خدمت شاه عباس صفوی. از ترس سلطان پناه به مشهد امیر المؤمنین برد و از مرحوم ملا احمد مقدس اردبیلی استعا کرد که نامه ای برای شاه بنویسد تا از تقصیر او بگذرد و او را اذیت ننماید.

آن مرحوم برای شاه عباس چنین نوشت: بانی ملک عاریت عباس بدان که اگر چه این مرد اول ظالم بود اکنون مظلوم

می‌نماید، چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق تعالی از پاره‌ای از تقصیرات تو بگذرد. کعبه بنده شاه ولایت احمد اردبیلی جواب شاه به آن مرحوم: به عرض می‌رساند، عباس خدماتی که فرموده بودید به جان منت داشته به تقدیم رسانید، امید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنند. کعبه کلب آستان علی، عباس

حکایت صد و سیزدهم (۸۱): شیخ طوسی از حضرت صادق روایت می‌کند که مردی پیر از عابد های بنی اسرائیل مشغول نماز بود که دید دو طفل خروسی را گرفتند و پرش را می‌کنند و آن خروس ناله و فریاد می‌کند. پس آن عابد همانطور مشغول نماز بود و آن پرنده را نجات نداد و از بچه‌ها جلوگیری نکرد. پس خداوند به زمین وحی فرمود آن عابد را فرو برد تا آخر دنیا فرو می‌رود.

حکایت صد و چهاردهم (۸۲): مردی خدمت موسی ع کردی و می‌گفتنی **خَدَّ قَتْنِ مُوسَى صَنِیُّ اللَّهِ خَدَّ قَتْنِ مُوسَى تَلِیْمُ اللَّهِ**، تا آنکه که توانگر شد و مالش بسیار گشت. پس وی را از موسی غیبی افتاد. موسی در انتظار ملاقات او بود ولی از وی اثری احساس نمی‌کرد، تا روزی مردی به خدمت وی رسید، خوکی به دست گرفته و رسنی سیاه در گردن وی بسته. موسی از وی پرسید که فلان را شناسی؟ گفت آری او این خوک است. موسی گفت یارب از تو می‌خواهم که این را به حال خود باز گردانی تا از وی پیرسم که این بلا از چه سبب به وی رسید. خدای عز و جل^۱ به وی وحی فرستاد که اگر به دعای آدم و هر که جز اوست مرا بخوانی در این معنی اجابت نفرمایم ولیکن تو را خبر کنم که سبب آن بوده که او دنیا را به دین می‌طلبید.

حکایت صد و پانزدهم (به) بهلول از محلی عبور می‌کرد. دید عده‌ای مشغول ساختن بنایی هستند. پرسید چه می‌سازید؟ گفتند مسجد. پرسید برای که می‌سازید؟ گفتند برای خدای تعالی. بهلول از آنجا رفت و شب بر روی کاغذی نوشت مسجد بهلول و آن نوشته را آورد و بر بالای ساختمان مسجد نصب کرد. مردم به جان او افتادند و بنا کردند او را زدن. وی مرتباً می‌خندید. گفتند چرا می‌خندی؟ گفت دیروز از شما پرسیدم مسجد را برای که می‌سازید. گفتید برای خدای تعالی. اگر برای خدای تعالی می‌سازید چه اهمیتی دارد که اسمش مسجد بهلول باشد و نامی از شما نباشد. مردم متوجه شدند و درسی عالی از بهلول آموختند که در کارهای خیر نباید عقب اسم و رسم بود تا عمل توأم با اخلاص باشد.

حکایت صد و شانزدهم (عوا): ابراهیم تیمی گفت: روزی در حرم مکه نشسته بودم. در فَنای اکبه مردی بیاید و بر من سلام کرد پس نیکو روی و خوش خوی. از وی سؤال کردم که تو کیستی؟ گفت من خضرم، آمده‌ام تا بر تو سلام کنم و با تو برادری افکنم و تبرک و هدیه‌ای آورده‌ام سخت نفیس که مشتمل است بر ثوابهای بسیار. گفتم چیست آن؟ گفت آن که پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب هفت بار **سُورَةُ الْحَمْدِ** و هفت بار **قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ** و هفت بار **قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْهَلَقِ** و هفت بار **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** و هفت بار **قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ** و هفت بار **آیَةُ الْكُرْسِيِّ** و هفت بار **سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ** و هفت بار صلوات و هفت بار **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمَاتِ** و هفت بار **اللَّهُمَّ افْعَلْ بِنَا وَ بِهِمْ عَاجِلًا وَ آجَلًا فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ مَا أَنْتَ لَهُ أَهْلٌ وَ لَا تَقْتُلْ بِنَا وَ بِهِمْ مَا نَحْنُ لَهُ أَهْلٌ إِنَّكَ غَفُورٌ حَلِيمٌ جَوَادٌ كَرِيمٌ رَوْفٌ رَحِيمٌ** بخوانی. وی را گفتم این کلمات را از که آموختی؟ گفت از رسول ص. گفتم ثواب این مُسَبَّحات^۲ چیست؟ گفت چون محمد مصطفی ص را بینی از وی بپرس. بعد از آن غایب شد. بعد از مدتی به خواب دیدم که

فریشتگان مرا به آسمان بردند. در بهشت مرا فرود آوردند و من نعمتهای بهشت را می‌دیدم، از حور و قصور و فواکه چنانکه وصف آن نتوانم کرد و از آن میوه می‌خوردم. فریشتگان را پرسیدم که این درجات بلند و کوشکهای عالی به نام کیست؟ گفتند این ثواب مسبغات است که می‌خوانی در بامداد و شامگاه. در این میانه رسول ص را دیدم که می‌آمد با هفتاد پیغامبر و هفتاد صف از فریشته، هر صفی چندانکه از مشرق تا به مغرب و بر من سلام کرد و دست من را فرا گرفت. گفتم یا رسول الله، خضرع مرا از تو خبر داد و گفت این مُتَبَعات را از تو شنیدم. رسول گفت: خضر راست گوید و حق و درست باشد هر چه گوید که عالم اهل این زمین است و پیشرو آبدال است. گفتم یا رسول الله، هر کس این مُتَبَعات را برخواند گناهان کبیر او بیامرزند؟ گفت بلی حق تعالی جمله گناهان وی از صغایر و کبایر بیامرزد و فریشته دست چپ را بفرماید تا یک سال هیچ گناهی بر وی ننویسد. پس فرمود که هر که این مسبغات برخواند خدای تعالی او را نیک بخت آفریده باشد و هر آنکس که به قصد ترک کند از جمله اشیاء باشد و شرط آنست که هرگاه که با یاد او آید، شاید که قضا کند و بر خواند. حکایت صد و هفدهم (هزار): روزی ملا نصرالدین جوالی برداشته وارد بوستانی شد و هویج و چغندر و بادنجان زیادی چید و جوالش را پر کرد و می‌خواست ببرد که بوستانی سر رسیده گفت کیستی؟ و در این جوال چیست؟ ملا نصرالدین قدری فکر نموده گفت من از جلوی این بوستان می‌گذشتم، بادی شدید وزید و مرا از زمین کنده به این بوستان افگند. بوستانی گفت بسیار خوب. هویج و چغندر و بادنجانها را که چیده است؟ گفت: باد بسیار تند بود و من برای نگهداری خود به هر چه دستم می‌رسید جنگ می‌ردم و چون به اینها جنگ زدم کنده شدند. بوستانی گفت: این هم قبول، چه کسی اینها را جمع‌آوری نمود و این جوال را پر کرد؟ ملا گفت ای برادر عزیز من هم در همین فکر بودم که شما سر رسیدید. (گناه نکردن بهتر از عذر بدتر از گناه است.)

حکایت صد و هجدهم (دا): موقعی که امیر تیمور گورکان به شهر بلخ نزدیک شد. بزرگان آنجا در صدد بر آمدند که از وی استقبال کنند و هدایایی به او تقدیم نمایند تا شهر از قتل و غارت وی در امان بماند. بدین منظور به نزد ملا نصرالدین رفتند و پولی در اختیار وی گذاشتند که هدایایی تهیه کند و به پیشواز امیر تیمور برود و آنها را با کلید دروازه شهر به وی تسلیم نماید. ملا نصرالدین به اندرون منزل رفت و با زنش مشورت کرد و گفت به نظر تو بهتر است برای امیر تیمور چه هدیه‌ای تهیه کنیم؟ زن ملا که شب پیش خورش به تهیه کرده بود و ملا آن را خورده و پسندیده بود پیشنهاد کرد که چند جوال به بخرد و تقدیم کند. ملا از منزل خارج شد و به بازار رفت. در بین راه با خود گفت زنهای مشاوران خوبی نیستند بهتر است به عوض به انجیر بخرم و ببرم و همین کار را هم کرد و چند بار انجیر خرید و به اتفاق چند پیرمرد دیگر دم دروازه شهر ایستاد تا امیر تیمور رسید. ملا جلو رفت و سلام و تعظیم نمود و هدایای انجیر را تقدیم کرد. امیر تیمور دستور داد که سربارها را بردارند. مأموران سربارها را برداشتند و امیر تیمور مشاهده کرد که به عوض طلا و نقره و جواهرات مقداری انجیر پیشکش وی شده است. بسیار عصبانی شد. دستور داد کلاه ملا را از سرش بردارند و انجیرها را دانه‌دانه به سرش بکوبند. مأموران دستور را اجرا کردند. ملا مرتباً می‌گفت اَلْحَمْدُ لِلَّهِ. امیر تیمور تعجب کرد و از وی پرسید که سبب شکرگزاری وی چیست؟ ملا گفت: زخم گفت برای امیر تیمور به بخرم خورش به بسیار خوش مزه می‌شود. من خدا را شکر می‌کنم که به دستور زخم عمل نکردم و به عوض به انجیر خریدم، چه اگر بنا بود به‌ها را به سر من بزنند من می‌مردم. امیر تیمور خندید و ملا را بخشید و شهر بلخ را امان داد (صدق و راستگویی سبب نجات می‌شود.)

حکایت صدونوزدهم (از داستانهای آلمانی): اسبی از راهی بسیار باریک که از میان سنگهای کوهی باز کرده بودند می‌گذشت. کم‌کم راه باریک شد و نتوانست پیش برود. خوب که نگاه کرد دید شیری در آن مکان ایستاده است. بسیار وحشت کرد و خواست باز گردد که شیر او را به نزد خود خواند و گفت ای اسب من از این راه باریک می‌خواستم رد شوم ولی گیر افتاده‌ام و نمی‌توانم خود را نجات دهم، مرا از این تنگنا نجات ده، پاداشت را خواهم داد. اسب نجیب جوانمرد تحت تأثیر استغاثه سلطان حیوانات اقع شد و تصمیم گرفت او را نجات دهد، لذا بدون فوت وقت به کار پرداخت و باکاسه شُم نیرومند خویش به سنگهای اطراف تنگنا زد و پس از یک روز صرف وقت و خستگی بسیار راه را گشاد کرد و شیر را نجات داد. وقتی شیر خود را آزاد یافت و چشمش بر عضلات درشت اسب افتاد گفت ای اسب خود را آماده کن ترا طعمه خویش سازم که دو روز است چیزی نخورده‌ام. اسب بسیار تعجب کرد و گفت: عالیجناب من شما را از مرگ نجات دادم و سزای خوبی بدی نیست. مگر نگفتید پاداشت را خواهم داد. شیر گفت آنوقتی که آن سخن را گفتم شرایط زمان و مکان را در نظر گرفتم، ولی اکنون شرائط دگرگونه گردید و من قدرتمندم و هر کار بخواهم می‌کنم و کسی را یارای اعتراض به من نیست. گفتگوی بین شیر و اسب یک ساعت طول کشید و شیر می‌رفت که اسب را طعمه خود قرار دهد که روباهی سر رسید و به سخنان آنها گوش داد. همینکه اسب چشمش به روباه افتاد تسلی خاطر پیدا کرد و به شیر گفت اگر عالیجناب تصمیم بر کشتن من گرفته‌اید بگذارید روباه قضاوت بکند و پس از قضاوت تصمیم بگیرید، مبادا بعداً به شما نسبت ظلم بدهند و بگویند بدون حکم قاضی مرتکب قتلی شده‌اید. شیر قبول کرد و از روباه خواست تا بین آنها قضاوت کند. روباه گفت من باید بدانم عالیجناب کجا بودید و این اسب چه کرده است تا از روی حق قضاوت کنم. شیر به داخل تنگنا رفت و گفت من اینجا بودم که اسب سر رسید. روباه گفت شما می‌گویید گیر افتاده بودید و من معنی آن را نمی‌فهمم ممکن است از عالیجناب خواهش کنم دوباره خود را گیر بیندازید تا مبادا در کشور شما حکمی بر خلاف عدل اجرا گردد. شیر با فشار تمام خود را در تنگنا جا داد و گفت این وضع را داشتم. روباه گفت آیا اکنون می‌توانید از این تنگنا بیرون آید؟ گفت آری. روباه گفت پس عالیجناب کمی خود را با نیروی فوق‌العاده عظیمی که دارید به جلو فشار دهید و هر وقت دیگر نتوانستید حرکت کنید به من خبر دهید. شیر با فشار تمام خود را در تنگنا فرو برد و گیر افتاد سپس گفت: اینطور گیر افتاده بودم و حالا دیگر نمی‌توانم از تنگنا بیرون آیم. روباه پشت تریبون قضاوت رفت و گفت سزای کسی که بخواهد خوبی را با بدی سزا بدهد و ناجی خود را هلاک کند اینست که آن ناجی یعنی اسب باکاسه شُم آنقدر بر سر شیر بکوبد تا او را هلاک کند. اسب حکم را جاری کرد و باکاسه شُم آنقدر بر سر شیر زد تا هلاک گردید. دست بالای دست بسیار است و دست مظلوم و بیگناه از هر دستی قدرتمندتر است.

حکایت صدویستم (از داستانهای آلمانی): در زمانهای قدیم که مردم یا با اسب و یا پیاده سفر می‌کردند. مردی پیاده از میان جنگلی عبور می‌کرد. وی دشنه‌ای در کمر و سگی شکاری همراه خود داشت. در بین راه دزدی به وی برخورد و گفت من هم از همین راه به فلان آبادی می‌روم، خویست با هم برویم و رفیق راه یکدیگر باشیم. مرد مسافر قبول کرد و با هم به راه افتادند. دزد نه حربه‌ای داشت و نه سگی و یقین داشت که نمی‌تواند بر این مسافر غالب آید و مالش را بر باید لذا حيله‌ای بکار برد و از مرد مسافر پرسید این خنجر که در کمر داری از کجا خریده‌ای. مرد مسافر خنجرش را از کمر در آورد و به دزد داد تا آن را ببیند. دزد به مجرد اینکه خنجر را گرفت آن را به سینه سگ فرو برد و او را کشت و سپس به مسافر

گفت: کلیه موجودی خود را باید به من بدهی. مسافر قبول کرد و پولی را که همراه داشت به دزد داد، بعد گفت من نوکر فلان کسم و این پولها مال اربابم می باشد که بایستی برای تهیه کالاهایی که به من صورت داده است به مصرف برسانم. حالا نمی دانم جواب اربابم را چه بدهم. پس تو دست مرا هم ببر که من دستم را نشان بدهم و بگویم به من حمله شده و پولم را ربودند. دزد قبول کرد و گفت دست را بر روی تنه درخت بگذار تا با خنجر آن را ببرم. مرد مسافر دستش را بر روی تنه درخت گذاشت. دزد خنجر را با شدت تمام فرود آورد ولی پیش از آنکه به دست مسافر برسد وی دستش را به عجله به عقب برد و خنجر به درخت فرو رفت. آنگاه مسافر به دزد حمله کرد و او را بر زمین زد و دست و پای او را بست و مال خود را پس گرفت و خود را به آبادی رسانید و از دزدی که دست و پایش را بسته بود به حاکم آنجا شکایت کرد. حاکم مأموران خود را به میان جنگل فرستاد و دزد را به آبادی رسانیدند و به زندان افکندند. (در حوادث خود را بنامزد و با نیروی فکر از خدای تعالی کمک بطلبید که حضرتش تبارک و تعالی یار مظلومان و درماندگان و بی پناهان است، نگارنده) حکایت صدویست و یکم (جا): سلطان محمود غزنوی به قصد شکار از بی آهوئی مرکب تاخت و از لشکر جدا شد و عاقبت هم آهو از نظرش غائب گشت. در مراجعت راه را گم کرد و سیاه چادری را از دور دید و خود را بدانجا رسانید. هوا به غایت گرم بود. پیرزنی از خیمه بیرون آمد. شاه گفت: ای مادر مهربان، مهمان می خواهی؟ پیرزن گفت: ای جوان مهمان هدیه خدا است، قدم رنجه فرمایید. پس مرکب شاه را بر میخ خیمه بست و شاه را به درون خیمه برد و محضری را که داشت بر طبق اخلاص گذاشته پیش آورد و گفت: رسیده رسیده خود خورد. سلطان از روی رغبت چیزی خورد و سیر شد. بعد گفت ای مادر در این صحرا مهمانداری از که آموختی؟ گفت از آنجا که حضرت رسول فرموده: *فَنَ أَنْزَمَ ضَيْفَهُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ* (هر که مهمانش را اگرامی داشت، در بهشت خواهد بود). سلطان از فصاحت آن زن تعجب کرد. ناگاه نظرش به آهوئی افتاد که در عقب خیمه آسوده نشسته بود. تعجبش بیشتر شد و گفت ای مادر، این آهوئی وحشی چگونه رام تو شده است؟ گفت هر که بی آزار است و وحش رام او می گردند. این آهو صبح به چرا می رود و شام می آید، امروز زود آمده است، گمان دارم ظالمی از بی او تاخته که این چنین سراسیمه مراجعت کرده است. شیر برنجی که الان خوردی از شیر همین آهو بود. سلطان از سخن او حیران ماند و بعد چون خسته بود به خواب رفت. نزدیک شام بیدار شد و ماده گاوی را دید بر در خیمه ایستاده. پیرزن رو به دخترش کرد و گفت بر خیز پاره ای شیر بدوش و از برای مهمان طعامی مهیا کن. پس دختر برخاست و آن گاو را دوشید. سلطان از دور نگاه می کرد و دید که شیر بسیاری از آن گاو دوشید. پس در دل گذرانید که این صحرائشیان در دور عدل و داد من آسوده اند و یک دینار باج نمی دهند. پس با خود قرار گذاشت که چون به شهر رود باج و خراج بر رعیت بندد. شب هنگام سلطان خوابید و آن عورت تمام شب مشغول عبادت بود. صبح مادر دختر را گفت شیر گاو را بدوش و از برای مهمان چیزی بساز. دختر برخاست و ظرفها را پیش گاو برد که بدوشد ولی گاو شیری نداشت لذا بانگ زد: ای مادر بر خیز و دست به دعا بردار که پادشاه نیت ظلم و ستم بر رعیت کرده است. پس مادر و دختر دست به دعا برداشتند و گفتند الهی تو ظلم پادشاه ظالم را به خودش بازگردان. چون سلطان این سخن بشنید بترسید و با خود گفت سبحان الله من دیشب تیتی کردم. این دختر از کجا دانست، پس گفت ای مادر این مطلب از کجا برایت معلوم شد؟ پیرزن گفت ای مرد بدان که این گاو نه من شیر می دهد و خاصیتی دارد که هرگاه پادشاه نیت ظلم و ستم نماید که باج و خراج رعیت را زیاد کند، به قدرت خدا سه روز شیرش کم می شود و من یقین دارم که دیشب پادشاه نیت ظلم کرده است. سلطان گفت ای

مادر بدان که من یکی از خادمان نزدیک شاهم، ترا پیش او برم که او را موعظه کنی و انعامی برای تو بستانم. پیرزن گفت: روزی من آنچه مقدر است می‌رسد. در این گفتگو بودند که لشکر و سپاه نزدیک گردید. اسب شاه را بر در خیمه دیدند، صف کشیدند و جمعی از خاصان پیاده شده دعا و ثنای شاه را بجا آوردند. پیرزن دانست آن جوان پادشاه است. سلطان گفت: ای نیک زن بدان که پادشاه این دیار منم. از نیت بدی که کرده بودم توبه کردم. اکنون موعظه بر من زیاد کن. پیرزن اشاره بدان لشکر کرده گفت خدایی که این خدم و حشم و ملک و پادشاهی را به تو داده پس از تو به دیگران خواهد داد. باید بدانی که مال باید صرف توشه آخرت گردد و هر که جز این کند زیانکار خواهد بود.

حکایت صدویست و دوم (قص): علی بن خالد نقل کرده است: در شهر سائرآه بودم و شنیدم مردی از طرف دولت گرفتار شده و فعلاً در میان عسکر زندانی می‌باشد، خواستم به هر نحوی که شده است از او دیدن کنم و از جریان امرش مطلع گردم. از پاسبانان و دربانان اجازت گرفته و به ملاقات او رفتم و گفتم برادر جان امر و چگونگی سرگذشت شما چیست؟ گفت من یکی از اهالی شام هستم و در محلی که معروف است به مدفن سر مقدس حضرت سیدالشهداء ع پیوسته مشغول عبادت بودم. روزی شخصی را در پیش خود حاضر دیدم که به من خطاب کرد: برخیز. من از جای خود برخاستم و با او قدم می‌زدم که در مدت بسیار کمی به مسجد کوفه وارد شدیم. آن شخص مشغول نماز شد و من هم از او تبعیت می‌کردم. سپس او حرکت کرد و من هم به دنبال او رفتم تا پس از مقدار کمی که وارد مسجد رسول اکرم ص شدیم، او مشغول زیارت و نماز خواندن شد و من هم همچنین. باز از آنجا حرکت کرده به مسجد الحرام وارد شدیم و مناسک حج را بجا آوردیم سپس به همراهی آن شخص به همان موضع اولی که بودم رسیدیم و او از نظر من غائب شد. پس از یک سال در همان موسم باز آن شخص را در پیش روی خود دیدم که با نیروی الهی همان اعمال سال پیش را تجدید نمود و به فاصله کمی مرا به محل خودم برگرداند. این بار چون می‌خواست از من مفارقت کند، گفتم ترا به حقیقت آن حقی که چنین قدرت و توانایی و عظمت روح به تو بخشیده است مرا از نام و نشان خود مطلع کن. فرمود منم محمد بن علی بن موسی الکاظم ع. این قضیه را به چند تن از دوستان مخصوص خود گفتم. به گوش محمد بن عبدالملک زیات رئیس دولت و وزیر معتصم عباسی رسیده بود و به اشاره او مرا در رنجیر و زندان کردند. گفتم خوبست جریان امور خود را به اطلاع محمد بن عبدالملک رسانیده و او را از اشتباه و سخنان باطل دیگران که در حق تو گفته‌اند بیرون بیاوری. او هم همین کار را کرد. در جوابش محمد بن عبدالملک گفته بود: آن کسی که تو را در یک شب از شام به کوفه و به مدینه و مکه برده و به سوی شام برگردانیده است از این زندان نیز بیرون آورد. من (= علی بن خالد) از این پاسخ بی‌نهایت متأثر و مغموم و محزون گشته او را بر صبر و تحمل تشویق کردم و از نزد او برگشتم. روز بعد صبح که برای دیدن او رفتم جمع کثیری از پاسبانان و دربانان و مردم دیگر را در اطراف زندان دیدم که به یکدیگر می‌گفتند: آیا این زندانی به زمین فرو رفته است یا پرنده‌ای او را به آسمان برده است و همه متحیر بودند.

حکایت صدویست و سوم (قص): حضرت سلیمان گنجشگی را دید که به ماده خود می‌گفت: چرا از من دوری جسته و در مقابل خواسته‌های من تسلیم و منقاد نمی‌شوی و اگر بخواهم سراپا بارگاه و قبه سلیمان را با منقارم گرفته و به دریا می‌اندازم. حضرت سلیمان از سخن گنجشگ به تبسم آمده و آنها را به پیشگاه خود خوانده و گفت چگونه می‌توانی چنین کاری را بجا آوری؟ گنجشگ پاسخ داد گاهی زوج باید خود را در مقابل زوجه‌اش توانا نشان دهد و اظهاراتی بکند. سلیمان ع به گنجشگ ماده فرمود: برای چه از اطاعت زوج خود سرپیچی کرده و خود را تسلیم او نمی‌کنی در صورتی که او ترا دوست

دارد؟ گنجشک ماده گفت یا رسول الله او در محبت من صادق نیست زیرا که بجز من به دیگری هم علاقه و محبت دارد. این سخن در قلب سلطان ع اثر شدیدی بخشید و گریه زیادی نمود و سپس مدت چهل روز از میان مردم کناره گیری کرده پیوسته از پروردگار جهان مسألت می نمود که محبت و علاقه او را خالص کرده و علائق دیگر را از قلبش خارج کند.

حکایت صدویست و چهارم (جا): آورده اند که کسری وزیری فاضل و دانشمند داشت و او را چهار پسر بود که همه به علوم آراسته و به همه صفات حسنه پیراسته بودند. شبی وزیر بخدمت پادشاه عرض کرد، عمر پادشاه را بقاباد، عمر داعی به آخر رسیده و پیر و ضعیف و شکسته شده ام. اگر فرمان عالی باشد، در این وقت پیری در گوشه عبادت بنشینم و به کار آخرت مشغول شوم. چهار پسر عاقل و کامل دارم که جوانانی کار آمدند و لایق بندگی درگاه جهان پناه هستند، هرگاه مقرر فرمایید به خدمت آیند. ملک امر فرمود تا جوانان حاضر شده و زبان به حمد و ثنای ملک بگشایند. آنگاه وی را اوصاف ایشان خوش آمد و آنها را در سلک خاصان خود در آورد. شبی پدر فرزندان را طلبید و گفت ای جانان پدر آنچه در مدت عمر تجربه کرده ام برایتان بیان می کنم، بشنوید و به خاطر سپارید که به کار شما خواهد آمد:

اول - آنکه حق تعالی را در همه حال حاضر و ناظر بدانید.

دوم - آنکه هرگز به دروغ و خیانت رو مکنید و راستی و درستی را پیشه نمایید و از محبت بدان و بدکاران اجتناب کنید و با علماء و صلحاء و فقرا همنشینی نمایید و راز پادشاه را افشاء مکنید و در وقت خشم و غضب پادشاه در حضور او مجادله ننمایید و در کارهای پرخوف و خطر شتاب و اضطراب ننمایید، صبر را پیشه گیرید و سر خود را با هر کس در میان مگذارید.

سوم - بر عهد خود وفا کنید و خلاف وعده و قول ننمایید.

چهارم - از محبت مردم عوام و جاهل و کذاب و فاسق و لئیم حذر کنید.

پنجم - در کارها شتاب و عجله مکنید. یک صبر کن و هزار افسوس مخور.

بعد از آن به گوشه عزلت رفت و پسران به خدمت شاه مشغول شدند و او حکم کرد که هر شب یکی از آن جوانان در خلوت خانه خاص به نوبت پاس ملک بدارند و ایشان سرگرم خدمت و محرم حریم حرمت شدند. شبی ملک در بالای تخت خفته بود. یکی از آن جوانان که به پاسبانی وی مشغول بود دید که مار عظیمی از باغچه حرم در آمد و قصد پادشاه کرد و با آنکه حرم نزدیک بود چون مار قصد هلاک کرد تیغ کشید، قدم پیش گذاشت و به یک ضرب سر آن مار را جدا کرده در زیر تخت پنهان نمود. از صدای پایش ملک هراسان از خواب بیدار شد و دید که آن جوان با تیغ برهنه از حرم سرا می گذرد. پادشاه را واهمه روی داد و در خشم شد و هیچ دم نزد و به گمان غلط افتاد که آیا این جوان قصد کشتن من داشت. پس از وسوسه دیگر خوابش نبرد تا آنکه روز شد و این راز را با کسی در میان نهاد تا شب شد و نوبت پاسداری برادر دیگر شد. ملک او را در پیش خواند و گفت می باید که سر برادرت را حاضر کنی که خائن است. آن جوان چون ملک را بر سر خشم و غضب دید نصیحت پدر را به خاطر آورد و مکالمه و مجادله نکرد و عرض کرد پادشاه را عمر باقی باد هر چه فرمان عالی باشد به جان منت دارم. آنگاه روانه شد که سر برادر را جدا کرده به خدمت پادشاه بیاورد. چون به مکان برادر آمد او را در خواب دید، خواست سر او را از بدن جدا کند نصیحت پدرش به یادش آمد که یک صبر کن و هزار افسوس مخور. پس با خود گفت اگر برادرم خیانت کار بود چنین آسوده به خواب نمی رفت. پس برادر را بیدار نکرد و زود به خدمت پادشاه

حاضر شد. وی پرسید چه کردی؟ جوان زبان را به حمد و ثنای پادشاه گشود و عرض کرد کسی که در امر عظیمی تمجیل و شتاب ورزد عاقبت کارش به ندامت و پشیمانی کشد. پادشاه را بقا باد، بنده را از پدر مثلی به خاطر است اگر فرمان باشد به عرض رسانم بعد از آن فرمان بجا آریم: ملک گفت بگویی. گفت، به مکان برادرم رفتم، او را در خواب دیدم، خواستم سراز تنش جدا سازم، با خود اندیشیدم که اگر خیانتی و گناهی داشت چنین آسوده به خواب نمی‌رفت و اگر امر باشد تمثیلی بیاورم. ملک اجازتش داد. جوان گفت:

حکایت صدویست و پنجم (جا): در زمان قدیم پادشاهی بود که بسیار به شکار مایل بود و رغبتی تمام به شکار داشت و او را بازی سفید بود که بسیار دوست می‌داشت و هیچ مرغی در هوا از چنگ او رهایی نداشت. روزی در شکارگاه آهویی به نظر ملک در آمد، آن باز را به هوا انداخت و در عقب آن آهو تاخت و منع کرد که دیگری از عقب او برود. پس ملک آهو را به تنهایی تعقیب کرد و از نظرها محو شد. در برگشتن راه را گم کرد و به جای دیگری رفت. هوا بسیار گرم بود و پادشاه به غایت تشنه شد. از دور درختی را دید که در نزدیکی کوهی رسته بود خود را به آنجا رسانید و مشاهده کرد که از پای درخت آب صافی می‌چکید. ملک جام را از فتراک بیرون آورد. و پیش برد تا به اندک وقتی آب جمع شد، جام را به پیش لب برد که بنوشد، باز به پرواز آمد و از اثر حرکت وی جام از دست ملک بیفتاد، ملک را قهر مستولی شد و از روی خشم و غضب باز را به زور قوت تمام به سر تخته سنگی زد به قسمی که مغزش پریشان گشت و هلاک شد. در آن اثنا خادمان رسیدند و از ظروف مخصوص و محفوظ به ملک آب دادند. بازدار حال باز را از ملک جویا شد و ملک ماجر را نقل کرد. بازدار آهی کشید و بر بالای آن کوه رفت و دید درختی از دل سنگ بیرون آمده و مار عظیمی بر آن درخت پیچیده و مرده است و زهرش قطره قطره می‌چکد. بازدار فریاد برکشید و بر سر خود زد و گفت آه آه، باز می‌خواسته ملک را از خوردن زهر مار بازدارد. ملک بالای کوه رفت و مار را مشاهده کرد و پشت دست به دندان بگزید و از کرده خود پشیمان شد و آزرده و غمگین به شهر مراجعت نمود. آنگاه جوان بعد از این حکایت گفت اگر ملک را یقین به گناه برادرش باشد سروی را حاضر کنم، ملک به فکر فرو رفت و دیگر هیچ نگفت. شب سوم که نوبت برادر سوم شد ملک او را پیش خود طلبید و گفت: فرمان چنین است که بروی و سر برادرت را بیاوری که خائن است. برادر سوم مانند برادر دوم بر بالین برادر اول رفت و او را در خواب یافت و گفت خائن چنین آسوده نمی‌خوابد و به نزد شاه برگشت و زمین خدمت بوسه داد و گفت پدرم وصیت کرده است که یک صبرکن و هزار افسوس مخور، اگر اجازت باشد در این باره تمثیلی بیاورم. ملک اجازه داد. جوان گفت:

حکایت صدویست و هشتم (جا): در بلاد خراسان پادشاهی بود که فرزندی نداشت و از خدای متعال طلب فرزند می‌نمود تا آنکه در اواخر عمر حق تعالی او را پیری کرامت فرمود. پادشاه شکر بجا آورد و چون فرزند را بسیار دوست می‌داشت گهواره او را نزدیک سریر خود جای داده بود و راسویی داشت که انواع بازیها به او تعلیم داده بودند. پادشاه را به آن میمون الفنی و میلی تمام بود تا وقتی ماری از باغچه حرم و پنجره خود را به اتاق افکنده از بالای گهواره سوی طفل می‌رفت و از آنجا که میان مار و میمون دشمنی است برجست و آن مار را به دندان گرفت، پائین کشید و سرش را از بدن جدا کرده بخورد، در این بین چادر سفیدی که در بالای سر آن طفل بود به خون آغشته گردید. از حرکت راسو یکی از دایگان بجه دید که راسو از بالای گهواره به زیر آمد با دهان خون آلود. وی بی صبری و شتاب کرده شیون و فریاد برآورد و پادشاه نیز از

خواب بیدار شد و دهان راسو را خون آلود دید، از روی خشم و غضب راسو را برداشته چنان بر زمین زد که مغزش پریشان شد. پس گریه کنان پیش گهواره رفت، چادر را برداشت و چون نیک ملاحظه کرد پسر را صحیح و سالم دید و حقیقت حال معلوم شد و انگشت تحیر به دندان گرفت و گفت بی صبری کردم و خود را در حیرت و ندامت انداختم و این حیوان بی گناه را که جان فرزندم را از بلا حفظ کرد بی گناه کشتم. چون آن جوان این تمثیل را بیان کرد گفت یا ملک از آن می ترسم که آخر بی گناهی برادرم ظاهر شود و پشیمانی نفعی ندهد. پادشاه خاموش شد. شب بعد نوبت پاسداری برادر چهارم شد. ملک او را گفت آن دو برادرت را به امری مأمور کردم، کاری نساختند پسر گفت البته خیر و صلاح ملک در آن بود که صبر و سکون ورزیده اند. پادشاه گفت فلان برادرت را دیدم که با تیغ برهنه در حرم من می گذشت و قصد خیانت داشته و تو باید رعایت نمک مرا نموده سر او را بیاوری. جوان گفت: در این امر صبر و احتیاط لازم است که مبادا در آخر پشیمانی بیار آید. اگر فرمان باشد تا جایی که برادرم رفته است برویم و مشاهده کنیم، شاید در این قضیه سستی باشد. ملک فرمان داد آن جوان داخل حرمراسد تا بجایی رسید که خوابگاه ملک بود. در عقب سریر نگاه کرد، آن مار را دید، خونی عظیم در دلش پدید آمد، حیران شد پس آن مار را بر سر چوبی انداخته پیش ملک آورد و گفت زندگانی ملک دراز باد، بین که برادرم چه بلایی را از سر ملک دفع کرده است، اگر این خانه زادهای صبر و شکیبایی بخرج نمی دادیم، چنین برادری را ضایع کرده بودیم. پادشاه بر او تحسین کرد و فرمود برادران دیگر  را حاضر کردند و همه را بنواخت و عطای بسیار بخشید.

حکایت صدویست و هفتم (هزار): خوانسالاری ظرف شوزبایی پیش یکی از ملوک عجم می نهاد. اتفاقاً ظرف شوربا کج شد و قطره ای شوربا بر جامه پادشاه چکید. ملک خشمناک شده حکم به کشتن خوانسالار داد. وی تضرع و زاری نمود، گفت بنده در این گناه عامد نبوده و از قتل من به علت این سهو و غفلت بجز بدنامی پادشاه نتیجه دیگری حاصل نیاید. پادشاه گفت: این سیاست بر تو روانه از جمله واجبات است زیرا دیگران عبرت گرفته از این بیعت در هنگام خدمت و انجام وظیفه از سهو و غفلت اجتناب خواهند جست. خوانسالار چون از عفو ناامید شد آن کاسه شوربا را برداشت و تمام را بر سر ملک ریخت و گفت نخوایم در جهان شایع گردد که پادشاه ما یکی از قربان خود را به ظلم امر به هلاکت داد و معلوم باشد از روی استحقاق به قتل رسیده ام. ملک را این سخن خوش آمده و از کشتن او در گذشته و او را عفو نمود. (در حوادث نباید خود را باخت، از خدای تعالی باید همواره استعانت جست که حضرتش سبحانه و تعالی فریادرس مضطربان و بیچارگان و بی پناهان است. نگارنده)

حکایت صدویست و هشتم (هزار): هنگامی که سلطان سلیمان پادشاه عثمانی به تسخیر شهر بلگراد می رفت، پیرزنی نزد او آمده و متظلم شده گفت: وقتی که من خواب بودم سربازان پادشاه آمده گاو و گوسفند مرا که بجز آنها چیزی نداشتم بردند. پادشاه خنده کنان گفت: معلوم می شود خوابت خیلی سنگین بوده که صدای پای دزدها را نشنیدی. پیرزن گفت بلی من به گمان اینکه اعلیحضرت پادشاه در مملکت بیدار است آسوده به خواب رفته بودم. پادشاه متنبه شده خسارتش را کاملاً رفع و او را از خود راضی نمود. خوشا به حال کسی که حرف حق را می پذیرد هر چند که حرف حق تلخ است.

حکایت صدویست و نهم (هزار): چون فتوی قتل یغمای جنبدی شاعر معروف هجائی صادر شد، فرار نموده خود را به کاشان رسانید و به منزل یکی از علماء بزرگ نراق پناهنده و در آنجا ایمین شد. پس از جندی آن عالم بزرگ دختر خود را که زیاد کربیه المنظر بود به حباله نکاح یغما در آورد. روزی عالم نراقی به اتاق داماد آمد، دبد یغما به عیال خود شریعت

درس می‌دهد و مبحث عبادات را به عیال خود می‌آموزد. عالم مزبور خوشحال شد و موقعی که به حیاط بیرونی رفت به تلازمه و مریدهای خود گفت یغما را دیدم که مسائل صوم و صلوة و ترتیب عبادت را به عیال خود یاد می‌دهد پس معلوم می‌شود که یغما برعکس آنچه در باره او می‌گفتند و ما خوشبختانه باور نمی‌کردیم آدم بدی نبوده کمال دلبستگی را به آداب مذهبی دارد و مقدس است. چون این خبر به گوش یغما رسید گفت به آقا بگوئید، اشتباه فرموده‌اید. اینکه من به عیال خود شرعیات می‌آمورم نکته‌ای را متضمن است و آن نکته این است که چون من یقین دارم خودم به جهنم می‌روم، خواستم کاری کرده باشم که عیال من به بهشت برود تا لااقل در آخرت با او شریک زندگانی نباشم. (در قضاوت نسبت به اعمال مردم ساده‌اندیشی نکنید. صبر کنید زمان مشت همه را باز می‌کند و خوب و بد مشخص می‌شوند.)

حکایت صدوسی ام (۳۴): مرویست که ابراهیم خلیل ع در بیابانها و شهرها می‌گشت که از مخلوقات خدا عبرت بگیرد. روزی در بیابان شخصی را دید که مشغول نماز است و صدایش به آسمانها بلند شده و جامه‌هایش از مواست. ابراهیم از نمازش متعجب شد. نزدش نشست تا از نماز فارغ شد و به او گفت: روش تو مرا خوش آمد و دوست دارم با تو دوستی کنم. بگو منزلت کجا است؟ تا هر وقت بخواهم بیایم. گفت تو نمی‌توانی به خانه من بیایی، زیرا در میان دریایی است که تو نمی‌توانی از آن بگذری. فرمود تو چگونه عبور می‌کنی؟ عرض کرد من بر روی آب می‌روم. فرمود آن خدایی که ترا از آب می‌گذراند تواناست که آب را برای من نیز مسخر فرماید. برخیز تا برویم و امشب من نزد تو باشم. چون نزدیک آب رسیدند آن مرد بسم الله گفت و از آب گذشت. ابراهیم هم بسم الله گفت و از آب عبور فرمود. آن مرد تعجب کرد تا هر دو وارد منزل شدند. ابراهیم ع از او پرسید کدام روزها از تمام روزها سخت تر است؟ عابد گفت روزی که خداوند گانش را جزا می‌دهد بر کردارهایشان. ابراهیم فرمود بیا تا دعا کنیم تا خدا ما را از شر چنان روزی در امان نگهدارد. عابد گفت من دعا نمی‌کنم، زیرا سه سال است که حاجتی از خدا خواسته‌ام و برآورده نشده است و تا آن روا نشود حاجتی از او نمی‌طلبم. ابراهیم فرمود: ای عابد هرگاه خدا بنده‌ای را دوست بدارد دعایش را حبس می‌کند تا او مناجات کند و از او بخواهد و چون بنده‌ای را دشمن بدارد دعایش را مستجاب می‌فرماید یا در دلش ناامیدی می‌افکند تا دعا نکند. آنگاه از عابد پرسید که حاجتت چه بود؟ گفت روزی در آن محلی که نماز می‌خواندم طفلی در نهایت حسن و جمال که نور از جبینش طالع بود گاوی چند را می‌چرانید و گوسفندانی چند همراه داشت. از او پرسیدم این گوسفندها از کیست؟ گفت از من است. گفتم تو کیستی؟ گفت اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدا. پس دعا کردم و از خدا خواستم که ابراهیم دوست خود را به من نشان دهد. ابراهیم فرمود اینک دعایت مستجاب شده است. منم ابراهیم. پس عابد شاد گردید و دست در گردن ابراهیم انداخته او را می‌بوسید و شکر خدای را می‌کرد. پس با یکدیگر در باره مؤمنین و مؤمنات دعا کردند.

حکایت صدوسی و یکم (۳۵): در تفسیر منهاج الصادقین گوید: در کتب تواریخ مسطور است که دو نفر زری فراهم آورده از جهت خوف دزد هر دو به اتفاق آن را میان درختی که تهی شده بود پنهان کردند. یکی از آن دو پنهان در شب آمد، آن زر را برداشت. روز دیگر که هر دو به اتفاق آمدند که آن زر را تصرف کنند نیافتند. آنکه زر را در شب دزدیده بود گریبان دیگری را گرفت که موقع پنهان کردن زر جز تو کسی خبر نداشت یقیناً تو برداشته‌ای. بیچاره هر چند سوگند خورد، دزد بیشتر اصرار می‌کرد تا آنکه گفتگوی ایشان به حاکم افتاد. حاکم از مرد مدعی که در واقع دزد بود شاهد طلب کرد. گفت آن درخت خود شهادت می‌دهد که زر را او برده است. پس در پنهانی برادر خود را گفت که شب در میان آن درخت رفته صبح

که حاکم از درخت شهادت می طلبد او شهادت دهد که زر را آن بیچاره برده است. چون صبح حاکم با جماعتی نزد درخت حاضر شدند، حاکم گفت ای درخت به آن خدایی که ترا خلق کرده بگو آن زر را که در جوف تو پنهان کردند که دزدیده است؟ برادر دزد از جوف درخت فریاد زد زر را فلانکس یعنی رفیق دزد برده است. حاکم به فراست یافت که چون این خلاف عادت یعنی نطق از این درخت واقع شده باید او را سوخت تا موجب فساد نشود، امر کرد درخت را آتش زدند. آن مرد از ترس فریاد نکرد تا آتش در وی افتاد. آخر بیچاره شد و ناله و فریاد کرد. مردم خبر شده و او را نیم مرده از میان آتش بیرون آوردند و احوال از او پرسیدند و او مکر برادر را به تمامی به حاکم گفت: حاکم مال را گرفت و به آن بیچاره داد و ماکر^۱ را سخت تأدیب نمود.

حکایت صدوسی و دوم (ک): محدث جزایری در زُهرَ الرِّبِّیع نقل کرده که: در اصفهان مردی خواست زن خود را بزند پس چند عصا بر او زد و تصادفاً زن مرد در حالی که مرد قصد کشتن او را نداشت و غرضش تنبیه وی بود، پس از خویشان زن سخت ترسناک گردید. از خانه بیرون آمده و به یکی از آشنایان قصه خود را گفت. آن مرد گفت راه خلاص از شر خویشان زن اینست که مرد نیکو صورتی را پیدا کرده به عنوان مهمانی به خانه بری و سر او را بریده پهلوی جنازه زن گذاری و در جواب خویشان زن بگویی که من این جوان را دیدم که با او زنا می کرد، من هم طاقت نیاوردم و هر دو را کاشتم. مرد حيله ای را که شنید پسندید، درب خانه خود آمده و نشست. ناگاه جوانی زیبا از آنجا عبور کرد، او را به اصرار در خانه آورد و سپس او را کشت. چون خویشان زن آمدند و جنازه هر دو را دیدند و آن مرد ماجرا را خبر داد آنها راضی شدند و رفتند. قضا را آن مرد که حيله را تعلیم شوهر آن زن نموده بود پسری داشت. آنروز آن پسر به خانه نیامد. پس مضطرب شده به خانه شوهر آن زن رفت و گفت: آن حيله ای را که بتو آموختم بجا آوردی؟ گفت بلی گفت آن جوان کشته را به من نشان بده. چون به بالین جنازه جوان آمد دید پسرش می باشد که به امر و پیشنهاد آن بدبخت کشته شده و مصداق هر که چاهی برای برادرش بکند، خدا او را در آن چاه می اندازد ظاهر گردید. مشورت با مردم عامی و نادان و احمق موجب هلاکت و شقاوت ابدی است.

حکایت صدوسی و سوم (جا): شیخ ابوسعید خرگوشی روایت کرده که به زیارت عتبات عالیات رفته بودم. شنیدم که در نجف اشرف مرد متوکل پرهیزکاری است که گوشه ای را اختیار کرده است. با خود گفتم: زیارت چنین شخصی لازم است. چون به آنجا رفتم گفتند آن شیخ در این روزها به رحمت حق واصل شده است. نشان روضه اش را پرسیدم و بر سر قبر او رفتم. درویشی دلریش بر سر قبر او نشسته دیدم که می گریست، پرسیدم ناله و زاری تو بهر چیست؟ گفت صاحب این قبر مردی بود عالم و فاضل و متقی و دایم دستگیری فقرا را می نمود. به اینجا آمدم تا از برکت وی فیضی به من رسد که از کسی روی سؤال ندارم. از مال دنیا با من یک درهم بیش نبود. آن را به نیت آن مرد متوفی به آن درویش دادم. درویش شکر خدای را بجا آورد و من نیز به اتفاق خود رفتم و شب را گرسنه خوابیدم. همانشب شیخ را به خواب دیدم که لباس بهشتی پوشیده پیش من آمد و بوی بهشت به مشام من رسید. گفت یا ابوسعید دیروز کرم کردی و به زیارت من آمدی و از مال دنیا یک درهم داشتی، با وجود احتیاج، به آن درویش دادی و گرسنه خوابیدی، به فلان محله و فلان کوچه برو و به فرزندان من دعا برسان و بگو فلان مکان که نمازگاه من بود از جانب راست زمین را بکنند، آفتابه ای در آنجا مدفون است که صد درهم

از مال خدا در آنست، بیرون آور، نصف آن مال تست به خاطر تصدقی که کردی و نصف دیگر را به آن درویش برسان. چون از خواب بیدار شدم. به خانه شیخ رفتم و حقیقت واقعه را بیان کردم. آفتابه را در آورده پیش من نهادند. آن زر را برداشته بر سر قبر شیخ رفتم. باز همان درویش را دیدم که بر سر قبر او تلاوت قرآن می کرد. کیسه زر را پیش او نهادم و واقعه را بیان کردم و نصفش را به او دادم و او را وداع کردم. هر که به خدای تعالی توکل کند، خدای تعالی او را همه جا و در هر زمان معین و دستگیر باشد.

حکایت صدوسی و چهارم (دات): مردی لثیم چند قالب پنیر را در ظرف شیشه ای ریخته بود و به بچه هایش یاد داده بود که مانند او در موقع غذا خوردن نانشان را به پشت ظرف بمالند و صرف غذا کنند. مدتی این مرد لثیم به مسافرت رفت. وقتی از مسافرت برگشت دید زنش به اتفاق فرزندان سر سفره غذا هستند و نانشان را به پشت ظرف پنیر می مالند. باکمال عصبانیت رو به زن خود کرد و گفت: اینقدر بچه هایم را شکم پرست بار نیاور، دنیا هزار خوب و بد دارد، شکم پرستی عاقبت خوبی ندارد. بیچاره لثیم تصور می کرد که مالیدن نان به ظرف پنیر زیاد رویست. خدا ما را از شر لثیمان و لثامت نفسمان حفظ فرماید.

حکایت صدوسی و پنجم (جا): مردی کتابی جمع آوری کرده بود از مکر زنان و آن را حیلۃ النساء نام گذاشته بود تا وقتی که در اثنای سفر به قبیله بنی اسد رسید. بر در خانه یکی از آنها رفت. از آن خانه زنی بیرون آمد در غایت حسن و جمال که از روی زیبای او خورشید رشک می برد. زن دید جوانی غریب بر در خانه او فرود آمده است پیش رفت و سلام کرد. آن مرد جواب سلام او را باز داد و مرحبا گفت و گفت ای زن مهمان دوست داری؟ زن گفت مهمان هدیه خدا است، چرا دوست ندارم، شفقت کن و به درون خانه در آی، پس او را به خانه برده و از او با محاضری که داشت پذیرایی کرد و بعد آن عورت به کار خود مشغول شد و آن مرد هم به مطالعه کتاب سرگرم گردید. زن پرسید این چه کتابی است که به جهد تمام مطالعه می کنی؟ گفت نام این کتاب حیلۃ النساء است. چون زن این سخن بشنید بخندید و گفت ای برادر از مکر زنان شیطان عاجز است. عبت خود را رنجه مدار. روز دیگر زن پیش مهمان آمده و به شیرین سخنی گفت ای خواجه می خواهی شمه ای از مکر زنان را به تو بنمایم. آنگاه از راه مکر شروع به عشو و غمزه کرد تا آنکه دل مرد را در کمند خود دید. پس او را به خلوت برد و آن مرد عاشق بی قرار گشته با خود می گفت من غلط کرده بودم که اعتماد بر قول و فعل زنان نمی کردم و آنگاه به تحسین حسن آن زن پرداخت و به عجز و زاری اظهار عشق کرد و در این سخن بودند که کنیزی آمد و گفت بی بی چه نشسته ای که خواجه رسید. زن مضطرب شده از جا برجست و گفت شوهر من سه روز بود به شکار رفته بود، الحال آمد، اگر ما را در یکجا ببیند هلاکمان خواهد کرد. مرد بترسید و گفت مرا چه باید کردن؟ گفت برخیز و در این صندوق رو تا ببینم چه می شود. مرد در صندوق رفت و زن در صندوق را قفل کرد و شوهرش رسید. زن و شوهر پشت به صندوق داده نشستند. شوهر گفت چه حال و خبر؟ زن گفت دیشب جوان غریبی بر در خانه ما آمده بود. من او را به خانه آوردم و آنچه مقدور بود از طعام برایش بردم. کتابی مطالعه می نمود. از نام کتاب پرسیدم، گفت حیلۃ النساء است. گفتم تو کی از عهده این کار بر می آیی که حیلۃ زنان از حد وصف بالاتر است. پس به اتفاق دیگر رفته آرایش کرده آمدم در پهلوی او نشستم. شوهر گفت راست می گویی؟ گفت دروغگو دشمن خدا است. شوهر گفت آن مرد چه شد؟ گفت با او خلوت کردم و دل او را با ناز و عشو بردم. هنوز مطلب تمام نشده بود که تو آمدی و عیش او را منقص کردی و او را از ترس تو در صندوق کردم. شوهر به

جوش و خروش افتاد و گفت کجاست آن نمک به حرام که سزای او را بدهم و دست برد و شمشیر خود را از نیام بیرون آورد. زن برخاست و گفت در صندوق است. بگیر کلید را و در را بگشا، مرد کلید را از دست زن گرفت. زن گفت، مرا یاد تو را فراموش - باختی. تازه آنوقت مرد به یاد جنائی که با زنش بسته بود افتاد و گفت لعنت خدای بر زن حيله باز. آنگاه طعام آورده با هم خوردند و سپس شوهرش را برای انجام کاری به خارج از منزل فرستاد، در صندوق را گشود و آن مرد نیم مرده را بیرون آورد و گفت بدان که آنچه زن را حفظ می کند ترس از خدا است و اگر نه کید و حيله زن بیش از حد تصور است. خوشبخت زن و شوهری که در مقام خیانت به یکدیگر نیستند و خدای تعالی آنها را از مکر شیطان حفظ می فرماید. حکایت صدوسی و ششم (ز): مأمون خلیفه عباسی گفت هیچکس ما را چنان فریب نداد که پیر زنی هزار دینار از ما برد و آن چنان بود که چون من از خراسان به بغداد آمدم عمم ابراهیم بن محمد که دعوی خلافت می کرد پنهان شد، هر چند او را طلب کردم نیافتم. روزی زنی آمد و گفت سخنی به خدمت خلیفه دارم، باید که در خلوت به او بگویم. من مجلس را خلوت کردم. آن زن گفت که اگر عم تو ابراهیم را بنمایم چه به من می دهی؟ گفتم هزار دینار. گفت هزار دینار را به یکی از حاجبان خود ده و چون من ابراهیم را به او بنمودم آن هزار دینار را به من بدهد. پس هزار دینار به حاجبی دادم و گفتم به همراه این زن برو و چون ابراهیم را به تو نشان داد این مبلغ را تسلیم او نما. حاجب گوید که آن زن مرا در کوچه های بغداد گردانید تا شام شد. مرا به خانه ای در آورد و صندوقی در آنجا دیدم. مرا گفت در این صندوق رو تا کسی تو را نبیند و من بروم او را بیاورم و به دست تو دهم. زیرا ابراهیم تا کسی نفرستد و تفحص ننماید که در خانه کسی نیست به منزل کسی نمی رود و من در رفتن به صندوق تأمل می کردم. زن گفت: اگر نمی روی، من بازگردم و به خلیفه بگویم که به فرموده شما عمل نکرد، پس ناچار در آن صندوق رفت. پیر زن سر آن صندوق را قفل کرد و حتمالی حاضر کرد و آن صندوق را بر پشت وی نهاد و من نمی دانستم که مرا به کجا می برد. بعد از لحظه ای مرا به خانه ای در آورد. پس صندوق را گشود، خانه ای دیدم خوش و خرم و مجلسی آراسته و ابراهیم در صدر مجلس نشسته، پیش رفتم و تعظیم نمودم. گفت بیا بنشین. آن زن به من گفت: من از عهد خویش بیرون آمدم، هزار دینار را به من بده و من آن مبلغ را تسلیم او کردم. پس پیاله های بی دربی شراب به من خوراندند، چون مست شدم مرا در همان صندوق کردند و در چهار سوی بغداد گذاشتند. عسان رسیدند، صندوقی دیدند سر بسته، آن را گشودند، مرا دیدند. مأمون گوید: عسان حاجب را پیش من آوردند و او صورت حال را برایم نقل کرد و به هیچوجه نمی دانست که ابراهیم در کدام کوچه و محله بود و از آن زن اثری پیدا نشد، تا وقتی که ابراهیم به خدمت ما آمد، حال را از او پرسیدم. گفت خرجی ما تمام شده بود و به این حیل دیناری چند به دست آوردیم. (فریب وعده عیاران و مکاران روزگار را که کم هم نیستند نخورید، از دانه بگذرید و گرد طمع مگردید تا به دام نیفتید)

حکایت صدوسی و هفتم (هزار): در یکی از شهرهای اروپا زن و شوهری به توسط پست پاکی دریافت نمودند که در آن پاکت بلیط مجانی لژی در یکی از تماشاخانه های بزرگ برای آنها فرستاده شده بود. هر قدر فکر کردند که کدام یک از دوستان این انسانیت را در باره آنها نموده است چیزی به عقلشان نرسید. شب را به تماشاخانه رفتند و در همان لژی که بلیطش را داشتند نشستند و خیلی به ایشان خوش گذشت. نصف شب وقتی به منزل مراجعت کردند، شوهر در اتاق را باز کرد و چراغ را روشن کرد دیدند دزدان اسباب و لوازم خانه را بالتمامه برده اند و در وسط اتاق اعلانی نصب نموده اند که روی آن با خطی جلی نوشته شده بود: حالا می فهمید چه کسی بلیط را برای شما فرستاده بود. (ابناء زمانه بدون دلیل با کسی

گرم نمی گیرند، فریب مکاران را مخورید.)

حکایت صدوسی و هشتم (دات): مردی که خود را تاجری بزرگ معرفی می کرد، مبالغ زیادی از تاجر گرفت تا کالای مورد نیازشان را در اختیارشان بگذارد. پس از چندی ورشکستگی خود را اعلام کرد. ولی مردم دست از سر او بر نمی داشتند و از صبح تا غروب به وی مراجعه می کردند و پولشان را مطالبه می نمودند تا خدی که او را مستأصل کردند. هر قدر به مردم می گفت: من ورشکسته ام، کسی گوش به حرفش نمی داد. روزی یک نفر به آن تاجر گفت اگر من حيله ای به تو بیاموزم و ترا از دست مردم خلاص کنم چه مژدی به من می دهی؟ گفت هزار سکه به تو می دهم. آن شخص به تاجر گفت باید خود را به دیوانگی بزنی و هر کس از تو مطالبه ای کرد در جوابش صدای گوسفند در آوری و بگویی: بیع بیع. تاجر قبول کرد و چون مردم با این حيله مواجه شدند یقین کردند تاجر دیوانه شده و دیگر امیدی به وصول پولشان نیست و او را رها کردند. وقتی تمام طلبکاران از طلبشان با این حيله صرف نظر کردند، آن مردی که حيله را به او آموخته بود به وی مراجعه کرد و اظهار خوشوقتی نمود که از دست طلبکاران خلاص شده است و ضمناً مطالبه هزار سکه مورد قرارداد را کرد. مرد تاجر در جواب او گفت: بیع بیع. مرد حيله گر گفت برای همه بیع بیع، برای من نه بیع بیع تاجر باز گفت بیع بیع. آنوقت مرد حيله گر متوجه شد که با کسی حيله گرتر از خودش مواجه است. با حيله و ترفند می توان مدتی مردم را فریب داد ولی این کار عاقبت خوبی ندارد.

حکایت صدوسی و نهم (دات): روزی ملانصرالدین روی شاخه درختی نشسته بود و آن شاخه را با آره می برید. مردی از آنجا عبور می کرد، وی با صدای بلند به ملا گفت الان از درخت می افتی. طولی نکشید که ملا از بالای درخت بر روی پشته علف نرمی که در زیر درخت جمع آوری کرده بود افتاد. فوراً از جا برخاست و به دنبال آن مرد روان شد و گفت ای مرد تو از غیب خبرداری، به من بگو کی خواهم مرد؟ آن مرد که متوجه ساده لوحی ملا شد گفت: هر وقت سه عطسه پشت سر هم کردی خواهی مرد. آن روز گذشت، چندی بعد ملانصرالدین از گردنه ای بالا می رفت، هوا بسیار سرد بود و برف شدیدی می بارید. تصادفاً ملا سه عطسه پشت سر هم کرد و با خود گفت. بسار خوب ما مردیم. باید دراز بکشیم، تا مردم بیایند و ما را ببرند به خاک بسپارند. کاروانی از آنجا می گذشت و کالبدی را در کنار راه دید. آمدند و دست ملا را گرفتند و رها کردند، دست دوباره به زمین افتاد، بعد پایش را بلند کردند و رها کردند، پا هم به زمین افتاد و چون از شدت سرما تن ملا سرد شده بود یقین کردند که او مرده است. رفتند و تابوتی آوردند و اهل ده را خبر کردند که ملا مرده است. مردم آمدند و ملا را در تابوت خوابانیدند و سپس تابوت را بلند کرده به طرف ده بردند. بین آن گردنه و ده رودخانه ای در جریان بود. وقتی مردم به رودخانه رسیدند پلی را که بر روی آن بود از شدت برف ندیدند. عده ای گفتند باید از همین محل که رودخانه کم عمق تر است برویم. عده ای گفتند اینجا کم عمق نیست. اختلاف نظر پیدا شد و با هم شروع کردند به دشنام و فحاشی. ملا که از همه نقاط آن رودخانه با خبر بود، از میان تابوت بلند شد و گفت آنوقت که ما زنده بودیم از همین جاکه کم عمق تر است به آنطرف رودخانه می رفتیم و احتیاجی به پل هم نداشتیم. همینکه مردم این سخن را شنیدند ترسیدند، تابوت را بر روی آب رها کردند و گریختند. ملا برای اینکه غرق نشود فوراً دست و پایش را جمع کرد و خود را به آن طرف رودخانه رسانید و مردم را به سوی خود دعوت کرد ولی مردم ترسیده بودند و از اینکه مرده ای آنها را تعقیب می کند با سرعتی بی نظیر به طرف ده می دویدند. وقتی ملا از رودخانه دور شد به خود گفت عجب، پس من نمرده بودم، معلوم می شود دو عطسه بیش نکرده بودم. و چون ده به رسید بالای سکویی رفت و گفت ای مردم، من اشتباه کردم، زیرا دو عطسه بیشتر نکرده بودم و هر

وقت به قول آن غیگو سه عطسه بکنم می میرم ولی این بار نمرده بودم. مردم گفتند، چه اشتباه کرده باشی چه نه باید پول تابوت را که آب رودخانه با خود برده است بدهی و از او پول آن را گرفتند. حماقت باعث زحمت خود و رنج یاران می گردد.

حکایت صدوچهلهم (مص): پیر کهن سالی طفل خود را در برگرفته نزد نوح نبی ع آمد و او را به طفل نشان داد و گفت ای فرزند این مرد ساحر است. باید که چون بمیرم ترا نفریید. آن طفل گفت: ای پدر شاید من بعد از تو نمانم، حالا سنگی بده تا به او بزنم. سنگی از پدر گرفت و به سر پیغمبر خدا زد و سر مبارک او را شکست و چون خون بر رویش روان شد. نوح به درگاه الهی بنالید و دعا کرد و گفت بار خدایا از کافران یک نفر را هم باقی نگذار. با آنکه نوح عمری طولانی یافت، مسکنی قابل توجه برای خود نساخت و بیش از هشت نفر به وی نگرویدند و بقیه کافر بماندند و طوفان آنها را هلاک ساخت.

حکایت صدوچهل و یکم (تر): مشرکان مکه عمار یاسر را با پدر و مادرش گرفتند. مادرش شمیّه را در میان دو شتر بسته بودند و عذاب می کردند و بارسنی که بافته بودند بر سر او می زدند تا کور شد. وی مرتباً می گفت: خدا یکی است تا او را کشتند و پدرش یاسر را نیز با عذاب کشتند. عمار را نیز شکنجه دادند ولی با آنکه پدر و مادرش را از دست داد و مورد شکنجه واقع شد دست از ایمان خود بر نداشت. اُمّیه بن خلف به پیامبر گفت این اصحاب صفا یعنی سلمان فارسی، عمار، صُهب، عامر و جز اینها را رها کن تا من و دیگر توانگران به تو بگرویم، آیه شریفه ۲۸ سوره مبارکه کهف نازل شد که ترجمه آن را ذکر می کنیم: نسبت به کسانی که پروردگارشان را با ممداد و اول شب می خوانند و خشنودی وی را می جویند شکّیا باش و به خاطر یافتن جاه و جلال زندگانی دنیا چشمانت را از آنها بر مگردان و مطیع آنکه دلش را از یادمان غافل کرده ایم و دنبال خواهش نفس خویش است و امر (دین) خود را متروک گذاشته است مشو.

حکایت صدوچهل و دوم (مُن): قاضی نورالله فرموده سلمان فارسی از عتفوان جوانی در طلب دین حق ساعی بود و نزد علماء ادیان از یهود و نصاری و غیره هم تردد می نمود. در شدائدی که از این ممرّ به او می رسید صبر می ورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را فروختند و آخر الامر نوبت به خواجه کائنات علیه و آله افضل الصلوة رسید و او را از قوم یهود به مبلغی خرید. محبت و اخلاص و مودّت و اختصاص او نسبت به آستان نبوی به جایی رسید که از زبان مبارک آن سرور به مضمون عنایت مشحون **سَلَمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ** سر افراز گردید. در خبر است که وقتی ابوذر بر سلمان وارد شد در حالتی که دیگری روی آتش گذاشته بود. ساعتی با هم نشستند و حدیث می کردند. ناگاه دیگ از روی سه پایه غلتید و سرنگون شد و از آنچه در دیگ بود قطره ای نریخت. سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت. باز زمانی نگذشت که دو باره سرنگون شد و چیزی از آن نریخت. دیگر بار سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت. ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بیرون شد و به حالت تفکر بود که جناب امیرالمؤمنین علی ع را ملاقات کرد و حکایت را برای آن حضرت گفت. فرمود ای ابوذر سلمان باب الله است در زمین، هر که معرفت به حال او داشته باشد مؤمن است و هر که او را انکار کند کافر است. سلمان در سنه ۳۶ در مدائن وفات کرد و حضرت امیرالمؤمنین علی به طی الارض بر سر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا به خاک سپرد. در نماز میت سلمان، جعفر طیار و خضر حاضر شدند در حالتی که با هر کدام از آن دو نفر هفتاد صف از ملائکه بود که در هر صفی هزار هزار فرشته بود. فعلاً قبر شریف سلمان در مدائن با بقعه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است.

حکایت صد و چهل و سوم (هن): ابوذر از قبیله بنی غفار است و آن جناب یکی از ارکان اربعه و سیم کس و به قولی چهارم یا پنجم کس است که اسلام آورد. حضرت رسول فرمود: آسمان بر کسی سایه نیفکند و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد. این بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی ابوذر رحمه الله بر حضرت رسالت پناه ص گذشت. جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته بود. ابوذر گمان کرد دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد، گذشت. جبرئیل گفت یا رسول الله اینکه ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد. اگر سلام می کرد ما او را جواب سلام می گفتیم، بدرستی که او را دعایی هست که در میان اهل آسمانها معروف است چون من عروج کنم از وی سؤال کن. چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد. حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی؟ ابوذر گفت چنین یافتن دحیه کلبی را برای امری به خلوت طلبیده ای نخواستم کلام شما را قطع کنم. حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت. ابوذر بسیار نادم شد. حضرت فرمود چه دعایی است که خدا را به آن می خوانی و در آسمانها معروف است. گفت این دعا را می خوانم: **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ اِیْمَانَ بِکَ وَالْقَضٰی بِبَیِّنَتِکَ وَ الْعَاقِبَةَ مِنْ جَمِیْعِ الْبَلَاءِ وَ الشُّکْرِ عَلَی الْعَاقِبَةِ وَ الْفَنَی عَنْ شِرَازِ النَّاسِ** (ترجمه: خداوند! ایمان به ترا از تو سألت می کنم و تصدیق پیامبرت را و سلامت در برابر همه بلاها را و شکر بخاطر تندستی و بی نیازی از بدیهای مردم را).

حکایت صد و چهل و چهارم (تو): عُقْبَةُ بن ابی مُعِیْطُ عادت داشت که در مراجعت از سفر، اشراف قوم را به ناهار دعوت می کرد. در یکی از این مهمانیها وی پیامبر را نیز دعوت نمود. چون سفره بگسترده، پیامبر به او فرمود تا نگوئی خدایی جز خدای یکتا نیست و تو پیامبر اویی و تا اسلام نیاوری از غذایت نمی خورم. عُقبه به زبان اسلام آورد و پیامبر از غذایش میل فرمود. اُبی بن خلف که از دوستان عُقبه بود در سفر بود. موقعی که باز آمد و این داستان را شنید، وی را ملالت کرد. عُقبه در پاسخ وی گفت: مردی در سرای من آمد و گفت تا اسلام نیاوری از طعامت نمی خورم و من نخواستم مهمانی غذا نخورده از منزل من برود. اُبی گفت: تا او را تکذیب نکنی و در رویش آب دهان نیفکنی از تو راضی نخواهم شد. عُقبه قول داد چنان کند و کرد. پیامبر به وی فرمود: ترا آنقدر از زندگانی باقی مانده است که در مکه باشی و همچنان شد و در جنگ بدر به قتل رسید. اُبی نیز در جنگ اُحُد از دست پیامبر زخمی برداشت و چون به مکه بازگشت از اثر آن زخم هلاک شد. در قرآن مجید، سوره فرقان آیات ۲۷ و ۲۸ به این داستان اشاره شده و چنین آمده است: در آن روز (رستاخیز) ستم پیشه دستان خود را خواهد گزید و خواهد گفت: کاش با پیامبر راه (راست) را در پیش گرفته بودم. وای بر من کاش فلانی (= عُقبه را) دوست (خود) نگرفته بودم.

حکایت صد و چهل و پنجم (تو): خبر ظهور حضرت محمد ص پیامبر اسلام در دو جای تورات کنونی ضبط است :

۱- از زبان خدای جلّ شأنه به ابراهیم خطاب شده است: و انا اسمعیل، دعایت را در حق او اجابت کردم، او را برکت دادم (در عبری **וְהִשְׁמַעְתִּי אֶת אֲבִי** = پِماَد ماد) او را پرنسل خواهم کرد و تعداد فرزندانش را بی نهایت زیاد خواهم کرد و از او دوازده شاهزاده یا به عرصه وجود خواهند گذاشت و قوم بزرگی از او بوجود خواهم آورد. (پیدایش، ۱۷: ۲۰) دانشمند معاصر یهود (ح.) به نگارنده گفت پِماَد ماد به حساب جُمَّل ۹۲ می شود که مشخص نام حضرت محمد است که به حساب جمل ۹۲ می شود و جمله دوازده شاهزاده از او یا به عرصه وجود خواهند گذاشت عطف به حضرت محمد است که از اهل بیت وی دوازده امام معصوم بوجود آمده است.

۲- و باز در تورات چنین آمده است: از میان برادرانش پیغمبری مانند تو (دارای شریعت) بر خواهم انگیزت، سخنانم را در دهان او خواهم گذاشت و هر چه به او یگویم، (به قومش) خواهد گفت و اگر کسی سخنانی را که او از طرف من به آنها می‌گوید گوش ندهد، محاسبه او با خود من خواهد بود (تثنیه ۱۸: ۲۰) در قرآن مجید اشاره به دو خبر موجود در تورات کنونی شده و چنین آمده است: چون به آن (یهودی) ها گفته شد: به آنچه خدا نازل کرده است ایمان آورید، گفتند: به آنچه بر ما نازل شده ایمان داریم، ولی آنچه را بعد از آن (نازل شده) و درست و مطابق آن (تورات) است که در نزدشان می‌باشد انکار می‌کنند. (سوره بقره، آیه ۹۱) با تمام وضوحی که در برحق بودن حضرت محمد و دین مبین اسلام بیان داشتیم، کسانی که به او و دین اسلام ایمان نیاورند، در روز قیامت جواب خدای تعالی را چگونه خواهند داد، امان از لجاجت و عناد و حَب جاه!

حکایت صدو و چهل و هشتم (تو): چون رسول اکرم به امر پروردگار اعلی عازم مدینه منوره شد، در شب هجرت امیرالمؤمنین علی ع را امر فرمود که بُرد سبزی را که شبها من بر خود می‌پیچم بر خود بپوش و در بستر و رختخواب من بخواب. پس علی ع بجای آن حضرت خوابید و آن پارچه سبز را به سر کشید تا کفار اطراف خانه نفهمند که علی در بستر است تا رسول خدا به سلامت تشریف ببرند. از حضرت حق خطاب رسید به جبرئیل و میکائیل که من در میان شما برادری قرار دادم و عمر یکی از شما قطعاً از عمر دیگری بیشتر است. کدام یک حاضرید آن زیادتی عمرتان را که نمی‌دانید به دیگری ببخشید؟ عرض کردند امر است یا اختیار؟ خطاب رسید امری نیست، مختارید. هیچ کدام حاضر نشدند با اراده و اختیار زیادتی عمر خود را به دیگری واگذار نمایند. خطاب رسید: من بین محمد پیغمبرم و علی و ائمه خودم برادری قرار دادم و علی حیات خود را در راه پیغمبر ایثار نمود و در بستر او خوابید، بروید و او را از شر دشمنانش حفظ کنید. پس به زمین آمدند. جبرئیل بالای سر حضرتش و میکائیل نزد پاهایش نشستند. جبرئیل می‌گفت: آفرین بر چون تویی ای پسر ایطالب خدای عزوجل! به وجود تو بر فرشتگان مباحث می‌کند. در قرآن مجید در باره این جانبازی مولا علی ع چنین آمده است: و فردی هم وجود دارد که جان خود را در راه خشنودی خدا ایثار می‌کند (وی از بندگان ما است) و خدا نسبت به بندگان لطف (زیاد) دارد (سوره بقره، آیه ۲۰۷)

حکایت صدو و چهل و هفتم (تو): یکروز امیرالمؤمنین علی در حجره فاطمه شد، او را یافت که حسن و حسین را می‌خوابانید و ایشان نمی‌خفتند از گرسنگی. فاطمه گفت: ای پسر عم رسول الله بنگر تا چیزی بدست آری. علی از خانه بیرون آمد و از عبدالرحمن عوف دیناری قرض کرد و به بازار آمد. مقدار آسود را دید گفت ای مقدار چرا اینجا نشسته‌ای؟ گفت چند روز است طعامی نیافته‌ام. علی گفت چند روز است؟ گفت چهار روز است؟ علی آن دینار را به او داد و به مسجد رفت. در شأن او آیه وَ يُؤْتِيهِمْ مِنْ رِزْقِهِمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِمْ خَصَاصَةً یعنی هر چند نیازمندند مالشان را (در راه خدا) ایثار می‌کنند (۹۵: ۹۶) نازل شده بود. با رسول نماز کردند. رسول گفت یا علی من امشب به خانه تو می‌آیم و علی شرم داشت که رسول را گوید در خانه ما چیزی نیست و به خانه رفت و زهرا را خبر کرد. وی برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت: خداوند! از تو می‌خواهم به حق محمد و آل محمد که برای ما خوان فرستی. سر برداشت خوانی دید. چون رسول آمد، آن خوان را بیاورد و از آن بخوردند. دیگر روز امیرالمؤمنین در مسجد نشسته بود، اعرابی بیامد، بر ناقه نشسته و علی را از مسجد بیرون خواند و کیسه بزرگی به وی داد، گفت این بستان و ناهید شد. امیرالمؤمنین علی ع بیامد و کیسه را به رسول داد و گفت این را

اعرابی به من داد. رسول سر آن کیسه بگشاد... در آنجا هفتصد دینار بود. رسول گفت یا علی. خدای تعالی تو را به عوض آن یک دیناری که به مقدار دادی این هفتصد دینار فرستاد. در باره ایشار، در قرآن مجید چنین آمده است: کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند بی آنکه پس از انفاق متنی گذارند یا آزاری رسانند، در پیشگاه پروردگارشان مزد خود را خواهند داشت، نه بر آنها ترسی خواهد بود و نه اندوهی خواهند داشت» (در سوره بقره، آیه ۲۶۲ به هفتصد برابر بودن مزد انفاق اشاره شده است).

حکایت صد و چهل و هشتم (تو): گروهی از مسیحیان نجران در حدود سی نفر و رئیس ایشان ابوحارثه اُسُف که آخبار و رؤساء بودند در موقع نماز عصر به مدینه آمدند، جامه‌های دیا پوشیده و صلیب‌ها در گردن افکنده، جهودان بیامدند و با ایشان مناظره کردند تا آیه ۱۱۳ سوره بقره به شرح زیر نازل شد: یهود گویند مسیحیت بر هیچ پایه‌ای استوار نیست و مسیحیان گویند یهود کارشان اساسی ندارد و حال آنکه ایشان کتاب خوانند. کسانی هم که هیچ نمی‌شناختند اینگونه سخن گفتند و خدا روز قیامت بین ایشان در آنچه اختلاف دارند داوری خواهد کرد (انتهای آیه). چون رسول نماز عصر بکرد، ایشان روی به وی کردند و گفتند در باره عیسی مسیح چه گویی؟ گفت بنده‌ای بود که خدا او را برگزید. گفتند یا محمد او را پدری شناسی؟ رسول گفت او نه از نکاح زاییده شده تا او را پدری باشد. گفتند هیچ بنده مخلوقی را دیدی که از نکاح نباشد و او را پدر نباشد؟ خدای تعالی آیه ۵۹ سوره آل عمران را فرستاد که: براستی در نزد خدا مسأله عیسی مانند مسأله آدم است که او را از خاک آفرید و سپس به وی گفت باش و شد (پایان آیه). رسول ایشان را گفت چون قول من باور نمی‌کنید بیاید تا مباحله کنیم که خدای تعالی مرا خبر داد که عذاب فرود آرد بر دروغ زن. به یکدیگر نگریستند و گفتند چه رأی است شما را؟ گفتند مهلت باید خواستن تا فردا. به رسول گفتند: ما را تا فردا مهلت ده تا اندیشه کنیم، آنگاه برفتند و با هم بنشستند و رأی زدند. اُسُف ایشان را گفت. اگر محمد فردا آید و عامه صحابه را در قفا گرفته از او هیچ اندیشه نکنید و اگر آید و خاصه فرزندان خود را و نزد یکان خود را آرد از مباحله او حذر کنید. بامداد رسول دست علی بگرفت و حسن و حسین می‌رفتند از عقب او و فاطمه بر اثر ایشان می‌رفت تا به صحرا شدند و ترسایان بیامدند و اسقف در پیش ایشان ایستاده. اسقف گفت اینان چه کسانی از محمدند؟ گفتند آن بُرنا پسر عم و داماد اوست و آن زن دختر اوست و آن کودکان دختر زاده‌های اویند. گفت بنگرید چگونه اعتماد دارد که برای مباحله فرزندان و خاصان خود را آورده است، از مباحله او حذر کنید. اسقف به پیامبر گفت ما با تو مباحله نمی‌کنیم ولیکن با تو مصالحه می‌کنیم. رسول با ایشان مصالحه کرد بر دو هزار خُله. حکایت صد و چهل و نهم (تو): ابوذر غفاری گفت یک روز با رسول خدا نماز پیشین (= نماز ظهر) بکردیم. سائلی در مسجد سؤال کرد، کسی او را چیزی نداد. سائل دست بر داشت و گفت بار خدا یا! گواه باش که در مسجد تو سؤال کردم، کسی مرا چیزی نداد. علی ع نماز می‌کرد، به رکوع بود، اشارت کرد با انگشت به سائل و انگشت برداشت تا سائل انگشتی از انگشت او بیرون نمود. چون علی ع انگشتی بداد، سائل خشنود شد. رسول سر سوی آسمان کرد و از خدا خواست تا علی را وزیر وی گرداند. هنوز این دعا را تمام نکرده بود که جبرئیل آمد و آیه ۵۵ سوره مائده را بشرح زیر آورد: ولی شما فقط خدا و پیامبر وی و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند، نماز می‌گزارند و در حال رکوع صدقه می‌دهند.

حکایت صد و پنجاهم (تو): در سال دهم هجرت پیغمبر اسلام حجة‌الوداع بجا آورد. در مراجعت از مکه در روز هجدهم ذی‌الحجه در راه بجایی رسید که آن را غدیر خُم گویند. جبرئیل آمد و زمام شتر رسول بگرفت و گفت خدای تعالی ترا

می‌فرماید که اینجا فرود آی، اگر چه منزلگاه نیست و آب و گیاه نیست تا پیغامی مهم به این قوم بگزارى، پیش از آنکه متفرق شوند و هر گروهی به راهی بروند و آیه ۶۷ سوره مائده را بدین شرح آورد: ای پیامبر! آنچه را از جانب پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن و چنانچه ابلاغ نکنی پیام وی را نرسانده‌ای و خدا ترا در برابر مردم نگاه خواهد داشت زیرا خدا قوم کافر را هدایت نمی‌کند (پایان آیه) و بر رسول خواند. رسول فرود آمد و منادی آواز داد قوم را که فرود آیید و بفرمود تا پالانهای شتران را جمع کردند و بر هم نهادند و چیزی بر او افگندند و رسول بر آنجا رفت و صحابه حاضر شدند و پیامبر خطبه‌ای بلیغ کرد و گفت خبر مرگ به من دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک آمد و من در میان شما دو چیز باقی می‌گذارم که اگر شما به آنها تمسک جوید گمراه نگردید: کتاب خدای و عترتم که اهل بیت منند. آنکه گفت: بار خدایا! آیا پیامت را رساندم؟ و سپس گفت علی نسبت به من آن منزلت را دارد که هرون نسبت به موسی دارد جز آنکه پس از من پیغمبری نیست و باز گفت: بار خدایا! آیا پیامت را رساندم؟ آنکه اشارت کرد به امیرالمؤمنین علی و او را بخواند و با خود به منبر برد و باز وی او را گرفت و برداشت و گفت آیا نه من به شما از شما اولی‌ترم؟ گفتند آری. آنکه گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست. بار خدایا! هر که او را دوست دارد، دوستش دار و هر که او را دشمن دارد، دشمن دار و هر که ناصر او باشد، او را یاری کن، آنکه فرود آمد. وقت نماز پیشین بود: نماز بگزارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمه دیگر رفت برابر خیمه او، آنکه صحابه را فرمود تا فوج می‌شدند و او را تهنیت می‌گفتند و بر او سلام می‌کردند. حُثان بن ثابت نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول‌الله دستور باشد بی‌تی چند بگویم. رسول گفت بگوی و حُثان اشعاری را که گفته بود خواند.

حکایت صدو پنجاه و یکم (تو): زکاتی که مسلمانها می‌دادند در محلی نگهداری می‌شد. روزی عقیل الانصاری یک صاع (= ۳ کیلو) خرما به عنوان صدقه آورد در صورتی که عبدالرحمن غُوف چهار هزار درم آورده بود و عاصم بن عدی صد و شصت بار شتر خرما. این دو نفر عقیل را به علت کم بودن صدقه‌اش مسخره کردند. آیات ۷۹ و ۸۰ سوره توبه بدین شرح نازل گردید: کسانی که داوطلبان مؤمن را در (امر) لُحُوقات طعنه زنند و نیز کسانی را که جز وُسع (اندکشان) چیزی نمی‌یابند و ایشان را مسخره کنند، خدا آنها را مسخره می‌کند و ایشان غذایی دردناک خواهند داشت. بر ایشان آمرزش بطلب یا آمرزش مطلب که اگر بر ایشان هفتاد بار آمرزش بخواهی خدا ایشان را نخواهد بخشید. این (حکم ما است). چه ایشان به خدا و پیامبرش کفر ورزیدند و خدا قوم نابکار را هدایت نخواهد کرد.

حکایت صد و پنجاه و دوم (تو): گروهی از مسلمانان در جنگ تبوک شرکت نکردند. چون پیامبر رفت پشیمان شدند و خویشان را به ستونهای مسجد بستند و سوگند خوردند که خویشان را نگشاییم تا پیامبر ما را نگشاید و عذرمان را بپذیرد. چون پیامبر بیامد و از حالشان مطلع شد فرمود من نیز سوگند می‌خورم که ایشان را نگشایم تا مرا نفرمایند. خدای تعالی آیه ۱۰۲ سوره توبه را فرستاد، به این شرح: و (منافقان) دیگری هم وجود دارند که به گناهانشان اعتراف کردند، آنها عمل شایسته‌ای را با عملی ناروا آمیختند. باشد که خدا بر آنها ببخشد چه خدا آمرزگار و بخشنده است (پایان آیه). پیامبر دستور داد تا آنها را باز کردند، ایشان مالهای خود را فدا کردند و به صدقه دادند. پیامبر گفت مرا فرموده‌اند که از مال شما چیزی بر دارم که آیه ۱۰۳ سوره توبه نازل شد، بدین شرح: از اموالشان صدقه بگیر که پاکشان کنی و مبرایشان نمایی و برایشان دعا کن، زیرا دعای تو در حق ایشان (موجب) امنیت است و خدا شنوا و دانا است.

حکایت صد و پنجاه و سوم (تر): آوازه عاشق شدن زلیخا بر یوسف در شهر پیچید. زنها زلیخا را ملامت کردند. بقیه داستان در سوره یوسف آیات ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ شرح زیر آمده است: در شهر زنها گفتند: زن عزیز نوکرش (یوسف) را به گناه خوانده است، (یوسف) او را شیفته خود کرده است. و ما او را در خطایی آشکار می بینیم. موقعی که (زلیخا) دام گستریهایی ایشان را شنید عقب آنها فرستاد و بر ایشان ضیافتی ترتیب داد و به هر یک از آنها کاردی داد (تا ترنج را پاره کنند و بخورند) و (به یوسف) گفت به نزد آنها بیا. همینکه (زنها) او را دیدند بسیار ستایشش کردند و دستهای خود را (بجای ترنج) بریدند و گفتند: پناه بر خدا، این بشر نیست، این جز فرشته ای بزرگوار نیست. (زلیخا) گفت: این است آن کسی که به خاطر وی مرا سرزنش می کردید، او را به گناه دعوت کردم ولی او خودداری کرد و اگر آنچه را به وی دستور می دهم انجام ندهد حتما زندانی خواهد شد و از بیچارگان خواهد گردید (پایان آیات). ولی یوسف زندانی شدن را بر کار زشت ترجیح داد و زندانی گردید و روح خود را از آلودگی گناه حفظ کرد.

حکایت صد و پنجاه و چهارم (تر): یعقوب نبی یوسف را از دیگر فرزندان خود بیشتر دوست می داشت. برادران یوسف بر وی حسد بردند و با اجازه پدر روزی یوسف را به بهانه گردش به خارج شهر بردند و در چاهی افکندند و عصر گریان به نزد پدرشان آمدند و گفتند گرگ یوسف را درید. یعقوب صبر را پشه خود کرد. قافله ای برای آوردن آب به سر آن چاه رفتند و یوسف را بیرون آوردند و با خود به مصر بردند و به عنوان غلام او را فروختند. عزیز مصر او را خرید. کم کم یوسف بزرگتر شد و حسن او موجب گردید که زن زیبای عزیز که نامش زلیخا بود بر وی عاشق گردد و چون یوسف پارسا بود و تن به گناه نداد او را زندان کرد. پس از هفت سال او را از زندان بیرون آوردند و حکم برائت از گناه به وی دادند و او را وزیر خزانه داری شاه کردند. قحطی همه جا را گرفت و برادران یوسف از کنعان برای خرید گندم به مصر نزد یوسف آمدند و او را نشناختند، ولی یوسف آنها را شناخت و بطور رایگان به آنها خواروبار داد و از آنها خواست برادر دیگرشان بنیامین را هم در سفر دیگر بیاورند تا کالای بیشتری به آنها بدهد. آنگاه که برادرشان را آوردند به بهانه دزدی آن برادر را نزد خود نگاهداشت. برادران به نزد یعقوب بازگشتند و ماجرا را گفتند. وی آنها را تشویق کرد تا دوباره به مصر روند، هم برادرشان را بیاورند و هم خواروبار تهیه کنند. وقتی برادران یوسف به نزدش برگشتند از او خواستند تا به آنها به عنوان تصدق خواروبار دهد و مبلغی را که آورده اند بپذیرد. بقیه این داستان که شیرین ترین داستانها است و هم در تورات ذکر شده و هم در قرآن مجید، سوره یوسف، آیات ۸۹ به بعد بدین شرح آمده است:

۸۹ - (یوسف) گفت آیا می دانید موقعی که بی دانش بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟

۹۰ - (برادران یوسف) گفتند آیا بدرستی تو یوسف هستی؟ گفت من یوسفم و این (بنیامین) برادر من است. اینک خدا به ما لطف کرده است، زیرا هر که از خدا بترسد و صبر کند، خدا پاداش نیکوکاران را به هدر نمی برد.

۹۱ - گفتند به خدا قسم اینک خدا ترا بر ما برتری داده است و مسلماً ما خطاکار بوده ایم.

۹۲ - گفت: امروز بر شما سرزنشی نیست، خدا شما را می بخشد، زیرا او بخشنده ترین بخشنده گان است.

۹۳ - با این پیراهن من (به کنعان) بروید و آن را روی صورت پدرم بگذارید، تا بینا شود و با همه خانواده تان به نزد من آید.

۹۴ - همینکه قافله حرکت کرد، پدرشان (یعقوب) گفت: اگر نسبت یاوه سرایی به من نمی دهید، براستی بوی یوسف را می یابم.

۹۵- گفتند: به خدا قسم هنوز در اشتباه قدیم هستی.

۹۶- موقعی که مژده رسان (به نزد یعقوب) آمد، آن (پیراهن) را روی صورت وی گذاشت و او بینا گردید و گفت آیا به شما نگفتم: از خدا چیزی را که شما نمی دانید می دانم.

حکایت صدوپنجاه و پنجم (تو): روزی پیامبر نشسته بود. کودکی به نزد وی آمد و گفت یا رسول الله مادرم ترا دعا می کند و می گوید به من پیراهنی ده که با آن نماز کنم. رسول فرمود: وقت دیگر بیا. کودک برفت و باز آمد و همان درخواست را کرد. پیامبر پیراهن خود را به وی داد. وقت نماز رسید. بلال اذان گفت و رسول به نماز جماعت نیامد. یکی از صحابه به نزد پیغمبر آمد و به حجره وی رفت و دید که حضرتش پیراهن بر تن ندارد، آیه ۲۹ سوره اسراء بدین شرح نازل شد: دست را به گردنت بسته مدار و آن را کاملاً نیز مگشای، مبادا مورد سرزنش واقع شوی و بینوا گردی.

حکایت صدوپنجاه و ششم (تو): موسی از خدای تبارک و تعالی در خواست کرد که با خضر نبی ملاقاتی داشته باشد و از او استفاده علمی بنماید. به او نشانی داده شد و او خضر را ملاقات کرد. بقیه داستان را از قرآن مجید، سوره کهف آیات ۶۶ به بعد بشنوید.

۶۶- موسی به او گفت: آیا (اجازه می دهی) دنبال تو بیایم، تا (قسمتی) از آنچه را که به تو آموخته اند به منظور ارشاد به من بیاموزی؟

۶۷- (خضر) گفت: برآستی تو به هیچوجه نمی توانی با (عمل) من شکیا باشی.

۶۸- و چگونه بر آنچه به دانش آن محیط نیستی شکیبایی توانی کرد؟

۶۹- گفت: اگر خدا بخواهد مرا شکیا خواهی یافت و من در هیچ امری از تو سرپیچی نخواهم کرد.

۷۰- (خضر) گفت: اگر دنبال من می آیی، در باره هیچ چیزی از من سؤال مکن تا خودم شرحش را برایت بدهم.

۷۱- سپس هر دو رفتند تا اینکه به کشتی سوار شدند و (خضر) آن را سوراخ کرد. (موسی) گفت: آیا آن را سوراخ کردی که سر نشینانش را غرق کنی؟ اینک کار عجیبی کردی.

۷۲- (خضر) گفت: مگر من به تو نگفتم که نمی توانی مسلماً با (عمل) من شکیا باشی؟

۷۳- (موسی) گفت: مرا به خاطر اینکه فراموش کردم سرزنش منما و بر من امری دشوار تحمیل مکن.

۷۴- سپس (از خشکی) روی به راه نهادند تا نو جوانی را ملاقات کردند و او را (خضر) کشت. (موسی) گفت یک فرد بی گناهی را بی آنکه کسی را کشته باشد به قتل رساندی؟ راستی کار ناروایی کردی.

۷۵- (خضر) گفت: آیا به تو نگفتم که مسلماً نمی توانی با (عمل) من شکیا باشی؟

۷۶- (موسی) گفت: اگر از این پس در باره چیزی از تو سؤال کردم، دیگر رفیق راه من مباش، اکنون از طرف من بهانه به تو رسید.

۷۷- سپس آن دو حرکت کردند تا اینکه به اهل شهری رسیدند و از سکنه آن خوراک خواستند ولی ایشان از پذیرایی آن دو خودداری کردند. آن دو در آن (شهر) دیواری را یافتند که نزدیک بود خراب شود. (خضر) آن را بر پا داشت. (موسی) گفت اگر می خواستی در برابر آن مسلماً مزدی می گرفتی.

۷۸- (خضر) گفت اکنون وقت جدا شدن من و تست ولی برایت شرح آنچه را که طاقت صبرش را نداشتی بیان می کنم.

۷۹- آن کشتی متعلق به بینوایانی بود که در دریا کار می‌کردند. من خواستم آن را خراب کنم، زیرا در عقبشان پادشاهی بود که هر کشتی را به زور می‌گرفت.

۸۰- اما جوان: پدر و مادر وی با ایمان بودند و ما ترسیدیم که مبادا او (بعدا) سرکشی و کفر را بر آنها تحمیل کند.

۸۱- و خواستیم که پروردگارشان در عوض به آنها (فرزندی) شایسته‌تر و مهربان‌تر بدهد.

۸۲- اما دیوار متعلق به دو جوان یتیم شهر بود و در زیرش گنجی قرار داشت که متعلق به آنها بود و پدرشان مردی شایسته بود. پروردگارت خواست که آن دو به سن بلوغ برسند و گنجشان را که بخشایش پروردگارت می‌باشد بیرون آورند. من این کارها را به اراده خود نکردم، این بود آنچه طاقت صبرش را نداشتی. اهل اشارت گویند: آن بنده خدا (یعنی خضر) عالم ربانی به کمال انسانیت رسیده و فانی در راه حق و بقاء بالله یافته است و آن کشتی اشاره به تن مؤمنی است که آماده سیر و سلوک راه حق است و باید به دست عالم ربانی خرد و شکسته شود و از خودیت او اثری باقی نماند تا به دست شیطان نیفتد و آن جوان نفس امّاره آدمی است که باید کشته شود و آن دیواری که باید از خرابیش جلوگیری شود دیوار شریعت است تا هر عارفی بتواند پس از آنکه به بلوغ ایمانی یعنی به یقین کامل رسید از زیر آن گنج توحید و هُوَ مَعَكُمْ اَیْنَما کُنْتُمْ را استخراج کند و پس از طی ظلمات کثرت از چشمه آب حیات لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ بنوشد و از هستی موهوم خود خلاص گردد و در وجود حق تعالی محو و مُتَدک گردد و زندگی جاوید یابد.

حکایت صدوپنجاه و هفتم (تو): در تورات، خروج ۱۰:۴ آمده است که موسی لکنت زبان داشته است. علت این لکنت زبان بطوری که در تلمود شُئیل ذکر شده و مفسران قرآن نیز آن را با کمی تغییر نقل کرده‌اند، از اینقرار است: روزی فرعون موسی را که کودکی بود در بغل گرفته بود. ناگهان کودک ریش فرعون را گرفت و محکم کشید. فرعون خشمگین شد و دستور داد او را بکشند ولی زنش آسیه به وی گفت: او کودکی است که بین یاقوت و آتش زغال فرقی نمی‌گذارد. فرعون دستور داد تا این امتحان بعمل آید. آتش زغال و یاقوت جلو موسی گذاشتند. موسی آتش را برداشت و به دهان برد و زبانش سوخت. فرعون او را بخشید.

حکایت صدوپنجاه و هشتم (تو): از پیامبر نقل است که فرمود من فرزند دو ذبیح، یکی جَدَم اسمعیل و دیگری پدرم عبدالله. داستان عبدالله پدر رسول از اینقرار است که: عبدالمطلب جد پیغمبر از خدا خواست که چنانچه زمزم را بیابد و ده فرزند پیدا کند یکی از فرزندان را قربانی خدا کند. موقعی که حاجتهایش روا شد، قرعه کشید و قرعه به نام عبدالله در آمد که او را بسیار دوست می‌داشت. همینکه خواست به نذرش عمل کند، بنی‌هاشم گفتند به عوض او شتری قربانی کن، ده شتر حاضر کردند و قرعه کشیدند باز قرعه به عبدالله افتاد. عبدالمطلب تعداد شترها را زیاد کرد تا به صد شتر رسید و قرعه به نام شتران افتاد و آنها را قربانی کرد و از آنجا خونبهای انسان صد شتر تعیین گردید.

حکایت صدوپنجاه و نهم (تو): از عبدالله مسعود نقل است که شبی پس از نماز مغرب و عشاء مردی از میان صفها برخاست و گفت ای گروه مهاجر و انصار، من مردی غریب هستم، مرا غذا دهید، من این درخواست را در مسجد پیامبر می‌کنم. پیامبر فرمود: ای دوست ذکر غربت مکن که رگهای دلم را بریدی، و آنگه روی به حاضران کرد و گفت کیست که حاجت این مرد را بر آورد؟ امیرالمؤمنین علی ع برخاست و دست سائل را بگرفت و به منزل برد و دستور فرمود تا شام را حاضر کنند. چون شام حاضر شد امیرالمؤمنین دید شامی بسیار اندک است و خودش نباید بخورد و اگر خودش نخورد مهمان ناراحت

می‌شود لذا به بهانه درست کردن چراغ آن را خاموش کرد و دهانش را حرکت می‌داد و وانمود کرد که مشغول خوردن شام است و به حضرت فاطمه گفت: درست کردن چراغ را به تأخیر بینداز. وقتی مادر سادات چراغ را آورد تمام خوراک از برکتی که خدای تعالی به آن داده بود بر جای خود بود و همه خانواده از آن تناول نمودند. بامداد که حضرت امیر به مسجد آمد پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمود: یا علی! خدای تعالی از ایشار دیشب تو بسیار تعجب کرد و آیه ۹ - سوره حشر را خواند که ما قسمتی از آن را ذکر می‌کنیم: و هر چند خود نیازمندند، (مستندان را) بر خود ترجیح می‌دهند و هر که از بخل نفس خویش در امان باشد مسلماً (همه آنها) رستگار گردند.

حکایت صدو شصتم (تر): یکی از سلسله‌هایی که در یمن دولتی تشکیل داد ثبایقه بود. پادشاهان این سلسله بی‌جمع نامیده می‌شدند و پایتختشان ظفار بود. مشهورترین تبع شخصی بوده است بنام ذونواس که با خسرو انوشیروان پادشاه ساسانی معاصر بوده است. وی به کیش یهود اظهار تمایل می‌کرده و با عیسویان یمن سخت می‌گرفته است. عیسویان به امپراطور روم حامی کل عیسویان مشرق توسل جستند و امپراطور به نجاشی پادشاه حبشه که عیسوی و عامل دولت روم بود دستور داد برای رفع ذونواس اقدام نماید. سپاه حبشه به سرداری أبرهه با چند زنجیر فیل به یمن آمدند و ذونواس را مغلوب کردند و دولت وی را در سال ۵۳۱ میلادی منقرض کردند. ذونواس مردم مسیحی نجران را مخیر کرده بود میان سوختن و یهودی شدن. خندقها کردند و آتش در آن افکندند و در یک روز دوازده هزار مسیحی را سوزاندند. در سوره بروج به این شکنجه بیرحمانه اشاره شده است و خدای تعالی در آیه ده آن سوره به شکنجه کنندگان مؤمنان وعده عذاب جهنم را داد و فرمود: برآستی کسانی که مردان مؤمن و زنهای مؤمن را شکنجه دهند و توبه نکنند مورد عذاب جهنم واقع خواهند شد و مورد عذاب سوختن.

حکایت صدو شصت و یکم (تر): عاد دارای دو پسر بود، شداد و شدید و با یکدیگر سلطنت می‌کردند. پس از مرگ شدید، شداد تنها سلطان عاد گردید. وی که از بهشت سخنانی شنیده بود قصر مجلل و باغ بزرگی را به نام جدش ارم بنا کرد و منظورش تحقیر باغ بهشت بود. در روزی که می‌خواست آن قصر را افتتاح کند به وسیله صیحه آسمانی با کلیه ملتزماتش هلاک شد. در باره این مطلب و نیز در باره ثمود و فرعون در بسیاری از آیات قرآن اشاره شده است و منجمله در سوره فجر، آیات ۱۳ و ۱۴ خبر هلاک آنها به این بیان داده شده است:

۱۳ - پروردگارت بر آنها تازیانه عذاب وارد آورد.

۱۴ - زیرا پروردگارت به یقین مراقب (امور) است.

حکایت صدو شصت و دوم (تر): در سال هشتم هجرت و پیش از فتح مکه، دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس که از دره‌های اطراف مدینه است و تا مدینه پنج منزل راه می‌باشد جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند که پیامبر و علی را بکشند. جبرئیل این خبر را به پیامبر رسانید. پیامبر دو بار گروهی را به جنگشان فرستاد و آنها بدون نتیجه بازگشتند. سپس پیامبر علی را طلبید و او را مأمور نمود و به وی خبر داد که بر آنها پیروز خواهد شد. حضرت امیر به شتاب به سوی کفار حرکت فرمود و چون به محلشان رسید و آنها اسلام را نپذیرفتند، قرار گذاشت روز بعد جنگ کنند و شب استراحت کرد. بامداد روز بعد پس از فریضه صبح بدانها حمله ور شد، کلیه کفار کشته شدند و زنان و فرزندانشان اسیر گردیدند و مالشان به غنیمت گرفته شد هنگام بازگشت امیر المؤمنین حضرت رسول به استقبال وی رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند. همینکه

چشم علی بر جمال پیامبر افتاد خود را از اسب به زیر انداخت و به خدمت حضرت رسول شتافت و رکاب مبارک را بوید. پیامبر فرمود: یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند. سوره عادیات شرح این حماسه بی نظیر مولا علی ع است که خدای تعالی به اسبان مجاهدان و سواران علی قسم یاد کرده و در آیات ۱ و ۲ آن چنین فرموده است:

۱ - سوگند به اسبان تیزتکی که نفس نفس می زنند.

۲ - سوگند به اسبانی که (با زدن شمایان به سنگها) آتش می جهانند.

حکایت صدوشصت و سوم (تر): در سال ۵۳۱ میلادی ابرهه سردار سپه حبشه ذونواس پادشاه یمن را مغلوب کرد و دولت وی را منقرض نمود. یمن از آن تاریخ ضمیمه حبشه آنروز شد و به غیر مستقیم جزء مستعمرات رومی در آمد. ابرهه اول کاری که کرد بنای کلیسای بزرگی بود برای عبادت عیسویان عربستان و خیال داشت که خانه کعبه یعنی زیارتگاه حجاج عرب پیش از اسلام را منسوخ کند و عرب را متوجه کلیسایی که ساخته بود بنماید. لیکن اعراب غیر عیسوی زیر این بار نرفتند و نسبت به آن کلیسا اهانتهایی کردند تا آنجا که ابرهه با سیزده زنجیر فیل به قصد خراب کردن خانه کعبه حرکت نمود و در آن موقع پرده داری و ریاست مذهبی خانه کعبه در دست عبدالمطلب جد حضرت رسول بود.

سپاهیان ابرهه دوپست شتر عبدالمطلب را گرفتند. وی از ابرهه اجازه ملاقات خواست. ابرهه او را پذیرفت و گفت چه کاری داری؟ عبدالمطلب گفت آمده ام تا امر کنی شتران مرا پس بدهند. ابرهه به مترجم خود گفت من آمده ام کعبه را ویران کنم، وی از شتران خود سخن می گوید نه از کعبه. مترجم این جمله را برای عبدالمطلب ترجمه کرد و او در پاسخ گفت من صاحب شتران هستم. خانه کعبه را خدایی است که اگر بخواهد آن را حفظ می نماید. ابرهه امر کرد شترانش را پس دهند و عبدالمطلب باز گشت و حلقه در خانه کعبه را گرفت و تضرع نمود و از خدای تعالی برای حفظ کعبه کمک طلبید و خود و قوش به کوهها رفتند. ابرهه به سپاهش فرمان حرکت به سوی خانه کعبه را داد. فیلهای او از رفتن بدانسوی خودداری کردند. خدای تعالی مرغانی را فرستاد و با هر یک سه سنگ بود. این مرغها بالای سر سپاه مهاجم آمدند و سنگهایی را که آورده بودند فرو ریختند. سپاه ابرهه هلاک شد و خود وی به صفا فرار کرد و در آنجا مُرد. علاوه بر حمله مرغان در میان لشکریان ابرهه بیماری آبله بروز کرد و سبلی عظیم جاری شد و سپاه مهاجم به نکتی سخت دچار شدند و هلاک گردیدند، سوره فیل در شرح این واقعه تاریخی نازل شده است.

حکایت صدوشصت و چهارم (به): روزی هرون الرشید مبلغی به بهلول داد که آن را میان فقرا و نیازمندان تقسیم نماید. بهلول وجه را گرفت و بعد از لحظه ای به خود خلیفه رد کرد. هرون از علت آن سؤال نمود. بهلول جواب داد: من هر چه فکر کردم از خود خلیفه محتاج تر و فقیرتر کسی نیست، لذا وجه را به خود خلیفه رد کردم، چون می بینم مأموران و گماشتگان تو در دکانها ایستاده و به ضرب تازیانه مالیات و باج و خراج از مردم می گیرند و به خزانه تو می ریزند. از این جهت دیدم که احتیاج تو از همه بیشتر است، لذا وجه را برگرداندم.

حکایت صدوشصت و پنجم (ا): ابراهیم ادهم از بعضی از ابدال روایت کرد که او شبی بر لب دجله نماز می کرد. تسبیحی شنید به آوازی بلند و هیچ کس را ندید. گفت تو کیستی که آواز تو را می شنوم و شخص ترا نمی بینم؟ گفت من فرشته ام. از فرشتگان موکل بر این دریا. از آنگاه باز که آفریده شده ام این تسبیح همی گویم. گفتم نام تو چیست؟ گفت مهلهائیل. گفتم: کسی که این تسبیح گوید ثواب او چه باشد؟ گفت هر که این را صد بار بگوید نمیرد تا جای خود را در بهشت یا دیگری برای

او ببیند و تسبیح این است **سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَلِيِّ الدِّينِ، سُبْحَانَ اللَّهِ الْحَنَّانِ الْمَنَّانِ، سُبْحَانَ اللَّهِ الْمُسَبِّحِ فِي كُلِّ مَكَانٍ، سُبْحَانَ اللَّهِ الشَّدِيدِ الْأَزْكَانِ، سُبْحَانَ اللَّهِ كُلِّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنِ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ. سُبْحَانَ مَنْ يَذْهَبُ بِاللَّيْلِ وَيَأْتِي بِالنَّهَارِ**
نتیجه این باب

از آنچه در این باب ذکر شد این نتیجه بدست می‌آید که ما باید از خدای تعالی راه کسانی را که بندگی کرده‌اند و از پیامبری روی نموده، به مقام یقین رسیده و خود را تزکیه نموده‌اند طلب کنیم و در علم دین کوشش کنیم تا حدی که حق را از باطل تشخیص دهیم. کسی که باطل را شناخت و فرومایگی و بی عاطفگی و پست فطرتی و نمک ناشناسی و بی وفایی و حرص و طمع و حسد و کینه و ریا و کبر و غرور و لثامت و خست و وقاحت مردمان بی ایمان را تشخیص داد مسلماً بدانها روی نخواهد کرد و همواره طالب حق تعالی خواهد بود و از کلیه صفات مذمومه و گناهان احتراز خواهد نمود. اهل یقین باید صابر و شکیبا باشند و یک لحظه از حضور در پیشگاه خدای تعالی غفلت نورزند تا با ذکر و فکر به دوام و قلت طعام و منام به مقام انسان کامل برسند. علمای اخلاق دستور داده‌اند برای تزکیه نفس از صفات رذیله باید به خلاف آنها عمل کرد مثلاً کسی که دچار خست است باید کوشش کند که زیاد بخشندگی کند و کسی که دچار کبر است باید تواضع پیشه کند و کسی که دچار ریا است باید از هر گونه تظاهر به دینداری خودداری نماید و این راه دشواری است. عارفان و محبان حق تعالی می‌گویند آنچه انسان را از شر نفس آواره‌اش حفظ می‌کند و او را متخلق به اخلاق الهی می‌نماید عشق است و آن با ذکر و فکر دائم و خواندن نوافل و انجام اعمال صالحه و خصوصاً با نماز شب و دعا و تلاوت قرآن در بامداد به دست می‌آید و ما در باب هشتم که باب عشق است در این باره سخن می‌گوییم و از خدای تبارک و تعالی توفیق بیان می‌طلبیم.

باب هشتم در عشق و محبت حق تعالی

در باره سیرو سلوک و هفت وادی عشق و اذکار و اوراد سالکان و مقامات عارفان و حالات مجذوبان و صاحبان و تکالیف مجاهدان راه حقیقت در کتاب معراج الاولیاء اثر اینجانب به تفصیل سخن گفته‌ایم و طالب سیرو سلوک را به خواندن آن کتاب و نظائرش توصیه می‌کنیم. در آن کتاب نوشتیم که اولین گام در راه سیرو سلوک توبه است و رد کردن حق الناس و بجا آوردن واجبات فوت شده و گفتیم که محبت حق تعالی ثمره نوافل و صدقات و ذکر قلبی و تلاوت قرآن مجید و مطالعه زندگانی ائمه و عرفا و صالحان و علمای دین است و خصوصاً سفارش کردیم که سالک باید خلوت اختیار کند و از مردم غیر تائب بگریزد که هر غیر تائبی احتمالاً یک سرباز ابلیس است و نیز یادآور شدیم که سالک باید در نمازهای جماعت شرکت کند و صحبت اهل علم و تقوا را مغتنم شمرد. در این کتاب ابتدا مطالبی چند از قرآن مجید و حدیث را که دانستن آن برای هر عاشقی ضروری است بیان می‌کنیم.

۱- **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ** (سوره ۳، آیه ۳۱) (ترجمه: بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا شما را خدا دوست بدارد و گناهان‌تان را ببامرزد، چه خدا آمرزنده و بخشاننده است.)

۲- **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ** (سوره بقره، آیه ۱۶۵)
 (ترجمه: برخی از مردم هستند که در کنار خدا همتایانی را (به خدایی) می‌گیرند و آنها را چنانچه خدا را باید دوست داشت

دوست می‌دارند، ولی آنهایی که ایمان دارند خدا را بیشتر (از هر کس) دوست دارند.

۳ - لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَائِلِ حَتَّى أُجِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَقَدَمَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا (حدیث قدسی)

ترجمه: بنده من با توسل به نوافل خود را به من نزدیک می‌سازد تا اینکه او را دوست بدارم و هنگامی که او را دوست داشتم، گوشی که با آن می‌شنود منم و چشمی که با آن می‌بیند منم و دستی که با آن می‌گیرد منم، و پایی که با آن راه می‌رود منم.)

۴ - در چهارده آیه قرآن مجید خداوند تبارک و تعالی از محبت خود نسبت به محسان و صابران و متوکلان و متقیان و مفسطان و توبه‌کنندگان و پاکیزگان و محبان خود یاد فرموده است به این شرح: در سوره بقره، آیات ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۹۵، و ۲۲۲، در سوره آل عمران آیات ۳۱، ۷۶، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۹، در سوره مائده آیات ۱۳، ۴۲، ۵۴، ۹۳ و ناگفته پیدا است که محبوبان خدای تعالی در این دنیا شاهان بی تخت و تاج روی زمینند و در آخرت عزیزترین و مقرب‌ترین بندگان خدا بعد از نبی و ائمه‌اند. چنانچه در معراج الاولیاء شرح داده‌ایم، هر تعلق خاطر به چیزی باعث می‌شود که ما آن را بت خود بدانیم و آن را بپرستیم مانند محبت به زن و فرزند و مال و جاه و امثال اینها و تا در دل ماکوچکترین علاقه‌ای به مخلوق باشد نمی‌توانیم راه محبان را طی کنیم و تا صورت پرستیم بت می‌پرستیم. حافظ می‌فرماید

غلام هست آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیری آزادست
مگر تعلق خاطر به ماه رخساری که خاطر از همه غمها به یاد وی شادست

هر جوینده‌ای باید بداند که عاقبت یابنده خواهد شد خصوصاً اگر کسی جویای حق تعالی باشد که حضرت کریمش جوینده و خواننده و خواننده‌اش را محروم نخواهد فرمود و اجرش را ضایع نخواهد کرد و هر چند که بر او سیل بلا را فرود آورد عاقبت الامر او را به خود راه می‌دهد و به ندایش لبیک می‌گوید و چنانچه فرموده است قَدْ كُونِي أَذْكُرْتُمْ یعنی از من یاد کنید تا من هم از شما یاد کنم پس از توبه و گذشتن یک اربعین یعنی چهل روز ابواب رحمتش را یکی پس از دیگری بر بنده سالک نائب متقی می‌گشاید و ابواب دوزخ را که حب جاه و مال و دنیا و اشتغال به آنها است مسدود می‌کند و محبت خود را در دل محب خود می‌گذارد، گو آنکه هیچ محبی نیست که به مصداق يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّوْنَهُ اول خدا او را نخواهد. برای اینکه خواننده عزیز بر سر ذوق آید ابیاتی از شاعران و عارفان را که در باره عشق سروده شده است در زیر می‌آوریم.

۱ - رودکی

بی روی تو خورشید جهان سور مباد هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس چو من بد آموز مباد روزی که ترا نبینم آنروز مباد

۲ - ابوسعید ابوالخیر

از واقعه‌یی ترا خبر خواهم کرد و آن را به دو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک نهان خواهم شد با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

۳ - قوامی رازی

دل عاشق ز بسیم جان نترسد گرش کار افتد از سلطان نترسد

چه باکست از بلاها عاشقان را
به عشق از جان تقرب کرده عاشق
جفاکش وقت رنج از غم ننالد
کی اندیشد ز دل آن را که دل نیست
قوامی را که جان بازیست در عشق
همه آفاق دانند این که خشتی

۴ - حکایت صدوشصت و ششم منظوم

از عطار

دردمندی پیش شبلی می‌گریست
گفت شیخا دوستی بود آن من
وی بمرد و من بمیرم از غمش
شیخ گفتا شد دلت بی خویش ازین
دوستی دیگر گزین این بار تو
دوستی کز مرگ نقصان آورد
هر که شد در عشق صورت مبتلا

۵ - عراقی

در کوی خرابات کسی را که نیازست
آنجا نپذیرند صلاح و ورع امروز
اسرار خرابات بجز مت ندانند
تا متی رندان خرابات بدیدم
خواهی که درون حرم عشق خرامی
هان تا ننهی پای درین راه بیازی
از میکده‌ها ناله دل‌سوز بر آمد
ز آن شعله که از روی بتان حسن تو افروخت
چون بر در میخانه مرا بار ندادند
آواز ز میخانه بر آمد که عراقی

۶ - حکایت صدوشصت و هفتم (منظوم)

از سعدی

شبّی وقت گل بودم اندر چمن
شنیدم که پروانه با بلبل
همی گفت کاین بانگ و فریاد چیست؟
ز من عاشقی باید آموختن

که نوح از آفت طوفان نترسد
چو اسمعیل از قربان نترسد
مبارز روز جنگ از جان نترسد
ز دریا مرد کشتیان نترسد
ز رنج فُرقَت جانان نترسد
که در آب افتد از باران نترسد

شیخ ازو پرسید کاین گریه ز چیست؟
کز جمالش تازه بودی جان من
شد جهان بر من سیاه از ماتمش
خود نمی‌باشد سزایت بیش ازین
که نسیرد هم نمیری زار تو
دوستی او غم جان آورد
هم از آن صورت فتد در صد بلا

مُشیاری و مستیش همه عین نمازست
آنچ از تو پذیرند در آن کوی نیازست
هشیار چه داند که درین کوی چه رازست
دیدم به حقیقت که جزیین کار مجازست
در میکده بنشین که ره کعبه درازست
زیرا که درین راه بسی شیب و فرازست
در زمزمه عشق ندانم که چه سازست؟
جان همه مشتاقان در سوز و گدازست
رفتم به در صومعه دیدم که فرازست
درباز تو خود را که در میکده بازست

گل و شمع بودند شب یار من
که می‌کرد از عشق گل غلفلی
ز بیداد معشوق این داد چیست
که هرگز نمی‌نالم از سوختن

چو بلبل شنید این بنالید زار
ترا بخت یارست و دولت رهی
به روز من و حال من کس مباد
بیاید بسر آن زنده بگریستن

۷ - سعدی

که من تیره روزم تویی بختیار
که در پای معشوق جان می‌دهی
که یارم رود پیش چشمم به باد
که بی یار خود بایدش زیستن

یک روز به شیدایی در زلف تو آویزم
گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر
بس توبه و پرهیزم کز عشق تو باطل شد
سیم دل مسکینم در خاک درت گم شد
مجنون رخ لیلی چون قیس بنی عامر
گفتی به غمم بشین یا از سر جان برخیز
گر بی تو بود جنت بر کنگره نشینم

زان دو لب شیرین صد شور بر انگیزم
ور راه وفاداری جان در قدمت ریزم
من بعد بدان شرطم کز توبه به پرهیزم
خاک سرهر کویی بی فایده می‌بیزم
فرهاد لب شیرین چون خسرو پرویزم
فرمان برمت جانا بشنیم و برخیزم
ور با تو بود دوزخ در سلسله آویزم

با یاد تو گر سعدی در شعر نمی‌گنجد
چون دوست یگانه شد با غیر نیامیزم

۸ - امیر خسرو دهلوی

من بودم دوش و آن بت بنده نواز
شب رفت و حدیث ما پایان نرسید

از من همه لایه بود و از وی همه ناز
شب را چه گنه قصه ما بود دراز

۹ - عبید زاکانی

جفا مکن که جفا رسم دلربایی نیست
مدام آتش شوق تو در درون منست
وفا نمودن و برگشتن و جفا کردن
ز عکس چهره خود چشم ما منور کن

جدا مشو که مرا طلاق جدایی نیست
چنانکه یکدم از آن آتشم رهایی نیست
طریق یاری و آئین دلربایی نیست
که دیده را جز از آن وجه روشنائی نیست

.....

به سعی دولت وصلت نمی‌شود حاصل

محققست که دولت بجز عطایی نیست

عبید پیش کسانی که عشق می‌ورزند

شب وصال کم از روز پادشاهی نیست

۱۰ - کمال الدین مسعود خجندی

قدحی بیار ساقی که ز توبه شرمسارم
من از آن میی که خوردم زازل بیاد لعلت
نروم به طمن دشمن ز درش به هیچ پایی

سر آن ندارم اکنون که به زهد سر در آرام
به دو چشم نیم مست که هنوز در خمارم
که سری نهادم اینجا که به تیغ بر ندارم

به نظاره گلستانِ جمال او چو نرگس

همه چشم باشم آن دم که ز خاک سر بر آرم

.....

زمی مُغانه امشب گم و بیش هر چه باشد
قدحی نمای صوفی که رسم به دیر معنی

بدهید ای حریفان، مدهید انتظارم
که ز خانقاه صورت نگشود هیچ کارم

۱۱ - شاه نعمت الله ولی

ما عاشق مستیم و طلبکار خداییم
بر طور وجودیم چو موسی شده از دست
روحیم که در جسم نباشد که نباشیم
در صومعه سینه ما یار مُقیمست
ما غرق محیطیم نجویم دگر آب
گاهی چو هلالیم و گهی بدر منیریم

ما باده پرستیم و ازین خلق جداییم
بی پا و سر آشفته و جویای لقاییم
موجیم که در بحر به یک جای نهاییم
ما از نظرش صوفی صافی صفاییم
ای بر لب ساحل تو چه دانی که کجاییم؟
گاهی شده در غرب و گاه از شرق بر آیم

۱۲ - بابا فغانی شیرازی

ما رند و خراباتی و معشوقه پرستیم
هر چند که بر ما رقم نیستی افزود
باید به ره سیل فنا خانه گشادن
با غصه به همراهی غم دوش بدوشیم
تکبیر فنا چاره دیوانگی ماست

بر ما قلمی نیست که دیوانه و مستیم
در دایره عشق همانیم که هستیم
اول چو ره دیده به روی تو ببستیم
با فتنه به همدردی دل دست بدستیم
شمشیر بیارید که زنجیر شکستیم

امروز نشد دام ره آن طُره فغانی

دیوانه این سلسله از روز السیم

۱۳ - حکایت صدو شصت و هشتم (منظوم)

از وحشی

به مجنون گفت روزی عیجوبی
که لیلی گر چه در چشم تو حوریت
ز حرف عیجو مجنون برآشفست
اگر در دیده مجنون نشینی
تو کی دانی که لیلی چون نکویست
تو قد بینی و مجنون جلوه ناز
تو مو بینی و مجنون پیچش مو
دل مجنون ز شکر خنده خونت
کسی کاو را تو لیلی کرده ای نام
اگر می بود لیلی بد نمی بود

که پیدا کن به از لیلی نکویی
به هر جزوی ز حسن وی قصوریت
در آن آشفتنی خندان شد و گفت
به غیر از خوبی لیلی نبینی
کز و چشت همین بر زلف و رویست
تو چشم و او نگاه ناوک انداز
تو ابرو او اشارتهای ابرو
تو لب می بینی و دندان که چونت
نه آن لیلیت کز من برده آرام
ترا رد کردن او حد نمی بود

۱۴ - صباحی بیدگلی کاشانی

مکش به خون پرو بالم که من هر آنچه پریدم
هزار دانه فشانند و رامشان نشدم من
ندیدم آنکه توانم به او گریختن از تو
نظاره گل و گشت چمن به مرغ چمن خوش
سزد اگر نفروشم غم ترا به دو عالم
مرا به جرم چه کردی برون ز گلشن کویت؟

۱۵ - نشاط اصفهانی

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
روشنان فلکی را اثری در ما نیست
شب که خورشید جهان تاب نهان از نظرست
خوش همی می روی ای قافله سالار به راه
نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت
جانب دوست نگه از نگهی باید داشت

به غیر گوشه بامت نشیمنی نگزیدم
هزار سنگ به بالم زدی و من نه‌ریدم
که بود دام تو گسترده هر طرف که دویدم
که من بدام فنادم چو ز آشیانه پریدم
که نقد عمر ز کف دادم و غم تو خریدم
بری ز نخل تو خوردم؟ گلی ز باغ تو چیدم؟

در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد
حذر از گردش چشم سیهی باید کرد
قطع این مرحله با نور سیهی باید کرد
گذری جانب گم کرده رهی باید کرد
به صف دلشدگان هم نگهی باید کرد
کشور خصم تبه از سیهی باید کرد

گر مجاور نتوان بود به میخانه نشاط
سجده از دور به هر صبحگاهی باید داشت

۱۶ - قاتانی

رسم عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن
یا اسیر حکم جانان باش یا در بند جان
شکر ستان کن درون از عشق تا کی بایدت
ای که جویی کیمیای عشق پر خون کن دو چشم
تا کی از نقل کرامتهای مردان بایدت
از کرامت عار آید مرد را کائنات نیست
خود کرامت شو، کرامت چند جویی زان و این

یا ز جانان یا ز جان بایست دل برداشتن
زشت باشد نو عروسی را دو شوهر داشتن
دست حسرت چون مگس از دور بر سر داشتن
هست شرط کیمیا گوگرد احمر داشتن
عشوه‌ها همچون زنان در زیر چادر داشتن
دیده از معشوق بر بستن به زیور داشتن
تا توانی برگ بی برگی میسر داشتن

۱۷ - فروغی بسطامی

خوش آنکه حلقهای سر زلف واکنی
کار جنون ما به تماشا کشیده است
کردی سیاه زلف دو تا راکه در غمت
تو عهد کرده‌ای که نشانی به خون مرا
من دل ز ابروی تو نبرم به راستی

دیوانگان سلسلهات را رها کنی
یعنی تو هم بیا که تماشای ما کنی
مویم سفید سازی و پشم دو تا کنی
من جهد کرده‌ام که به عهد وفا کنی
با تیغ کج اگر سرم از تن جدا کنی

گر عمر من وفا کند ای ترک تند خوی
چندان وفا کنم که تو ترک جفا کنی
تا کی در انتظار قیامت توان نشست
بر خیز تا هزار قیامت بها کنی
دانی که چیست حاصل انجام عاشقی
جانانه را ببینی و جان را فدا کنی
شکرانه‌یی که شاه نکویان شدی به حسن
می‌باید التفات به حال گدا کنی

آفاق را گرفت فروغی فروغ تو
وقت اگر به دیده افلاک جا کنی

۱۸ - یغمای جندقی

نگاه کن که نریزد دهی چو باده بدستم
فدای چشم تو ساقی به هوش باش که مستم
کنم مصالحه یکسر به صالحان می‌کوثر
بشرط آنکه نگیرند این پیاله ز دستم
ز سنگ حادثه تا ساغرم درست بماند
به وجه خیر و تصدق هزار توبه شکستم
چنین که سجده برم بی حفاظ پیش جمالت
به عالمی شده روشن که آفتاب پرستم
کمند زلف بتی گردنم بست به مویی
چنان کشید که زنجیر صد علاقه گسستم
نه شیخ می‌دهم توبه و نه پیر مغان می
ز بس که توبه نمودم ز بس که توبه شکستم
ز گریه آخرم این شد نتیجه در پی زلفش
که در میان دو دریای خون فداه نشستم
ز قامتش چو گرفتم قیاس روز قیامت
نشست و گفت قیامت به قامیت که هستم

حرام گشت به یغما بهشت روی تو روزی
که دل به گندم آدم فریب خال تو بستم

۱۹ - عبدالمؤمن اصفهانی مترجم عوارف المعارف

تو دلبری که ز خویان بسی تو خوبتری
چه باشد از نظری خوش به سوی ما نگری
چو در رخت سهری گشته‌ایم سر تا پای
به زیر بار غم و رنجمان چه می‌سهری؟
ز بهر بردن دل نازها کنند ولیکن
چو هر چه بود همه برده‌ای دگر چه بری؟
بسی بکوشم تا عشق تو نهان دارم
و لیک عادت سودای تست پرده‌داری
جوی ز درد غمت ما به جان و دل بخریم
تو صد هزار چو ما را به نیم جو نخری

۲۰ - مولوی

ای که به هنگام درد راحت جانی مرا
وی که به تلخی فقر گنج روانی مرا

.....

آنچه نبردست و هم عقل ندیدست و فهم
از تو به جانم رسید قبله از آنی مرا
از کرم من به ناز می‌نگرم در بقا
کی بفرید شها دولت فانی مرا
در رکعات نماز هست خیال تو شه
واجب و لازم چنانک سبع مثانی مرا
گر کرم لایزال عرضه کند ملوکها
پیش نهد هر چه هست کنز نهانی مرا

سجده کنم من زجان روی نهم من به خاک
بیت هزار آرزو بود مرا پیش ازین
پیر شدم از غمش لیک چو تبریز را

۲۱ - حکیم الهی قمشہ ای

در وصف نمی گنجد حسن رخ جانانم
غوغای دو عالم را یک جلوه عشق انگیزت
ترسم که سر آید عمر نا دیده جمالت را
تا از غم هجرات ویرانه نشین گشتم
در سلسله عشقت سرخیل مجانینم
گویند ز نیکویان زشت است جفا لیکن
ای قهر تو عاشق را از لطف تو شیرین تر
چندان که تو ناز آری من عرض نیاز آرم
نیست می عشقت زان نرگس مخمورم
آه از ندمد وصلت کام دل ناشادم
در ملک وجود از یار جز وصل نمی خواهم
باشد که الهی را دعوت کند آن سلطان

۲۲ - عماد خراسانی

پیش ما شیفتگان مسجد و میخانه یکبیت
اینهمه جنگ و جدل حاصل کوته نظریست
هر کسی قصه شوقش بزبانی گوید
اینهمه قصه ز غوغای گرفتارانت
ره هر کس به فسونی زده آن شوخ از نه
هیچ غم نیست که نسبت به جنونم دادند
عشق آتش بود و خانه خرابی دارد

گر به سر حد جنونت ببرد عشق عماد

بی وفایی و وفاداری جانانه یکبیت

۲۳ - حافظ شیرازی

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار

گویم ازینها همه عشق فلانی مرا
در هوش خود نماند هیچ امانی مرا
نام بری، بازگشت جمله جوانی مرا

محو رخ زیبایش گشت این دل حیرانم
چون روز ازل بنمود زلف و رخ جانانم
یک پرده فگن کز شوق جان در قدم افشانم
گنجبست نهان عشقت در این دل ویرانم
در انجمن حسنت سر حلقه رندانم
زشت از تو کنی زیاست ای جور تو احسانم
کز دوزخ هجر آرد قهرت سوی رضوانم
تو رحمت بی پایان من غرقه عصیانم
دیوانه زنجیری زان زلف پریشانم
وای از بکشد قهرت در دوزخ هجرانم
در دفتر دل حرفی جز عشق نمی دانم
بر مائده حسنت در جنت رضوانم

حرم و دیر یکی شبحه و پیمانه یکبیت
گر نظر پاک کنی کعبه و بتخانه یکبیت
چو نکو می نگرم حاصل افسانه یکبیت
ور نه از روز ازل دام یکی دانه یکبیت
گریه نیمه شب و خنده مستانه یکبیت
بهر این یک دو نفس عاقل و دیوانه یکبیت
پیش آتش دل شمع و پر پروانه یکبیت

حالتی رفت که محراب پریاد آمد
کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد

باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند
 بسوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم
 ای عروس هنر از بخت شکایت منما
 دلفریبان نباتی همه زیور بستند
 زیر بارند درختان که تعلق دارند
 مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان
 تا بگیریم که ز عهد طربم بیاد آمد

۲۴ - فرصت شیرازی

ما رند خرابانی و دیوانه و مستیم
 زان باده که در روز ازل قسمت ما شد
 دوشینه شکستیم به یک توبه دو صد جام
 یکباره زهر سلسله پیوند بریدیم
 در نقطه وحدت سر تسلیم نهادیم
 بر ما به حقارت منگر زانکه چو فرصت
 در رتبه بلندیم ولی از همه هستیم

۲۵ - میرزا محمد قدسی

به غیر پیر مغان در جهان پناهم نیست
 گدایی در پیر مغان بس است مرا
 ز آب میکده خاک مرا سرشته خدای
 به قول زاهد خود بین ز باده چون گذرم
 بگفت یار که در عشق من گواهی کیت
 مرا که دیده به هر لحظه بود با ماهی
 به پیر میکده رو آرم از تطاول غم
 مرا که صبح سیدست دل ز مهر علی
 بلند همت قدسی به راه عشق ببین
 که وصل او طلبم گر چه مال و جاهم نیست

۲۶ - سیداسدالله غزّ شیرازی

کرده عشاقی جان نثار نثار
 کی به ما بی کسان نظاره کنی
 دین و دل در رخت قطار قطار
 ای گلی کت بود هزار هزار
 پنجه تا ساعد ای نگار نگار
 تا کی از خون عاشقان سازی

در بهشت جمال تو دارد
ای بسا دین و دل که در عالم
دم مقراض را بناسزم من
در خمایم ساقیا بر خیز
هفت جنت بده به یک ساغر
گر بمیرد کسی به هشیاری
مت شو از می و انالحق گو
به زبان جز ثای شیر خدا
که دو عالم تمام مت علیت

۲۷ - ملا صدرا

اندر همه عمر من شبی وقت نماز
بگشاد ز رخ نقاب و می گفت برآز

۲۸ - شیخ نجم الدین رازی

برو طواف دلی کن که کعبه خود سنگیت

۲۹ - میبیدی

۱ - غم کی خورد آنکه شادمانیش تویی
در نیۀ آن جهان کجا دل بندد

۲ -

روزی که سر از پرده برون خواهی کرد
گر زیب و جمال ازین فزون خواهی کرد

۳۰ - مونس علیشاه (ذوالریاستین)

گفت شیخ ره مگیر از دل نظر گفتم به چشم
گفتش وصل حقم ممکن شود در راه فقر؟
گفتش حیف است پای خود نهی بر روی خاک
گفت شرط دیگری باشد برای وصل دوست
گفت شرطست آنکه ناگردی مراقب روز و شب

حاصل ای مونس بقا خواهی فنا باید فنا

در وفا شو نیست وز هستی گذر گفتم به چشم

۳۱ - کمال الدین حسین خوارزمی

ز قید درد تو تا زندام خلاص تجویم

هندوی زلف بی قرار قرار
کرده آن دیو جان شکار شکار
که برآورده زان دو مار دمار
از پی دفع این خمار خم آر
گر خدا کردت آن دو چار دچار
هرگزش بر سر مزار مزار
تن چو منصور آن بدار بدار
نزد ما عاشقان میار می آر
بادۀ ما سوا به دست علیت

آمد بر من خیال معشوقه فراز
باری بنگر که از که می مانی باز

که آن خلیل بنا کرد و این خدای خلیل

یا کی مرد آنکه زندگانش تویی
آن کس که به نقد این جهانیش تویی

دائم که زمانه را زیون خواهی کرد
یارب چه جگرهاست که خون خواهی کرد

گفت حق را طالبی بر من نگر گفتم به چشم
گفت گر دوزی ز غیر او نظر گفتم به چشم
گفت بر گو دانی ارجای دگر گفتم به چشم
آنکه از زاری نمایی دیده تر گفتم به چشم
چشم خود را حلقه سان دوزی به در گفتم به چشم

من شکسته همان به که مبتلای تو باشم

بسان گرد شدم همنان باد بهاری
ز خان و مان شدم آواره تا بکوی تو گردم
به روز حشر که از خاک تیره مست بر آیم
گرت رضاست که خون من شکسته بریزی

۳۲ - بابا طاهر

۱ - مو آن شمع که اشکم آذرین بی
همه شو سوجم و گریم همه روز
۲ - نسیمی کز بن آن کاکل آید
چو شو گویم خیالت را در آغوش

۳۳ - فیض کاشانی

جان سوخته رویست پروانه چنین باید
تا لب نهدم بر لب، جان می رسدم بر لب
گه مست زناسوتم، گه غرقه لاهوتم
چشم تو کند مستم، لعلت برد از دستم
سر مست ز ساغر گشت، دل واله دلبر گشت
زلفت ره دینم زد، ابرو ره محرابم
جز جان من و جز دل جایی کنی از منزل
در آتش عشقت فیض می سوزد و می سازد

۳۴ - ترجیع بند نور علی شاه

رو وصال خدا طلب ای یار
چشم جان بر گشا ببین در دل
جان حجابت در ره جانان
رو به پای حریف سرمستان
دور بر دور نقطه تسوید
موج و بحر هر سه یکیت
وحده لا شریک له خواهی

بدان امید که خاک در سرای تو باشم
ز خویشتن همه بیگانه کاشنای تو باشم
به مهربانی و یاری که در وفای تو باشم
ضرورتست که من طالب رضای تو باشم

کسی کاو سوتنه دل اشکش نه این بی؟
ز ته شام چنان روزم چنین بی
مرا خوشتر ز بیوی سنبل آید
سحر از بستم بیوی گل آید

دل شیفته رویست دیوانه چنین باید
احسنت زهی باده، پیمانه چنین باید
گاه از خم و گه دریا مستانه چنین باید
هر جام میی دارد، میخانه چنین باید
تن بی خبر از سرگشت مستانه چنین باید
ایمان به تو آوردم بتخانه چنین باید
افغان کنم و نالم حنانه چنین باید
تا جان به رخت بازم پروانه چنین باید

بگذر از خویش و بگل از اغیار
مستجلی است جلوه دلدار
خویشتن را ازین حجاب بر آر
خوش بیداز این سرو دستار
خط کشان خوش در آی چون پرگار
جز یکی نیست اندک و بسیار
خوش بشو گوش و بشنو این گفتار

که همه صورتند و معنی او

وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

رو وصالش به جان و دل دریاب
اِفْتَحْ بِاِئْتِخَابِ الْاَبْوَابِ

زاهدان چند با شی اندر خواب
خوش بگو بر در سرای مغان

چشم دل باز کن بین در دل	آفتاب منیر در مهتاب
یکزمان نزد ما در آ بشین	در خرابات عشق مست و خراب
با لب لعل ساقی باقی	یک دو ساغر بنوش باده ناب
خوش در آ در کنار بحر و بین	عین یکدیگرند موج و حباب
دل ز ظاهر چو رو به باطن کرد	آید آندم به گوش جانش خطاب

که همه صورتند و معنی او
وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

هر که از خویشتن شود یکتا	ره برد در حریم بی همتا
گر کسی نور حق عیان بیند	دیده از دیدنش شود بینا
جمله او گشت و از خودی برخاست	هر که بنشت یکزمان با ما
غرقه بحر بیکران گردید	هر جایی که شد در این دریا
تا یکی بند دی و فردایی	دی گذشت و نیامده فردا
ظاهر و باطن اول و آخر	یک مئی است اینهمه اسما
به زبان فصیح و لفظ ملیح	سر توحید می‌کنم اثنا

که همه صورتند و معنی او
وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

در دلم عکس یار پیدا شد	سر پنهان همه هویدا شد
هر جایی که بود از دریا	چون به دریا رسید دریا شد
سر وحدت چو در دلم بنمود	دل حریم خدای یکتا شد
بی نشانش همه نشان گردید	دل ز صورت چو سوی مثنی شد
غیر نور خدا نخواهد بود	دیده‌ی کاو به نور بینا شد
لذت درد ما اگر جویی	در دل دردمند شیدا شد
چون به ذکر خدا شدم مشغول	در زبان این مثال گویا شد

که همه صورتند و معنی او
وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

چون نهان تو در عیان دیدم	بی نشان تو در نشان دیدم
حق مطلق به دل هویدا شد	آن منزله ز جسم و جان دیدم
از حجاب خودی شدم به کنار	یار بی پرده در میان دیدم
نور معنی واحد مطلق	در همه صورتی عیان دیدم
میر سر مست لا ابالی را	سرور جمله عاشقان دیدم

چون به عشق خدا شدم یکتا
سرّ توحید در زبان دیدم
که همه صورتند و معنی او
وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

۳۵ - ترجیع بند از دیوان مشتاق علیشاه کرمانی

(سراینده اشعار دیوان مشتاق علیشاه، مظفر علیشاه است که به نام مرشد شهید خود مشتاق علیشاه آن را نام نهاده است.)

صبحدم بر حریم میخانه	گذرم اوفتاد متانه
پیر پیمان درست را دیدم	خوش به کف برگرفته پیمانه
همه رندان ز جام ساقی رند	در کشیده شراب رندانه
گشت متانه هر کجا هتیار	گشته دیوانه هر که فرزانه
شاهد چست چابک عیار	گره مو گشاده از شانه
از پی صید مرغ دل کرده	زلف را دام و خال را دانه
از می عشق آن پری بیکر	عقل دیدم فزاده دیرانه
پیر میخانه سوی من بگشود	نظر عاطفت جداگانه
یک یک از میکشان فگنده به من	چشم مکین نواز شاهانه
محرم آن حریم خاص شدم	دل بریدم ز حُب کاشانه
چون شدم محرم سرای مغان	این شنیدم ز پیر میخانه

که جهان سر بر چه مغز و چه پوست

هست عکس جمال طلعت دوست

سوی دیر مغان گذارم دوش	اوفتاده به سر نبودم هوش
همه رندان مت را دیدم	همچو خم شراب اندر جوش
عاشقان دست از خودی شسته	همه را گوش بر پیام سروش
عضو عضو تمام آمده چشم	جزء جزء تمام آمده گوش
همه را چشم بر جمال حضور	در کمال و جلال آن، مدهوش
آن یکی خوش قدح گرفته به دست	و اندگر خوش سبو نهاده به دوش
دلبر شوخ شنگ زیبا را	زلف بر روی آمده روپوش
وز خط عارضش به لوح دلم	نقش ایمان و کفر شد منقوش
جرعه‌ای خوردم از کف ساقی	شته شد از دلم تمام نقوش
چون ز ایمان و کفر وارستم	این شنیدم ز پیر باده فروش

که جهان سر بر چه مغز و چه پوست

هست عکس جمال طلعت دوست

رمز عشق از بیان ما معلوم	سرّ حق در ضمیر ما مکتوم
سینه پاک ماست گنج علوم	دل ما آمده خزانۀ غیب
جز من عاشق جهول ظلوم	که کند احتمال امانت عشق
ظلم بین عدل حق از آن معلوم	جهل بین عقل کُل در او مُدرج
که شدی هر نصیهای مقوم	درد شد قسمت من آن روزی
به ختام نمک شده مختم	ساقیم داد از آن رَحیق لطیف
دید عین وجود در معدوم	آنکه نوشیده صرف این تنیم
بر همه میکشان شد او مخدوم	آنکه شد خادم سرای مغان
بوی این باده زاهد مزکوم	بگشاید دماغش ار، شنود

که جهان سر بر چه مغز و چه پوست

هست عکس جمال طلعت دوست

سینه ماست مخزن اسرار	جنبه ماست مطلع انوار
جعل ظلمات و نور لیل و نهار	ظل و عکس ز زلف و عارض ماست
مردم دیده اولو الْأَبصار	چشم مردم نواز ما باشد
جلوه یار از در و دیوار	بنشین خوش به چشم ما و بین
خانه از گرد هستی اغیار	خوش به جاروب لا فرو رُفتم
لیس فی الدار غیره ذیّار	نیت جز یار اندرین خانه
خود آنالحق سراسر بر سِردار	متفق جان بین به جانانه
خویش گوید لِوَاَحِدِ الْفَهّار	لِمَنِ الْمُلْکُ خود همی گوید
می سرود این نوابه پرده تار	مطرب جان نواز جسم گداز

که جهان سر بر چه مغز و چه پوست

هست عکس جمال طلعت دوست

نور حق در دلم عیان آمد	سرّ حق در دلم نهان آمد
از سموات لامکان آمد	فیض روح القدس به ارض دلم
کعبه بتخانه مغان آمد	یار بُت روی بر دلم بنمود
فتنه آخرالزمان آمد	غمزه چشم مت قنانش
بسته زنار بر میان آمد	دلبر از طُره صلیب آسا
دمبدم ناطق اللسان آمد	دل ناقوس وش به دیر تنم
بهر تسخیر انس و جان آمد	شاه مهدی قاطع البرهان
این حدیثم به گوش جان آمد	بر در دیر خوش زمخ بجهای

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست

هست عکس جمال طلعت دوست

۳۶- تبصره - از هاتف اصفهانی عارف بزرگ ترجیع بندی بسیار نغز و زیبا و عالی به یادگار مانده است که ما در کتاب شعر فارسی که یکی از آثارمان می باشد آن را درج کرده ایم و خواننده این کتاب را به خواندن آن ترجیع بند بی نظیر توصیه می نمایم.

۳۷ - عسقطی از صفی علیشاه

بشناختم در همه جای ای بت عیار بی این همه پیرایه و بی این همه آثار

پوشی رخ اگر چند به صد پرده اسرار ور بفگنی از طلعت خود پرده به یکبار

هیچم نبود فرق به پنهان و پدیدار

در ظلمت آنگونه شناسم که در انوار

در میکده رفتم خم و خمخانه تو بودی در حلقهٔ مستان می و پیمانه تو بودی

در کعبه شدم با همه در خانه تو بودی دیدیم به هر انجمن افسانه تو بودی

بر موی خود آشفته و دیوانه تو بودی

در کعبه شدی شُبَّحه و در میکده زُنَّار

من رخ چو نمودی به تمنّای تو بودم در جلوهٔ تو محو تماشای تو بودم

افتاده به پیش قد رعناي تو بودم چون سایه به همراهی بالای تو بودم

در عین سکون جنبش دریای تو بودم

آورد مرا عشق تو از خانه به بازار

زان پیش که آواره به صحرای تو گردم از منظر پنهان تو پیدای تو گردم

در فرق ز جمع تو هویدای تو گردم در انجمنت بینم و رُسوای تو گردم

در مجلس مستان تو صهبای تو گردم

سر مست در آیم به در از خانه خنّار

در کوی تو حالی که مرا بود نکو بود من از بی روپوش بود من همه او بود

رو سوی توام بود نه رو بود و نه سو بود این آب که در کوزه و جامست به جو بود

دل در شکن طُرّه آن سلسله مو بود

اینست که اکنون بود از سلسله ناچار

روزی که نبودی اثر از عالم و افلاک بودت سر عشاق بسی بسته به فتراک

می داد مرا عشق تو تعلیم به لولاک چون بود نُهان گنج غم عشق تو در خاک

کز خاک شدم، نیستم از خاک شدن پاک

از خاک شوم باعث افلاک دگر بار

گشتی متجلی چو در آئینه اعیان اشیا همه گردید در آن جلوه نمایان
 اشیا نبود غیر شئونات فراوان کز حسن تو بنموده در آئینه امکان
 جز مویود زلف و خط و ابرو و موگان
 جز آب نباشد شط و جوی و یم زخار
 چون لب به شکر خنده گشودی و تکلم افتاد دگر عقل به وسواس تجم
 کساو را ز دهان دور بود راه توهم آمد ز کجا اینهمه گفتار و تبسم
 ذاتی که خرد گشت و هم اندیشه در او گم
 بنمود چسان روی در آئینه به آثار
 بنوشت گر انگشت تو بر لوح جبینم کلینست از آن خاک نشینان زمینم
 با آن همه عیبی که به خود بود یقینم پوشیدی و کردی ز چنان حال چُنینم
 نبود عجبی ز آنکه تو آنی و من اینم
 تو آن همه دارایی و من اینهمه نادار

سخنی چند در باره علل پیدایش عشق

از عارفان بزرگ چنین نقل است که عشق ثمره یقین متقیان است و یقین برد و اصل بزرگ متکی است:

۱ - تَعَظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ بزرگداشتن امر خدا

۲ - شَفَقَةٌ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ مهربانی به خلق خدا

و اینک شرح هر یک :

۱ - کسی که خدای تعالی را در همه جا حاضر و ناظر بر امور بداند و به جز راهی که مجاز است نرود و جز به خدا ننگرد و دنیا را ناچیز انگارد و بتهای درون و برون را بشکند و در هر کار رضای خدای را بجوید و دائم در نماز و ذکر و فکر و راز و نیاز با معبود باشد و یک لحظه به غیر خدا نیندیشد، شب را در طاعت بگذراند و روز را صرف امر معیشت و خدمت به خلق کند أَهْلُ اللَّهِ است و محب خدای تعالی و از اولیاء. چنین کسی دست از خودپرستی برداشته، از گناهان توبه نموده و با جان و دل به خدا رو نموده است و خدای تعالی نیز تمام ابواب رحمتش را بر او می‌گشاید. از چنین تائبی خدای متعال راضی و او هم بخاطر صحت و سلامت و رفاه و توفیق ذکر و روزی فراوانی که به او می‌رسد از خدای خویش راضی است و او را از جان و دل دوست دارد و او را می‌پرستد و بر او عاشق است.

۲ - بنده خوب خدا دو وظیفه دارد یکی بجا آوردن واجبات دین که فروع دین نامیده می‌شوند و دیگر شفقت و دلجویی از مسکینان و مستمندان و محتاجان و محبت به آنها و رسیدگی به کار یتیمان و بیوه زنان و در راه ماندگان است. این راه را پیامبر ما طی کرده و کسی که بخواهد از تابعان حضرتش باشد باید وی و اهل بیت او را سرمشق خود قرار دهد و مانند آنها یک لحظه از ذکر خدای تعالی غافل نباشد و آنها را دوست بدارد و چنانچه در راه دوستی و معرفت آنها قدم برداشت چنانست که در راه دوستی و معرفت حق تعالی گام برداشته است. پس از دوستی نبی و اهلیت دوستی علماء و صالحان و عارفان و مطالعه آثار و سخنان آنها است که سبب سعادت جاوید می‌گردد و ما نخست توحیدیه‌های عارفان بزرگ و سپس

مدایحی از نبی و ائمه را در زیر می آوریم.

۱ - از فیض کاشانی

توحیدیه

تو در دل ما بوده ای در جستجو ما سالها
وی از نهیب هیئت در ملک جان زلزالها
وی عاشقان روی تو فارغ ز قیل و قالها
تنها ز تو در زلزله، دلها ز تو در حالها
بر مقتضای روحها جنبش کند تمثالها
ما را فگندی در حجاب از ابر استدلالها
تا سوی حسن بی نشان جانها گشاید بالها
در شششان دام بلا از زلف و خط و خالها
وز بی دلان جستی حساب از ذره و مثقالها

ای در هوای وصل تو گسترده جانها بالها
ای از فروغ طلعت تابی فساد در جهان
ای ساکنان کوی تو مست از شراب بیخودی
سر ها ز تو پر غلغله، جانها ز تو پر و لوله
تن می کند از جان طرب، جان دارد از جانان طرب
کردی تجلی بی نقاب، تابان تر از صد آفتاب
آثار خود کردی عیان، در گلشن حُسن بستان
دادی بتان را آب و رنگ، در سینه دل مانند سنگ
ما را ندادی صبر و تاب، وز ما گرفتی رنگ و آب

ای فیض بس کن این انین، در صنع صانع را بین

تا آن زمان کز این زمین، افتد برون اُنقالها

۲ - فیض کاشانی

مناجات

چون بروم زین سرا باغ و جنانی مرا
در دل ویران تویی گنج نهانی مرا
تا نزنند یک نفس بی دمش آتشی مرا
روز چوکاری کنم کار و دکانی مرا
چون که به خلوت روم مونس جانی مرا
چون به تو آرم پناه امن و امانی مرا
جان به وصالت دهم گر تو بخوانی مرا
گاه چینی مرا گاه چُنانی مرا

ای که درین خاکدان جان و جهانی مرا
جان مرا جان تویی، لعل مرا کان تویی
آنکه به دل می دهد، روح سخن هر دم
شب همه شب تا به صبح همفلس من تویی
تا که به محفل درم، با تو سخن می کنم
یک نفس از پیش تو گر بروم گم شوم
گر تو برانی مرا، جان ز فراق دهم
گه به وصالم کنی، گه ز فراقم کنی

فیض به تو رو کند، رو چو به هر سو کند

نور تو عالم گرفت قبله از آتشی مرا

۳ - مظفرعلیشاه

توحیدیه

روشن شده از نور رخت دیده جانها
عاجز شود از کنه وی اوصاف زبانها
شکسته قلمها همه بگسته بتانها
قاصر ز قضایای جمال تو بیانها
در راه تو عشاق تو را هست نشانها

ای نام خوست صیقل مرآت جانها
آنجا که سخن بگذرد از قدرت ذات
در عرصه تحریر عجایب ز صفات
ناقص ز کمالات صفات تو مدایح
با آنکه تو را نیست نشانی به دو عالم

مشتاق تو را دل ز دو کونست منزّه
عشاق تو را پاک ز غیر تو زبانها
در ثنای حضرت محمد صلی الله علیه و آله

۴ - حکیم الهی قمشه‌ای

خاتم ملک رسالت آن دُر یکناستی
گوه‌ر دریای خلقت لؤلؤ لالاستی
بیدره و طوبی عیان زان قامت رعناستی
نطق وی گوه‌ر فشان و طبع گوه‌ر زاستی
نور قاهر فیض اقدس آن رخ زیاستی
مظهر توحید عالم گیر بی پرواستی
با فروغ دانش و دین آن دل داناستی
کام شیرین عالمی زان شهد روح افزاستی
عرش اعلا مظهری زان قبه خضراستی
بهره‌مند از لطف عام و رحمتش فرداستی
ز آفتاب آن رخ زیبای بی همتاستی
جنت رضوان به چشم عاشق آن سیماستی
ظل یزدانست و اشراق جهان آراستی
زانکه جان بخش جهان دنی و عباستی
وحی قرآن و اصف آن نرگس شهلاستی

در جهان سلطان ایمان خسرو بطحاستی
سید کونین و سر دهر و فخر عالمین
جوهر عقل نخستین، مبدء ایجاد خلق
مالك الملك فصاحت منبع کمال
شهر دانش بحر بخشش ظل خورشید وجود
آنکه روتق از بتان بشکست و شمیر از شهان
آنکه عالم را ز شرک و جهل و حیرانی رهاند
بهره‌مند از گنج قرآن فصیحش عقل کل
مرجع امید و کشف بی پناهان در گهش
فرد فرد اهل محشر هر یک از زیبا و زشت
شام تار جاهلیت صبح روشن تا ابد
روی زیبایش بهشت عشق و گلزار صفات
آفتابش را نباشد سایه چون ظل خداست
در مبارک بعثتش شادان دل ملک و ملک
بر تر از حد ستایش بر زبان ممکنات

در مدح حضرت مولا علی علیه السلام

۵ - حافظ

خورشید برج ارتضی یعنی علی مرتضی
مفتی درس انس و جان معنی حرف انما
شاه عرب، میرنجف، چابک سوار قل آئی
شاه عرب میر عجم سلطان و شاه اولیا
نجم‌العلی، شمس الضحی یعنی وصی مصطفی
آن عالم علم و ادب آن مفخر آل عبا
دانش به علمش معترف، بیش به عقلش رهنا
نگذشته بر طبعش بدی، نا رفته بر لفظش خطا
شاه سریر سلطنت بحر کرم کان سخا
از عکس رویش یافته شمع فلک نور و ضیا
طبعش منزّه از دُلت ذاتش مبرّا از ریا

آن گلبن بساغ و فاء، آن سرو بستان صفا
مقصود امرکن فکان مطلوب اسم و جسم و جان
دُرّج ولایت را صدف، برج امانت را شرف
عالی عَلم، والی همم، شیر خدا میر اُمم
بدرالدجی صدر التقی کُهِف الوری زین الهدی
آن صفدر عالی نسب و آن سرور والاحب
سر حدیث لَوْ کُتِبَ گشت از بیانش مُنْکِیْف
گنج سلونی در دلش، علم لدنی حاصلش
ماه سپهر مکرمت، خورشید کیوان مرتبت
دست ستم بر تافته، ناف ظلم بشکافته
دینش به حکم لم یزل خالی ز نقصان و خلل

خورشید برج مهتری، اشاره نیک اخترى
آن مجمع فضل و هنر، آن منبع عقل و نظر
من کیستم سرگشته‌ای، از دین و دل برگشته‌ای
برگرد هر درگشته‌ای، بر بوی احسان شما
حافظ خموشی پیشه کن، و زکار خود اندیشه کن
قطع نظر زین پیشه کن، گر سر بیاید مر ترا

۶ - حافظ

مردی ز کتنده در خبیر پُرس
گر طالب فیض حق به صدقی حافظ
آسرار کرم ز خواجه قنبر پُرس
سر چشمه آن ز ساقی کوثر پُرس

۷ - حکیم الهی قمشه‌ای در مدح حضرت زهرا علیها سلام

مصطفی تاجت و حیدر تاجدار فاطمه
ایزد یکجا به ساق عرش اعلی بر نگاشت
ام سبطین است و جفت مرتضی سلطان دین
پیش سرو قامتش شرمنده طویای بهشت
آسمان را دامن از دُر و گهر پر کرده‌اند
تا ابد گردد شام اهل جنت مُشکبو
منبع دُر ولایت منبع فیض خدا
چون به محشر بر شفاعت لب گشاید لطف دوست

۸ - حکیم الهی قمشه‌ای در مدح حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

حُسن حَسَن در ازل شد آینه غیب
آنکه ازل تا ابد ندیده چو حشش
گر نبد آن گوهر یگانه خلقت
حلم تو بود ای عمادِ شرع پیمبر
آدم اول ز مهر روی تو بگشود
سبط نخستین تویی و سر نبوت
جنت و کوثر تویی به صورت و معنی
گر تو نبودی نبود ملک و ملائک
ای تو پس از مرتضی وصی پیمبر
حلم و رضا و سخا و رأفت و رحمت
آه که دهر دغا به زهر جفا ریخت

همجو علی مظهر تجلی بی چون
دیده خورشید و مه به طایم گردون
بحر نبوت نداشت لؤلؤ مکنون
شاهد خُلق عظیم و آیت مخزون
بال در ایوان قرب حضرت بیچون
طایر عرش آشیان همای همایون
سدره و طویی تویی به قامت موزون
آدم و نوح و خلیل و موسی و هرون
هادی امت به زیر قبه وارون
کرده خدا در نهاد پاک تو معجون
از جگر مجتبی به طشت فلک خون

۹ - جامی

مدح حضرت امام حسین علیه السلام

هست این سفر به مذهب عشاق فرض عین
حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
رَکَبَ الْحَجَّجِ أَيْسَرَ ثَرَوْحُونَ أَيْسَرَ^۱
آن به که حیل جوی کند ترک شید و شین
از موی متعار چه حاجت به زیب و زین
با راحت وصال مبدل عذاب بین
باشد قضای حاجت سائل ادای دین

کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین
خدام مرقدش به سرم گر نهند پای
کعبه به گرد روضه او می کند طواف
از قاف تا به قاف پُرسست از کرامتش
آن را که بر عذار بود جعد مشکبار
جامی گدای حضرت او باش تا شود
میران ز دیده سیل که در مشرب کریم

۱۰ - خوشدل تهرانی

مدح حضرت زینب علیها سلام

که بار ظلم کشیدن خلاف آئین است
کز آن جفا به ستمدگان مسکین است
که صبر و قوت قلبش سزای تحسین است
که روشن از شررش چشم عاقبت بین است
که این سزای تو ای بیحیای بی دین است
بود باط تو رنگین و لیک رنگین است
که سیل را به بر کوه چاره تمکین است
که رسم خسروی جمله مستبدین است
اگر چه بازوی من بسته از ره کین است
بر آنکه زاده طه و آل یس است
نگر که مایه طعن است و لمن و نفرین است
ز خون بی گنهان دامن تو رنگین است
کسی که تخت مرا واژگون کند این است
که از خطابه زینب که سخت سنگین است
زبان دخت علی ذوالفقار آئین است
که این سزای خطا پیشگان پرکین است

فشرده سخن دختر علی اینست
سکوت در بر ظالم کمک بود بر ظلم
زهی به زینب کبری بزرگ بانوی دهر
به بزم پور معاویه آتشی افروخت
بکوفت بر دهن خصم مثن محکم و گفت
به چشم ما مکش این دستگاه را که ز جور
ره امیر شیریری زن اسیری بت
چه گفت؟ گفت که در این محیط وحشت و بیم
ز بیم بسته نگردد دهان حق گوی من
تو شاه شامی و من دختر حجاز مناز
به کارنامه این چند روز سلطنت
سری که در بر تخت نهاده ای گوید
چو این شوند، به زینب اشاره کرد و سرود
مرا ز قتل حسین آنچنان نباشد بیم
مرا بکشت به تیغ زبان خود که درست
یزید عبرت تاریخ دهر شد «خوشدل»

۱۱ - جامی

در مدح حضرت امام رضا علیه السلام

سَلامٌ عَلَى آلِ خَيْرِ النَّبِيِّينَ
إِمَامٌ يُبَاهِي بِهِ الْمُلُوكُ وَالْدِّينَ^۲

سَلامٌ عَلَى آلِ طه و یس
سَلامٌ عَلَى رَوْضَةِ خَلِّ فِيهَا

۱ - ای گروه حاجیان به کجا می روید کجا کجا؟

۲ - سلام بر گلزاری که امامی در آنست که ملک و دین به او مباحات می کند.

امام به حق شاه مطلق که آمد	حریم درش قبله گاه سلاطین
شه کاخ عرفان گل شاخ احسان	دُرُرج امکان مه بُرج تمکین
علی بن موسی الرضا کز خدایش	رضا شد لقب چون رضا بودش آئین
ز فضل و شرف بینی او را جهانی	اگر نَبُودَت تیره چشم جهان بین
پی عطر روبند حوران جنت	غبار درش را به گیوی مُشکین
اگر خواهی آری بکف دامن او	برو دامن از هر چه جز اوست بر چین
چو جامی چشد لذت تیغ مهرش	چه غم گر مخالف کشد خنجر کین

مقامات قرب و راههای وصول به آنها

به جز تو کس نشناسم به جز تو کس نه‌رستم
 کجا که با تو نبودم، کجا که بی تو نشستم
 در ترجمه کتاب أَقْرَبُ الطُّرُقِ إِلَى اللَّهِ اثر عارف بزرگ مولانا شیخ نجم‌الدین کبری چنین آمده است:
 بدان ای عزیز که راههای طالبان حق به جناب بارگاه احدیت بیشتر از آنست که آن را حصر و بیان توان کرد که الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ، اما همگی آن راهها به سه قسم باز می‌گردد:

قسم اول: راه ارباب معاملات است که آن به بسیاری نماز و روزه و تلاوت قرآن و زکوة و حج و غیر آن از اعمال ظاهره و این راه عامه مسلمانان است و موجب نجات ایشان از عذاب ابدی، ولیکن وصول حقیقی از راه گذر این نوع عبادات متعذر است.

قسم دوم: راه اصحاب مجاهدات است به تبدیل اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه دل و تخلیه روح و سعی در آنچه تعلق به عمارت باطن دارد و این راه ابرار است و این قوم نیکان امتند، این طایفه را مقتصدان خوانند، واصلان این گروه اندک باشند.

قسم سوم: راه سائران حضرت صمدیت است که در فضای بیدای ساحات لاهوتی باجنحه جذبات عنایات حضرت لایزالی طیران می‌کنند و وصول این قوم در بدایت امر بیش از دیگران است در نهایت کار. این راه که اشرف طرق است مبنی است بر موت ارادی چنانکه حضرت رسول ص فرموده‌اند: مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا:

گر بمیری ز خود بقایابی	ور کشی زحمتی عطایابی
هر که میرد دگر نخواهد مرد	ور نمردی بمیر تامانی

و ظهور آثار این سعادت برده قاعده است:

۱- توبه ۲- زهد ۳- توکل ۴- قناعت ۵- غزلت ۶- ذکر ۷- توجه ۸- صبر ۹- مراقبه ۱۰- رضا (پایان مطلب اقرب الطرق الی الله)

از مترجمان کتاب مذکور در باره قواعد مذکور اشعاری ذکر شده است که برای سالک مبتدی بسیار مفید است و ما آنها را نقل می‌کنیم:

۱- زخم خوردم روز و شب عمری دراز	تا به صد زاری در من کرد باز
تا نیاید درد این کسارت پدید	قصه این درد نتوانی شنید

گر شود این درد دامن گیر تو
 ورنه گیرد دامنست این درد زود
 ۲- تا که باشد یاد غیری در حساب
 تا بود یک ذره از هستی بجای
 گر همه عالم ثواب تو بود
 گر شوی چون خاک در ره پایمال
 تا تو با خویشی عدد بینی همه
 ۳- هر که او با همدم خود همبر است
 با خدای خویش دایم در حضور
 گر تو خواهی تا شوی از اهل راز
 زانکه گر جایی نظر خواهی فگند
 هر که را آئینه باشد پادشاه
 گر گدای او شوی شامت کند
 ۴- آرزوی جان ما جز طلب یار نیست



بر گشاید سر بسر زنجیر تو
 گفت و گوی من ندارد هیچ سود
 ذکر مولی باشد از تو در حجاب
 کفر باشد گر نهی در عشق پای
 تا تو باشی آن عذاب تو بود
 تا ابد جان را به دست آری کمال
 چون شوی فانی احد بینی همه
 یک دم از ملک دو عالم خوشتر است
 چون شود دلنگ با آن شمع نور
 تا ابد منگر به سوی هیچ باز
 در کنار خویش سر خواهی فگند
 کفر باشد گر کند خود را نگاه
 ورنه ای آگاه آگاهت کند
 گر چه در انکار ماست هر که در این کار نیست

.....

آنکه ز غیرت چو ما دیده ز غیرت ندوخت
 لذت عمر عزیز، نیست عجب گر نیافت
 در طلب سر عشق هر که چو ما سر نباخت
 تا تو تویی نیست در حرم یار بار
 قافله سالار عشق کوس سفر می زند

دیده بینا نیافت، طالب دیدار نیست
 یوسف ما را به جان هر که خریدار نیست
 در حرم خاص دوست محرم اسرار نیست
 خلوت خاص حبیب منزل اغیار نیست
 بخت گران خواب من وای که بیدار نیست

اهمیت توبه و استاد

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا (سوره تحریم، از آیه ۸) ای کسانی که ایمان آورده اید باز گردید بسوی خدا با توبه نصوحی (بدون بازگشت به گناه). توبه اولین گام سیر و سلوک است و هر که توبه کند، از گناهانش ولو آنکه به اندازه ریگهای بیابان باشند پاک می گردد و مانند کسی خواهد بود که اصلاحگاهی نکرده است. در کتاب معراج الاولیاء اثر این جانب به تفصیل شرح مقامات سیر و سلوک و اذکار و اوراد داده شده است و هیچ سالکی از داشتن آن کتاب یا نظائرش بی نیاز نیست. در این کتاب نیز ما ابتدا اشعاری را که در باره توبه و سپس پیر طریقت سروده شده است می آوریم. هر کس عاقل باشد آنها را خواهد خواند و بدانها عمل خواهد کرد و هر کس خود را بی نیاز از داشتن پیرو استاد می داند باید توجه داشته باشد که کبر و غرور مانع وصول است.

در توبه

۱- از جام جم اوحدی

شستن جان و تن ز ظلمت عار
دست وقتی به توبه دانی برد
تا دلت را ز غیر او رنگبست
دست دادی که توبه کردم زود
توبه کان تن کند نمازی نیست
توبه چون باشد از خللها دور
توبه اول مقام این راهت
توبه را با سلوک این هنجار
رخ چو در توبه آوری ز گناه
باز گرد از در هوی و هوس
نه که چون توبه از گناه کنی
از سر اینها تا به در نرود
دست پیمان بده به این مردان
در میاور به عهد ایشان دست
خود نباید به کوی توبه گذشت
توبه آن را بده که دل دارد
مستان از مرید بی دل دست

نستوان جز به آب استغفار
که ز او صاف بد توانی مُرد
پیش راهت ز شرک خر سنگبست
دست دادی و دل نداده چه سود؟
کار بی دل مکن که بازی نیست
از محبت به دل در آید نور
آخریش محبت شاهت
همچو پرهیز دان و داروی کار
توشه از درد ساز و گریه و آه
به طریقی که ننگری از پس
باد پندار در کلاه کنی
در منه پای تات سر نرود
دست دادی مباحش سرگردان
کانکه این عهد را شکست شکست
آنکه یکروز باز خواهد گشت
ورنه فردا ترا خجل دارد
که قلم دور شد ز بیدل و مت

۲ - از جام جم اوحدی

شیخ طریقت و اوصاف وی

شیخ را علم شرع باید و دین
نفسی طیب و دمی مُشکی
خاطری مطمئن و چشمی سیر
بوده در حکم مرشدی ز نخت
فارغ از حجت و قیاس شده
در ولایت به مند شاهی
نه ز رد خسی دلش رنجه
گفته جانش به صبر ایوبی
نه کسی را گرفت بر کارش
گشته یار از کباب و از سنت
و قشبان بر سر زبان راند

حکمتی کان بود درست و متین
سر و مغزی منزّه از خشکی
در مضای سخن جور و دلیر
برده فرمان اوستادی چت
در نهان آدمی شناس شده
بر نشسته ز روی آگاهی
نز قبول کسی قوی پنجه
سخت راست و زشت را خویی
نه شکن در فنون گفتارش
طالبان را به سمی بی منت
که خدا خواهد و خدا داند

بر تو هر مشکلی که گیرد عَقْد^۱
روح در عرش و جسم در زندان
اگرش مال کم شود شادست
دنی او ز بهر دین باشد
دل او از ریا بهره‌یزد
هر چه خواهد، فلک فراخور او
شغل او بهجت و سرور بود
مظهر حق و مظهر تحقیق
دیدن و داد او مبارک فال
روی او هیبت و وقار دهد
مس به بوی زردور زر گردد
هر که با او نشست شامی شد
گر مرید کسی شوی ای کس
این کسان باز دست سلطانند
به چنین پیر دست باید داد

کندش کشف بر تو دردم نقد
چهره او گشاده لب خندان
و گر افزون شود برش بادست
خرمنش بهر خوشه چین باشد
نورش از نور کبریا خیزد
دم بدم حاضر آورد بر او
کارش ارشاد با حضور بود
بر خلایق دلش رحیم و شفیق
خبر و یاد او همایون حال
خوی او لطف و خُلق بار دهد
خس به یادش به از گهر گردد
وان کیش آمد بدست ماهی شد
این طلب کن که در جهان این بس
وان دگرها مگس می رانند
که جوان را کند ز بند آزاد

۳ - از جام جم اوحدی

لزوم داشتن شیخ در راه سیر و سلوک

قایدی باید اندرین مستی
نبود نیک نزد بیداران
سود جویی، ره زیان بگذار
هم دلیلی به دست باید کرد
سر ز فرمان او نیچیدن
چشم بر قول او نهادن و گوش
شرّ شیطان همیشه در کارست
هر که او را نگاهبانی نیست
عقباتی درشت در راهند
کار بی مرشدی به سر نرود
بی ولایت تصرف اندر دل

که بدانند بلندی از پستی
راه بی یار و کار بی یاران
کار خود را به کاردان بگذار
در پناهش نشست باید کرد
کام خود در مراد او دیدن
خواستن حاجت و شدن خاموش
دفع او بی رفیق دشوارست
بی گزندی و بی زیانی نیست
که ز آفاتشان کم آگاهند
راه ازین ورطها بدر نرود
نتوان کرد از ولی مگال

اقسام توبه

۱ - توبه سالکان جوان از گناهانی است که مرتکب شده‌اند. چون سالکی تائب شد و به آب استغفار لکه گناهان خود را

شت از آن گناهان پاک می‌شود.

۲- توبه ثائبان و آن توبه کسانی است که برای خود وجود قائلند و نمی‌دانند این شرک است و باید کوه هستیان منکد و متلاشی گردد و در برابر خداوند یکتا محو و نیست شوند. برای اینکه خواننده عزیز این مطلب را بهتر درک کند واقعه‌ای را که شیخ لاهیجی ق در تفسیر گلشن راز بیان فرموده‌اند در زیر می‌آوریم:

حکایت صدو شصت و نهم: در اوائل سلوک که درد فقر دامن گیر این بیچاره شد و به ملازمت حضرت امام سید محمد نور بخش قدس سرّه العزیز رسیدم در اربعین دوم در واقعه دیدم که آن حضرت حاضر شد و می‌فرماید که هیچ توانی که تو بر خیزی تا کسی دیگر به جای تو بنشیند. از آن حال چون واقف شدم به خاطر آمد که چون تا غایت ترقی در احوال این فقیر پیدا نشده اشارت بر آنست که بیرون روم و در خدمت مشغول نیاشم تا دیگری که خدمت می‌کند بیاید و به جای من نشیند. چون شب آمد این واقعه را به عرض رسانیدم. فرمود که تعبیر این واقعه آنست که تو از سر خودی خود بر خیزی و خانه خود را به حق گذاری تا حق به جای تو نشیند. از این سخن دردی در این فقیر پیدا شد و ابتدای ترقی احوال از آن بود (پایان واقعه شیخ لاهیجی).

۳- توبه واصلانی است که اسرار را به غیر اهل ابراز دارند و آن گناهی غیر قابل بخشایش است که موجب توقف و تنزل سالک می‌گردد. از میان این سه قسم توبه مشکل‌ترین آنها توبه از خودیت است. شیخ شبستری در گلشن راز می‌فرماید:

وجود تو همه خارست و خاشاک	برون انداز از خود جمله را پاک
برو تو خانه دل را فرو روب	مها کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون شوی او اندر آید	به تو بی تو جمال خود نماید
کسی کاواز نوافل گشت محبوب	به لای نفی کرد او خانه جاروب

به تفسیری که شیخ لاهیجی در باره این اشعار فرموده و در زیر می‌آوریم توجه فرماید:

«باید دانست که بی مواظبت بر طاعات و عبادات نافله از دوام وضوء و دوام ذکر و صوم و قلت طعام و منام و اوراد اوقات و عزلت و تبتّل^۱ از خلق میسر نیست و چون یک شرط از شرائط سلوک ذکر است، ذکر ممتاز نزد ارباب قلوب لا إله إلا الله است که با نفی و اثبات قطع منازل را برای سالک میسر می‌کند (پایان شرح شیخ لاهیجی)

سالک با گفتن لا إله غیر حق را نفی می‌کند که خود نیز مشمول آن می‌شود و با گفتن إلا الله اعتراف به وجود یگانه حق تعالی می‌کند. با گفتن لا إله برای سالک فنا و محو فراهم می‌شود و با گفتن إلا الله سالک بقاء بعد الفناء پیدا می‌کند چنانچه شیخ لاهیجی می‌فرماید:

کشف این معنی اگر خواهی بیا	نیغ لا زن بر سر غیر خدا
بعد نفی خلق کن اثبات حق	تا که گردی غرق بحر ذات حق
از میان بر خیزد این ما و منی	پس گدا گردد به حق شاه و غنی
عالم توحید رو بنماید	هر چه گفتم جمله باور آیدت
قول عارف نیست از تقلید و ظن	محض تحقیق و یقین است این سخن

دعوت به طاعت و مجاهدت

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ تَوَعَّدُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره صف، آیت ۱۰ و ۱۱)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید آیا شما را رهنمون نگردم به تجارتی که موجب نجاتتان از عذاب دردناک می‌شود؟! به خدا و پیامبرش ایمان آورید و با اموال و وجودتان در راه خدا مجاهدت کنید، این برایتان بهتر (از کوشش در راه مقاصد دنیوی) است اگر می‌دانید.

در این باره شیخ سعدی در رساله دوم مجالس پنجگانه چنین فرموده است:

جوانمردا، اگر مؤمنی طاعت پیشه دار که بهشت خرم بوستانست و از معصیت پرهیز کن که دوزخ گرم زندانست و دل و جان به حق تسلیم کن که کریم سبحانست. اگر عاشقی دل نشانه بلاکن و اگر عارفی جان سپر محنت و قضاکن. اگر بنده‌ای به هر چه او کند رضا کن و در همه مهمات اعتماد بر خدا کن. تاج احتیاج بر سر نه، شهد شهادت در زبان گیر، شکر شکر در دهان نه، کمر کرامت بر میان بند، پیراهن درد درپوش، شر شوق در سینه برافروز، رونق و طراوت عمر به آب بیدولتی غرق کن. در حضرتش همیشه بی زیرو زیر باش، پیراهن بی سعادت از سر بر کن، خبث و حسد و بغض به دریای نصیحت فروگذار، هر چه داری به یکبار بذل کن تا مجرد شوی، هر چه در سینه تو از ریا و عجب است به جاروب فقر فرو روب، خواجگی و رعونت و کزوت^۱ و کلاه و طیلان و نقش کاشانه را جمله آتش در زن. چون بدین صفت شدی، ماکه خداوندیم به سرمه سعادت دیده ترا به ارادت مکتحل گردانیم و بصر بصیرت بگشاییم قوله تعالی فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ یعنی بر می‌داریم از تو پرده حجاب را تا بیشتر امروز تیز گردد. (پایان مطلب شیخ سعدی)

بیرون آمدن از احوالی

خداوند متعال یکتا و یگانه و بی شریک است و جهان جلوه گاه اَشْمَاءُ الْخُسْنَى و صِفَاتُ الْعُلَى و مظهر آیات اوست و مخلوقات سایه‌ای بیش نیستند و هستی آنها مجازی و وهمی است. کسانی که تن به ریاضت داده‌اند وحدت را درک کرده و پی به نیستی خود برده‌اند. مؤلف مرصادالعباد یعنی شیخ نجم‌الدین رازی فرموده است که اولیای حق تعالی در موقع تشهد نماز و با گفتن شهادت بر وحدانیت خدای تعالی هشیان منکد و متلاشی می‌شود و خود را محو و مرده می‌بینند. در حالت محو و فنا سالک از احوالی بیرون می‌آید. در این باره در مثنوی معنوی، مجلد اول حکایتی به شرح زیر بیان شده است که ما آن را نقل می‌کنیم:

از مولوی

حکایت صدو هفتادم (منظوم):

آن یکی آمد در یاری بزد	گفت یارش کیستی ای معتمد
گفت من، گفتش برو هنگام نیست	بر چنین خوانی مقام خام نیست
خام را جز آتش هجر و فراق	که پزد که وارهاند از نفاق
چون تویی تو هنوز از تو نرفت	سوختن باید ترا در نار تفت
رفت آن مکین و سالی در سفر	در فراق یار سوزید از شرر

پخته گشت آن سوخته پس باز گشت
حلقه زد بر در به صد ترس و ادب
بانگ زد یارش که بر در کیت آن
گفت اکنون چون منی ای من در آ
چون یکی باشد همه نبود دویی
برای رفع احولی باید از کسانی که موحد واقعی هستند راه را پرسید نه از احوالان، به حکایت زیر که از هزارویک حکایت نقل می‌کنیم توجه فرماید:

حکایت صدو هفتاد و یکم (منظوم)

آن شنیدی که بهر استعلاج	به طیبی شد احولی محتاج
رفت احوال بر طیب زَمَن ^۱	لیک آنجا نشسته دید دو تن
گفت ازین هر دو تن کدام طیب	باز گوید راز پیش غریب
اتفاقا طیب ز آنان بود	که یکش در نظر چهار نمود
گفت ازین چار تن که آمده‌اید	خود کدام احوال دوین شده‌اید
گفت احوال بدو عجب زین کار	من یکی را دو بینم و تو چهار
چار شد چون یکتا به نظاره	کی توانی کنی مرا چاره

نظر عارفان و عاشقان در باره عشق و محبت

در این فصل نظر عارفان و عاشقان جان باز را در باره عشق نقل می‌کنیم:

۱- در تمهیدات عین القضاة همدانی ق در باره عشق چنین آمده است:

ای عزیز! به خدا رسیدن فرض است و لابد هر چه بواسطه آن به خدا رسند فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق بنده را به خدا رساند. پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد. ای عزیز مجنون صفتی باید که از نام لیلی شنیدن جان توان باختن. فارغ را از عشق لیلی چه باک و چه خبر و آنکه عاشق لیلی نباشد آنچه فرض راه مجنون بود او را فرض نبود. همه کس را آن دیده نباشد که جمال لیلی بیند و عاشق لیلی شود تا آن دیده باید که عاشق لیلی شود که این عشق خود ضرورت باشد. کار آن عشق دارد که چون نام لیلی شنود گرفتار عشق لیلی شود. به مجرد اسم عشق، عاشق شدن کاری طُرفه و اُعجوبه باشد.

نادیده هر آن کسی که نام تو شنید	دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید
چون حسن و لطافت جمال تو بدید	جان بر سر دل نهاد و پیش تو کشید

کار طالب آنست که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است. بی عشق چگونه زندگانی کند؟ حیات از عشق می‌شناس و ممات بی عشق می‌یاب.

روزی دو که اندرین جهانم زنده	شرم بادا اگر به جانم زنده
آن لحظه شوم زنده که پشت میرم	وان دم میرم که بی تو مانم زنده

۲- در سوانح شیخ احمد غزالی ق. در باره عاشقی و معشوقی چنین آمده است:

چون عاشق معشوق را ببند اضطراب در وی پیدا شود زیرا که هستی او عاریت است و روی فراق به نیستی دارد و هنوز تمام پخته نیست چون تمام پخته شود در التقا از خود غایب گردد. در حکایت آورده اند که اهل قبیله مجنون گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند که این مرد از عشق هلاک شد، چه زیان دارد اگر دستوری دهید تا جمال لیلی تماشا کند. گفتند ما را هیچ از این معنی بخلی نیست و لیکن مجنون خود تاب ادراک جمال لیلی را ندارد. مجنون را بیاوردند. هنوز سایه لیلی پیدا نگشته بود که مجنون بیهوش شد. گفتند: ما نگفتیم که او تاب دیدن لیلی را ندارد. اینجا بود که شاعر گفته است:

گر می ندهد هجر به وصلت بارم
شیخ غزالی در رساله الطیور در باره سوزش عشق می فرماید:

هر شب که ز اندوه تو سرباز زخم
لختی دگر از امید بر باد دهم
ای کاش بسوز می چو پروانه شمع
کاخر چو سوختم ز خود باز رهم

۳- در نزهة الارواح امیر حسین غوری هروی ق. در باره عشق چنین مندرج است:

طالبی که سخن عشق را قابل است صحبت اهل دنیا ش زهر قاتل است. مرد این راه به خلق آویخته به که به خلق آمیخته. محرم این راز در آتش افروخته به که این آتش بفروخته. پیری پسر خود را می گفت و از این راه تلقین می کرد. پسر گفت: ای بابا اول این باب چیست؟ پدر گفت، هر چه غیر اوست تکیه مکن بر آن، چون شکر می خوری مگس پرن .

میلی که کنی به خلق میلی است
بگریز ز خلق کاندرین دشت
کان چشم دل ترا کند کور
از گرگ بدین صفت رسد گور

۴- خواجه عبدالله انصاری ق. در مقالات خود در باره عشق می فرماید:

عشقی آتشی سوزان است و بحری بی پایان است. عشق دردیست که او را دوا نیست و کار عشق هرگز به مدعا نیست. عاشق باید که بی باک باشد اگر چه بیم هلاک باشد. در این راه مرد باید بود و با دل پر درد باید بود. در این راه گریه یعقوب باید یا ناله مجنون.

اینجا تن ضعیف و دل خسته می خرنند
کس عاشقی به قوت بازو نمی کند
آتش محبت جان عاشق می سوزد، چشم او گریان و دل او بریان و جان در راه جانان افشان و زبان حال او گویان:
بر آتش عاشقیت جان خود عود کنم
جان بنده تست من به جان خود کنم
چون پاک بسوزد آتش عشق تو جان
صد جان دگر به حبله موجود کنم

عشق نه نام دارد نه تنگ، نه صلح دارد نه جنگ، هر که عاشق نیست ستور است و روز را چه گناه زانکه شب پره کور است. عشق مایه آسودگی است هر چند پایه فرسودگی است. دل عاشق همیشه بیدار است و دیده او گهر بار است. اگر خواهی که عشق در دل تو کار کند در خود نگاه کن که کیستی و به نسبت او چیستی به پیش میای و از پندار هستی خویش بر آی. چون مویه بلوغ رسد از خود برهد و به دوست رسد. صاحب غلبه عشق از خود آگاه نیست و آنچه مست می کند بر وی گناه نیست.

مست توام از جرعه و جام آزادم
مرغ توام از دانه و دام آزادم

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی

ورنه مه ازین هر دو مقام آزادم

۵ - خاقانی ق در این باره فرماید:

جوشن صورت برون کن در صف مردان درآ
تا تو خود را پای بستی باد داری در دو دست
با تو قرب قاب قوسین آنگه افتد دوست را
آن خویشی چند لافسی کان اویم کان او

دل طلب کز دار مُلک دل توان شد پادشا
خاک بر خود پاش کز تو هیچ نگشاید ترا
کز صفات خود به بُعد المشرقین افنی جدا
آن او شو گویدت خود آن مایی آن ما

۶ - حافظ ق در باره عشق می فرماید:

به سز جام جم آنگه نظر توانی کرد
گدایی در میخانه طُرفه اکیریت
مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی
بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی
ولی تو تالب معشوق و جام می خواهی
گر این نصیحت شانه ها بشنوی حافظ

که خاک میکده گُحل بصر توانی کرد
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
که سودها کنی از این سفر توانی کرد
به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
طمع مدار که کار دگر توانی کرد
به شاهراه حقیقت گذر توانی کرد

۷ - در اوراد الاحباب تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی ق. در باره محبت چنین آمده است: و علامت محبت آنست که ذکر حبیب بسیار گوید و لقای حبیب را دوست دارد و مرگ را دوست دارد و مشتاق موت باشد از بهر آنکه منزل لقا دارالسلام است و بی مرگ به آنجا رسیدن مُحال است. و از دلایل محبت حب کلام محبوب است که به تلاوت یا استماع آن مشغول باشد و امور آخرت را بر امور دنیا تقدیم کند و در راه خدای به تن و مال مجاهده کند یعنی نفس و مال را جهت رضای محبوب فدا کند و با غیر محبوب آرام نگیرد و هر چه غیر اوست از آن منقطع شود. و از فرائض محبت آن است که محب موافقت محبوب کند و به قضای او رضا دهد و از علامت محبت دیگر آنست که شبها بیدار باشد و در کار باشد. هر که را دیدی که شب به طاعت مشغول نیست و می خسبد بدان که از محبت بی نصیب است و علامت دیگر محبت آنست که مُجَبَّان خدای را دوست داری و بر هر چیز که از تو فوت شود تأسف نخوری و اندوهگین نشوی مگر بر ساعتی که بی ذکر خدای گذرد و هر بلا و محنت و فقر و فاقه و مشقتی که به تو رسد آن را پوشیده داری و با خلق نگوئی و شکایت نکنی. و نزدیک محبان مرتبه اول توحید آنست که خدای را عبادت کنی خاص لَوْحِ اللَّهِ، نه از ترس دوزخ و نه به امید بهشت.

۸ - کمال الدین حسین خوارزمی ق. در دیوان خود که به غلط دیوان منصور حلاج نامیده شده است در باره عشق فرماید:

گر چه از دست غمت حال پریشان دارم
جان چه باشد که ازو دل نتوانم برداشت

نکنم ترک غم عشق تو تا جان دارم
من که در سر هوس صحبت جانان دارم

از مقیمان مقام سرکویت چو شدم
این همه شور من از شکر شیرین تو است
با دم سرد و رُخ زرد و دل غم پرورد
ماجرای دل من دیده به مردم بنمود
از خیالت شب دو شینه شکایت کردم
به کرشمه نظری کرد به سوی من و گفت
روی بنما و بدان قامت رعنا بخرام
که هوای سمن و سرو خرامان دارم

کم مبادا نفسی درد تو از جان «حسین»

که من خسته هم از درد تو درمان دارم

۹- در رساله لوائح عین القضاة چنین آمده است:

تا عاشق را از معشوق طمع وصال بود هر روز به نزد وی ذلیل تر بود: ذَلَّ مَنْ طَمِعَ سَرَّ این سخن است چنانکه زلیخا تا طمع وصال یوسف می داشت هر روز از وصال دورتر بود و از فراق رنجور تر. چون طمع از خود بینداخت و با محبت صرف ساخت جمال و جوانی باز یافت و باکمال کامرانی به سوی محبوب شتافت و آنچه گفته اند بدین معنی قریب است:

ملکت محبت تو و خلقت منتظر
این کار دولست کنون تاکرار سد
من خود کیم که صافی وصلش طمع کنم
اینم نه بس که دُردی دردت به ما رسد

۱۰- امیر سیدعلی همدانی ق. در شرح قصیده خمیره ابن فارض در باره عشق می فرماید:

در عشق روی او تو حدوث و قدّم مبین
گر سالک رهی تو وجود و عدم مبین
از پرتو جمال حقیقی بسوز پاک
گم گرد در فنا و دگر بیش و کم مبین
مردانه بگذر از ازل و از ابد تمام
سرّ ازل مخوان و تو لوح و قلم مبین
هر حسن یک رقم ز کتاب جمال اوست
در دفتر جمال تو گم شو رقم مبین

۱۱- مولانا یعقوب چرحی ق. در باره عشق فرماید:

تا در طلب گهر کانی کانی
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو
تا زنده به بوی وصل جانی جانی
هر چیز که در جستن آنی آنی

۱۲- قطب الدین ابوالمظفر در باره محبت چنین گفته است:

رابعه مناجات می کرد که الهی هر دل که ترا دوست دارد بسوزی. هاتفی آواز داد که ما چنین نکنیم، به ما گمان بد مبر. جنید را پرسیدند که حقیقت حدوث محبت چیست؟ گفت آنکه صفات محبوب جای صفات محب را بگیرد تا از محب هیچ اثر نماند. چون این حاصل شود محبت صادق گردد و نشان این صدق آن بود که اگر همه بلاهای عالم را جمع کنند و بدان محب فرستند هزیمت نشود و از نمره دوستی کم نکند. یحیی معاذ رازی گوید: یک ذره محبت در دل من بهتر از عبادت هفتاد ساله. حق سبحانه و تعالی به داود وحی کرد که حرام کردم محبت خود را بر دل‌هایی که با محبت من محبت دیگری یاد کنند. هر دلی که دعوی محبت من کرد آنگه به دیگری نگریست در من خاین شد و محبت من امانتی است، هر تصرف که در

وی کنی خیانت است.

۱۳ - حکیم ناصر خسرو در بارهٔ سیروسلوک و شرائط آن و فنای در راه دوست قطعه‌ای بسیار نغز دارد که ذیلاً نقل می‌کنیم:

شاگرد از رحمت خدای رحیم
زده لبیک غمزه از تعظیم
رسته از دوزخ و عذاب الیم
باز گشته به سوی خانه سلیم
پای کردم برون ز حد گلیم
دوستی مخلص و عزیز و کریم
زین سفر کردن به رنج و به بیم
چون تو کس نیست اندرین اقلیم
حرمت آن بزرگوار حریم؟
چه نیت کردی اندر آن تحریم؟
هر چه مآدون کردگار عظیم؟
از سر علم و از سر تعظیم
باز دادی چنانکه داد کلیم
ایستادی و یافتی تقویم
به تو از معرفت رسید نیم؟
در حرم همچو اهل کهف و رقیم
در غم حرقت و عذاب حجیم
همی انداختی به دیو رجیم^۲
همه عادات و فعلهای ذمیم
گوسفند از پی اسیر و یتیم
قتل و قربان نفس دون لثیم
مطلع بر مقام ابراهیم
خویشی خویش را به حق تسلیم
که دویدی به هروله^۳ چو ظلم^۴
یاد کردی به گرد عرش عظیم
از صفا سوی مروه بر تقسیم

حاجیان آمدند با تعظیم
آمده سوی مگه از عرفات
خسته از محنت و بلای حجاز
یافته حج و غمزه کرده تمام
من شدم ساعتی به استقبال
مر مرا در میان قافله بود
گفتم او را بگویی چون رستی
شاد گشتم بدان که حج کردی
باز گو تا چگونه داشته‌ای
چون همی خواستی گرفت احرام
جمله بر خود حرام کرده بدی
گفت نی، گفتمش زدی لبیک^۱
می‌شنیدی ندای حق و جواب
گفت نی، گفتمش چو در عرفات
عارف حق شدی و منکر خویش
گفت نی، گفتمش چو می‌رفتی
ایمن از شر نفس خود بودی
گفت نی گفتمش چو سنگ چمار^۲
از خود انداختی برون یکو
گفت نی، گفتمش چو می‌کشتی
قرب حق دیدی اول و کردی
گفت نی، گفتمش چو گشتی تو
کردی از صدق و اعتقاد و یقین
گفت نی، گفتمش به وقت طواف
از طواف همه ملائکیان
گفت نی، گفتمش چو کردی سعی

۱ - جان به فرمانم

۲ - جمع جَمَره که سنگریزه است

۳ - رانده شده

۴ - رفتاری بین دویدن و راه رفتن

۵ - شتر مرغ نر

دیدی اندر صفای خود کونین^۱
گفت نی، گفتش چو گشتی باز
کردی آنجا به گور مر خود را
گفت ازین باب هر چه گفتم تو
گفتم ای دوست پس نکردی حج
رفته و مگه دیده آمده باز
گر تو خواهی که حج کنی پس ازین

شد دلت فارغ از حجیم و نعیم^۲
مانده از هجر کعبه دل به دو نیم
همچنانی کنون که گشته زیم^۳
من ندانستم صحیح و سقیم^۴
نشدی در مقام محو^۵ مقیم
محنت بادیه خریده به سیم^۶
این چنین کن که کردمت تعلیم

۱۴ - شیخ بهائی عاملی ق. در باره عشق و آنچه عاشق باید بخواند غزلی شیوا دارد که نقل می‌کنیم:

ساقیا بده جامی ز آن شراب روحانی
طرّه پریشانش دیدم و به دل گفتم
ما و زاهد شهریم هر دو داغدار اما
گفتش ازین عالم عالمی بود خوشتر؟
دین و دل به یک دیدن باختم و خرسندیم

تا دمی بر آسایم زین حجاب ظلمانی
این همه پریشانی بر سر پریشانی
داغ ما به دل باشد داغ او به پریشانی
دست زد به زلف و گفت عالم پریشانی
در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی

.....

ما زدوست غیر از دوست مقصدی نمی‌خواهیم
زاهدی به میخانه سرخ رو ز می دیدم
زلف و کسا کل او را چون بیاد می‌آرم
خانه دل ما را از کرم عمارت کن

حور و جتّ ای زاهد بر تو باد ارزانی
گفتش مبارک باد بر تو این مسلمانی
می‌نهم پریشانی بر سر پریشانی
پیش از آن که این خانه رو نهد به ویرانی

ما سه گلیمان را جز بلا نمی‌شاید

بر دل بهائی نه هر بلا که بتوانی

۱۵ - اوحدی مراغی ق. در جام جم خود در باره عشق می‌فرماید:

عشق و دل را یک اختیار بود
ز آستان عقل بیشتر نرود
بال دل چیست؟ عشق دیوانه
عشق دیوانه را چو بر خوانند
هر که عاشق نشد تمام نگشت
همره عشق شوکه یار اینست
عقل ورزی ز کار سرد شوی

عقل و جان را دویی حصار بود
عشق خود ز آشیان بدر نرود
بند جان کیست؟ عقل فرزانه
عقل فرزانه را به در مانند
وانکه در عشق پخت خام نگشت
در پی عشق رو که کار اینست
عشق ورز ای پسر که مرد شوی

۱ - دو جهان

۲ - بهشت

۳ - پوسیده

۴ - هر چیز ناقص، علیل

۵ - مقام فنای عارفان

۶ - نقره، پول

میل صورت به شهوت و هوس
عقل شمع است اندرین خانه
عشق خواند ترا به عالم محو
سینه را عشق چاک داند کرد
تاز هستی شته‌ای بر جاست
بنده رنج باش و راحت بین
مرد عاشق ز عشق گویا شد
سخن عاشقان به حال بود

۱۶ - صائب تبریزی ق. در باره صاحب‌دلان می‌فرماید:

غیر حق را می‌دهی ره در حریم دل چرا؟
از زباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست
هست چون جان، چار دیوار عناصر گو باش
کار با تیغ اجل در زندگانی قطع کن
شد ز وصل غنچه گلبو جامه باد سحر
چون شدی تسلیم بر کام نهنگ ساحلی
می‌تواند کشت ما را قطره‌ای سیراب کرد
نور از پیشانی صاحب‌دلان در یوزه کن
صحبت از حالت اینجا گفتگو رابار نیست
دیده صحرائیان از انتظارت بیهشند
ز اشتیاق بحر از طوفان گریبان می‌درد
ای که روی عالمی را جانب خود کرده‌ای

۱۷ - سنائی غزنوی ق. در حدیقه الحقیقه در باره عشق چنین فرماید:

دعوی عشق و عقل گفتارست
عشق را بیخودی صفت باشد
هر کرا عشق چهره بنماید
کس نیاید به عشق بر پیروز
عاشقی کار شیر مردانست
هر کرا سر به از کلاه بود
کانکه در عشق شمع ره باشد
کودکی، رو ز دیو چشم بهوش

میل معنی به عشق باشد و بس
مرد دریسای عشق پروانه
عقل گوید ز فقه و منطق و نحو
نفس را عشق پاک داند کرد
نستوان راه عشق رفتن راست
دفتر عشق خوان فصاحت بین
گِل بین کو ز گِل چه بویا شد
نه به آواز و قیل و قال بود

می‌کشی بر صفحه هستی خط باطل چرا؟
زاد راهی بر نمی‌داری ازین منزل چرا؟
می‌خوری ای لیلی عالم غم محمل چرا؟
کارها را می‌کشی بر خویشن مشکل چرا؟
در نیامیزی درین گلشن به اهل دل چرا؟
ایستدر آویختن در دامن ساحل چرا؟
اینهمه استادگی ای ابر دریا دل چرا؟
شمع خود را می‌بری دلبرده زین محفل چرا؟
وقت ما را می‌کشی شوریده ای غافل چرا؟
ایستدر در ره توقف کردن ای محمل چرا؟
ها فشردن ایستدر ای سیل در منزل چرا؟
رو نمی‌آوری به سوی صائب بی دل چرا؟

معنی عقل و عشق کردارست
عشق را خون دل صلت باشد
دل و جانش به جمله برباید
عشق عقیای مُغربت امروز
نه به دعویست بل به برهانت
بر سر او کله گناه بود
همچو شمع آتشین کله باشد
طفل راهی تو، شو ز خود خاموش

عشق تو هست سوی نان و نیاز
عشق هر که او مدعی بود در عشق
هست بیداد کرده او بر عشق
عشق را راه بر سلامت نیست
در ره عشق استقامت نیست

۱۸ - در مجلس چهارم مجالس سبعمه مولانا جلال الدین بلخی ق. چنین آمده است:

آنها که رُبوده الستند
تا شربت بیخودی چشیدند
از عهد الت باز مستند
در بیم و امید باز رستند
در منزل درد بسته پایند
در رستند ز عین و غیب و هرگز
چالاک شدند پس به یک گام
از جوی حدوث باز جستند
فانی ز خود و به دوست باقی
این طایفه اند اهل توحید
باقی همه خویشان پرستند

حق تعالی چون بنده‌ای را به شایستگی قرب خود قبول کند و او را شراب لطف بچشاند، ظاهر و باطنش را از ریا و نفاق صافی کند، محبت اغیار را در باطن او گنجای نماند، مُشاهد لطف خفی گردد. به چشم عبرت در حقیقت کون نظاره کند. از مصنوع به صانع می‌نگرد و از مقدور به قادر می‌رسد. آنکه از مصنوعات ملول گردد و به محبت صانع مشغول گردد، دنیا را پیش او خطر نماند و عقبی بر خاطر او گذر نکند. غذای او ذکر محبوب شود، تنش در هیجان شوق معبود و دل در محبت محبوب می‌گذارد. با خلق مردگان و با حق زندگانند. این بندگان رحمت عالم‌اند. بدیشان بلاها دفع شود، زینهار خلقند. در روزی به برکت ایشان باز شود و در بلا بسته شود. بر مثال بارانند، هر جا که بارند مبارک باشند و برکت باشند، آب زندگانی باشند. باران اگر بر زمین بارد گندم و نعمت بار آورد و اگر بر دریا بارد صدفها پر دُر کند و دُر و گوهر رویاند.

آن عزیزان که پرده عین‌اند
گاه در عقبه مجاهده‌اند
در خرابیات قباب قوسین‌اند
گاه در مجلس مشاهده‌اند
همه هم باد‌اند و هم مستند
همه هم نیستند و هم هستند
نیت گشته همه به عزت هست
عَلَم بی نیازی اندر دست
جان فروشان بارگاه عدم
خرقه پوشان خانقاه قدم
همه از روی افتقار و وَلَه
لا شده در کمال إِلَّا اللَّهُ

لمعان ینوع اعظم جلال قدس حق از مشرق أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ چون طالع شد، نه حسن ماند، نه خیال ماند نه عقل.

تنا پای آن ره نداری چه بوئی
ازین رهروان مخالف چه چاره
دلا جای آن بُت ندانی چه جوئی
اگر عاشقی کفر و ایمان یکی دان
چو بر لافگاه سر چار سوئی
تو آبسی و پنداشتی سبویی
که در عقل رعناست این تنگ خوئی
تو جانی و انگاشتی که شخصی

همه چیز را تا نجوئی نیایی
 بقین دان که تو او نباشی و لیکن
 جز این دوست را تا نیایی نجوئی
 چو تو در میانه نباشی تو اوئی
 ۱۹ - شیخ عطار ق. در باره بالاترین مقام بندگی و عشق کامل در مصیبت نامه حکایت زیر را نقل فرموده است.
 حکایت صد و هفتاد و دوم (منظوم)

گفت محمود آن خدیو کامگار
 پس ایاز پاک دل را آن زمان
 آن غلامان می شدند از دور پیش
 گفت آن یک من کمانکش آمدم
 گفت آن یک نیزه گردان مراست
 گفت این یک من بدرم صد مصاف
 گفت مردی از سر طعنه مگر
 گفت ای سائل هنر دارم یکی
 بود جاسوسی مگر بشنود راز
 شه بخواند او را و گفتش ای غلام
 گفت اگر تاج خودم بر سر نهی
 هفت کشور زیر فرمانم کنی
 من نیستم در غلط تا زنده ام
 در زمین و آسمان خاص و عام

۲۰ - عُقمان سامانی ق. درباره عشق و آغاز آن در گنجینه الاسرار فرماید:

کیست این پنهان مرا در جان و تن
 این که گوید از لب من راز کیست؟
 در من اینسان خودنمایی می کند
 کیست این گویا و شنوا در تنم؟
 متصل تر با همه دوری به من
 خوش پریشان با منش گفتارهاست
 گوید او چون شاهی صاحب جمال
 از برای خودنمایی صبح و شام
 با خدنگ غمزه صید دل کند
 گردنی هر جا در آرد در کمند
 کز زبان من همی گوید سخن
 بنگرید این صاحب آواز کیست؟
 ادعای آشنایی می کند
 باورم یارب نباید کاین منم
 از نگه با چشم و از لب با سخن
 در پریشان گویش اسرارهاست
 حسن خود بیند به سر حد کمال
 سر بر آرد گه ز برزن گه زیام
 دید هر جا طایری بسمل کند
 تا نگوید کس اسیرانش کمند

لاجرم آن شاهد بالا و پست
جلوه‌اش گرمی بازاری نداشت
غمزه‌اش را قابل تیری نبود
عشوه‌اش هر جا کند انداز گشت
ما سیوی آئینه آن رو شدند
پس جمال خویش در آئینه دید
مدتی آن عشق بی نام و نشان
بهر منزل بی قراری ساز کرد
چون که یکر طالبان را جمع ساخت
جلوه‌ای کرد از یسین و از یار
جستی خاطر نواز و دل فروز

با کمال دلربایی در آلت
یوسف حشش خریداری نداشت
لایق پیکانش نخجیری نبود
گردنی لایق نیامد باز گشت
مظهر آن طلعت دلجو شدند
روی زیبا دید و عشق آمد پدید
بد معلق در فضای لامکان
طالبان خویش را آواز کرد
جمله را پروانه خود را شمع ساخت
دوزخی و جستی کرد آشکار
دوزخی دشمن گداز و غیر سوز

بسیاری از عارفان شیعه مولا علی ع را مظهر حق تعالی می‌دانند و با یاد حضرتش عشق می‌بازند. عُمان سامانی ق. در مدح و منقبت و اخلاص و ارادت خود نسبت به حضرت مولی الموالی حضرت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام در گنجینه‌الاسرار چنین می‌فرماید:

در مدح مولا علی علیه السلام

دو هفته ماه من ای لعبت بهشتی رو
تو سرو نازی و جایت به روی چشم منت
تراست نازش کبک و چمیدن^۱ طاووس
به زلف پیچان بنهاده‌ای دو صد نیرنگ
مراست یک تن و آنهم هلاک آن رخسار
تو در خرامش و نازی و من ز فرقت تو
خوش آنکه آبی مخمور چشم و تافته زلف
برای دلها زنجیر هسته از طُره
چنان بتازی بر من که شیر بر نخجیر
ز دُر و گوهر مملو کنی مرا کلبه
همی بیالی بر خود به تابش رخسار
گاهی بگویی کو لاله را بدینسان رنگ
مرا بگویی گر منصفی بیا و بسین
گاهی بگویی جام شراب ناب ببار

دگر چه شد که ز من کرده‌ای تهی بهلو
که جای سرو بی خوشترست بر لب جو
تراست صولت شیر و رمیدن آهو
به چشم فشان بنهفته‌ای دو صد جادو
مراست یکدل و آنهم اسیر آن گیسو
ز ناله همچون نایم ز مویه، همچون مو
به ناز پرده بر افکنده زان رخ نیکو
به قصد جانها خنجر کشیده از ابرو
چنان بگیری بر دل که باز بر تپو
ز مُشک و عنبر مشحون کنی مرا مُشکو^۲
همی بنازی بر من به پیچش گیسو
گاهی بگویی کو مُشک را بدینسان بر
مرا بگویی گر منکری بگیر و ببو
گاهی بگو مدحی ز بوترباب بگو

علی امیر عرب پادشاه کشور دین
 سروتش را زین نغز ترکجا برهان
 که داده در ره حق گاه جوع نان به فقیر
 گرفت کشور دین را به ضربت شمشیر
 به او آعادی^۱ اگر کینه ور شدند چه غم
 غلام درگه او گر غلام و گر خواجه
 زهی^۲ به رأفت و الطاف بی کسان را یار
 ز روی مدح تو امروز پرده برگیرم
 تو آن عدیم عدیلی که بهر معرفت
 خدات خوانده ولی مصطفات گفته وصی
 هوا نبارد گر گوئیش به خشم نبار
 به دست قدرت دَر بر گزفتی از خیر
 ز مهر جانب عثمان ببین و شعر ترش
 ثنا و مدح ترا حد و حصر نیست و لیک
 همیشه تا که ز سنگ و سبزو زنده مثل
 موافقان تو دایم گرانبها چون سنگ

۲۱ - غبار همدانی ق. در باره فقر و عشق چنین فرماید:

ترا بر سر از فقر افسر نباشد
 ز ظلمات عشق آب حیوان نیابی
 به بحری فرو برده ام سرکز آنجا
 سمندر عجب گر در آخر بسوزد
 کجا در صف عاشقان سر بر آری
 چو عیبی به گردون رود مرد سالک
 به پای تو جانی است خواهم سپردن

که هست در خم چوگان او فلک چون گو
 فتوتش را زین خوبتر دلیلی کو
 که داد در سر دین روز فتح سر به عدو
 شکست پشت عدو را به قوت بازو
 کجا ز بانگ سگان شیر را رسد آهو^۳
 کنیز مطبخ او گر کنیز و گر بانو
 خهی به رحمت و انصاف بیوگان را شو
 اگر چه نسبت کیفرم دهند از هر سو
 هنوز آدم را سر به حیرتت فرو
 تو هم گزیده اویی و هم خلیفه او
 زمین نروید گر گوئیش به قهر نرو
 چنین بیاید دست خدای را نیرو
 که طعنه ها زده بر شعر خواجه و خواجه
 ندیده قافیه زین بیش طبع قافیه جو
 هماره تا ز نفاق و وفاق آید بو
 منافقان تو دایم شکسته دل چو سبو

گرت خاک میخانه بر سر نباشد
 گرت خضر فرخنده رهبر نباشد
 توان سر بر آورد اگر سر نباشد
 مگر در دلش مهر آذر نباشد
 گرت بر سر از خاک افسر نباشد
 گرش در دل اندیشه خر نباشد
 مرا با تو سودای دیگر نباشد

غبار ازین بحر نتوان برون شد

به کشتی گرت صبر لنگر نباشد

۲۲ - عماد فقیه کرمانی ق. در توحیدیه نغز و زیبای زیر کلیه راههای کسب محبت حق تعالی را گوشزد کرده است:

ای هر دم از عطای تو کامی دگر مرا
 فیض سحاب رحمت بی منتهای تو
 وز شکر نعمت تو دهن پر شکر مرا
 مانند بحر داد دلی پر گهر مرا

مرآت از آه گر چه شود تیره، حکمت
 زان دم که آمدم به زمین تا بدین زمان
 با آنکه حق پایه من جز خُمول نیست
 لطف تو کرده اهل هنر همشین من
 باران آرزوی لقای تو کرده پُر
 ز آتش خلاص بخش تنم را که آب چشم
 دارم رجا به عفو تو ورنه ز روی خوف
 ای مادر زمانه به حکم مُطاع تو
 در حلقه ادب به سر انگشت تربیت
 قلبم شکسته باشد و جان منهزم ز تن
 چون صورتم به وجه خُشن نقش بسته‌ای
 بیداری بی و ذوق از آن عالم بیخس
 گنج قناعت از تو گرفتد به چنگ من
 در حالم از نظر نکنی لحظه‌ای به لطف
 تیر کمان چرخ دلم را هدف کند
 از ره فُتاده عاجز و سر گشته‌ام، مگر
 باشم فُتاده از همه چشمی بسان اشک
 ستم ز جام غفلت و هتم امیدوار

از دل زُدوده زنگ به آه سحر مرا
 هر دم نگاهداشتی از صد خطر مرا
 مشهور کرده فضل تو در بحر و بر مرا
 با آنکه هیچ نیست نصیب از هنر مرا
 اصداف هر دو دیده ز لولوی تر مرا
 هر دم پِگِل فرو ببرد تا کمر مرا
 هر لحظه آب دیده گذشتی ز سر مرا
 چون طفل پروریده به خون جگر مرا
 در گوش کرده گوهر پند پدر مرا
 گر در غزای نفس ببخشی ظفر مرا
 حرمان مکن نصیب ز حسن سیر مرا
 کز سربرون رود هوس خواب و خور مرا
 چون کودکان، جهان نفریید به زر مرا
 بر صفحه وجود نماند اثر مرا
 هر لحظه گر نه حفظ تو باشد سهر مرا
 نور هدایت تو شود راهبر مرا
 گر چشم رحمت نکند یک نظر مرا
 کز رحمت آوری سحری با خبر مرا

گوید عماد دلشده هر دم ز راه صدق

یارب مکن ز حلقه پاکان بدر مرا

۲۳- در ترجمه رساله تفسیریه در باره ولایت و محبت دو باب مفصل ذکر شده و ما خلاصه‌ای از آن را ذکر می‌کنیم:
 استاد ابوالقاسم رَجْمَةُ اللَّهِ گوید ولی را دو معنی است یکی آنکه حق سبحانه و تعالی متولی کار او بود چنانکه خبر داد و گفت وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ و یک لحظه او را به خویش ننگدارد بلکه او را حق تَعَزَّاهُ در حمایت و رعایت خود بدارد. و دیگر معنی آن بود که بنده به عبادت و طاعت حق سبحانه و تعالی قیام نماید بر دوام و عبادت او بر توالی باشد که هیچ گونه به معصیت آمیخته نباشد و این هر دو صفت واجب بود تا ولی ولی باشد و از شرائط ولی آنست که محفوظ بود همچنانکه نبی معصوم بود و هر کس که شرع بر وی اعتراض کند او مغرور بود و فریفته. گویند ابراهیم ادهم به مردی گفت خواهی تو از جمله اولیا باشی؟ گفت خواهم. گفت اندر هیچ چیز دنیا رغبت مکن و نه اندر آخرت و با خدای گرد و رو بدو کن، تا بر تو اقبال کند و ترا ولی خویش کند. از ابو یزید بسطامی حکایت کنند که گفت اولیاء خدای تعالی عروسان خدای باشند عَزَّ و جَلَّ و عروسان نبینند مگر محرمان و ایشان نزدیک او باشند پوشیده اندر حجله‌ها انس، ایشان را نه اندر دنیا بینند و نه در آخرت. خراز گوید چون خداوند تعالی خواهد که بنده‌ای را به درجه اولیاء رساند در ذکر بر وی گشاده گرداند. چون

راحت ذکر بیاید، در قرب بر او باز گشاید، پس او را به مجلس انس برد، پس بر کرسی توحید نشاند، پس حجابها از وی بر گیرد و اندر سرای فردانیت آرد و جلال و عظمت بر وی کشف کند. چشمش بر جلال و عظمت افتد، از خود فانی گردد، اندر نگاهداشت خدای افتد و از دعویهای نفس بیرون آید. انس مالک رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ روایت کند از پیغمبر ص از جبرئیل ع از خداوند تعالی، گفت هر که ولی مرا حقیر دارد با من به جنگ بیرون آمده باشد و بنده تقرب نکند به چیزی دوستر بر من از گزاردن آنچه بر وی فریضه کرده‌ام و بنده همیشه به من تقرب همی کند به نافلها تا او را دوست گیرم و هر که من او را دوست گیرم او را سمع و بصر باشم و نصرت کننده او باشم. ابوهریره رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ گوید که پیغامبر ص گفت چون خداوند تعالی بنده‌ای را دوست دارد، جبرئیل را گوید فلان بنده را دوست دارم، اهل آسمان او را دوست دارید. و گفته‌اند محبت آتشی بود اندر دل، هر چه جز مراد محبوب بود بسوزد. ابن مسروق گوید سمون را دیدم در مسجدی اندر محبت همی گفت، قندیلهای مسجد همه پاره پاره شد. ابراهیم فاتک گوید سمون اندر مسجد بود، اندر محبت سخن همی گفت، مرغکی خرد بیامد و نزدیک وی بنشست، پس منقار بر زمین می‌زد و خون از وی همی دودید تا بمرد. به خط استاد ابوعلی دیدم، اندر کتابی که خداوند تعالی فرو فرستاده است نبشته بود که: بنده من، به حق تو بر من که من ترا دوست دارم. بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست بدار. گویند حق تعالی به داود ع وحی فرستاد که من حرام کرده‌ام بر دلها که دوستی من و آن دیگری در وی شود. گویند رابعه مناجات همی کرد و گفت الهی دلی که ترا دوست دارد به آتش بسوزی؟ هاتقی گفت ما چنین نکنیم به ما ظن بد میر.

۲۴ - شیخ ابوسعید ابوالخیر ق. در باره محبت فرماید:

- ۱ - در دل دردیست از تو پنهان که مهرس
با اینهمه حال و در چنین تنگدلی
 - ۲ - وا فریاد از عشق و فریاد
گسر داد من شکسته دادا دادا
 - ۳ - در دیده بجای خواب آبت مرا
گویند بخواب تا به خوابش بینی
 - ۴ - ای کرده غمت غارت هوش دل ما
رمزی که مقدسان از آن محرومند
 - ۵ - آن روز که آتش محبت افروخت
از جانب دوست سر زد این سوز و گداز
 - ۶ - عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت
 - ۷ - دل کیست که گویم از برای غم تست
لطیفست که می‌کند غمت با دل من
- ۲۵ - حکیم ازرقی هروی ق در باره عشق گوید:

تنگ آمده چندان دلم از جان که مهرس
جا کرده محبت تو چندانکه مهرس
کارم به یکی طرفه نگار افتادا
ورنه من و عشق هر چه بادا بادا
زیرا که به دیدنت شایست مرا
ای بی خبران چه جای خوابت مرا
درد تو شده خانه فروش دل ما
عشق تو مرا گفت به گویش دل ما
عاشق روش سوز ز معشوق آموخت
تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت
عقلم شد و هوش رفت و دانش بگریخت
جز دیده که هر چه داشت بر پایم ریخت
یا آنکه حریم تن سرای غم تست
ورنه دل تنگ من چه جای غم تست

۱ - در دیده و دل جلوه گرت می بینم

هر بار که در دیده دل می گذری

۲ - زان بر دو لب به بوسه مرزوق نیم

می طعنه زنی مرا که تو خوب نه ای

۳ - ای عادت تو به وعده صادق بودن

بر موجب این دو چیز نیکو که تراست

هر لحظه به شکل دگرت می بینم

از بار دگر خوبترت می بینم

کز حسن و جمال چون تو معشوق نیم

من عاشقم ای نگار معشوق نیم

ای سیرت تو بار موافق بودن

جز بر تو حلال نیست عاشق بودن

۲۶ - در رساله نفس شناسی سید محمد نوربخش که به اهتمام این حقیر منتشر شد آمده است:

در حدیث آمده است مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ مُؤْمِنًا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ كَافِرًا

کسی که با محبت آل محمد بمیرد با ایمان مرده است و کسی که با کینه آل محمد بمیرد کافر مرده است. و در باره وصل

محبوب فرماید: فتوح این دولت وقتی دست دهد که طالب خط تیرا به حروف مایواکشد

از هیچ طرف راه به درمان نبری

بویی ز نسیم وصل جانان نبری

تا بادیه درد به پایان نبری

تا بر سر نام و کام گامی نزنی

۲۷ - در باغ ارم مولانا کمال دین بنانی که به اهتمام نگارنده چاپ و منتشر شد در اهمیت طلب طالب حکایتی آمده است که

نقل می کنیم:

حکایت صد و هفتاد و سوم (منظوم)

یوسف آن دم که بود بازارش

آن یکی مشک همرش می داد

ناگهان پیر زالکی مفلوک

گفت میل خریدنش دارم

گفت شخصی که ای ز دانش دور

زر به خروار می دهند او را

ریمان ترا درین بازار

پیر زن گفت اینقدر دانم

لیک خواهم که در میان انام

شهریانی به جان خریدارش

وان یکی زر برابرش می داد

قامتش گشته چرخ و تن چون دوک

ریمان می دهم خریدارم

چشم داری نه ای تو آخر کور

مشک تاتار می دهند او را

خود بگو تا چه قیمت و مقدار

که به اینش خرید نتوانم

به خریدارش بر آرم نام

۲۸ - خواجوی کرمانی درباره عشق و شیدایی و اسرار آن غزلی نغز و دلکش دارد که ذکر می کنیم:

رند و دُردی کش وستم چه توان کرد چو هستم

هر شبم چشم تو در خواب نمایند که گویند

ترک سرگفتم و از پای تو سر بر نگرفتم

دست شستم ز دل و دیده خونبار و لیکن

گفتی از چشم خوش دلکش من نیستی آگه

بر من ای اهل نظر عیب بگیرد که مستم

نیست از باده شکیم چه کنم باده پرستم

در تو پیوستم و از هر دو جهان مهر گستم

نقش رخسار تو از لوح دل و دیده نشستم

به دو چشم که ز خود نیستم آگاه که هستم

تا دل اندر گره زلف پریشان تو بستم
دست بنهاد ز غم بر دل و جان بر کف دستم
تا قیامت تو مهندار که هشیار توان شد
زین صفت مست می عشق تو کز جام الهم
چشم میگون ترا دیدم و سر مست فتادم
گره زلف تو بگشادم و زُتار ببستم
تو اگر مهر گستی و شکستی دل خواجو
به درستی که من آن عهد که بستم نشکتم

۲۹ - دهقان سامانی ق در باره عشق و غم جانکاه آن غزل زیر را سروده است:

همچونی لب به لب اندر بنه و بنوازم
تا بدانی که چه جانسوز بود آوازم
هر چه خواهم که بپوشم غم عشق از مردم
افگند سوز درون پرده ز روی رازم
عشق از آغاز مرا سوخت، دریغ از انجام
آه از انجام که بگذشت چنین آغازم
غیرت عشق تو با خویش مرا دشمن گشت
زان من از خویشتن آغوش تهی می سازم
پیش زلف تو عجب باشد اگر بتوانم
که به حال دل آشفته خود پردازم
بی رخت گر به گل و لاله و نسرین نگرم
همه را بر کنم از باغ و بیرون اندازم
گر تو صدره کنی از تیغ و مرا بر گردی
به سوی گشته من زنده نبینی بازم
قدر وصل تو ندانستم از آن روز دریغ
مستحکم ز فراق تو اگر بگذازم
غم رفیقی است وفادار ز دستش ندهم
زانکه کس نیست جز او روز بلا دمازم
هر چه بر گرد جهان هر زنم از دست غمت
باز هم بر سر کوی تو بود پروازم

گر چه دهقان به قفس مانده ام، آید روزی

کز سر شاخه طوبی شنوی آوازم

۳۰ - سلطان ولد بهاء الدین محمد بلخی ق پسر مولانا جلال الدین بلخی در باره عشق و فانی در راه معشوق فرماید:

در راه فقر ای دل گر تو ز رهروانی
چندان برو درین ره تا هیچ تو نمایی
تا از خودی نمیری گر چه عزیز و میری
بر درگه وصالش بیرون آستانی
مستان آسمان را وین جمع سرخوشان را
بنگر چو جان روانه در راه بی نشانی
پاکند از دو عالم معنی شده چو آدم
بیرون ز نقش و صورت افتاده در معانی
دستار و سر رهاکن، وین مال و زر رهاکن
تا عاقبت چو عیسی گردی تو آسمانی
می ناز در تجلی بر طور همچو موسی
مندیش از آنکه گوید معشوق لسن ثرائی
همچون خلیل مفرش، گستر میان آتش
وانگاه بنگر ای جان کاندلر چه گلستانی
معنی پذیر جانا، کزوی شوند بیا
هش دار ای رونده تا ره جز این ندانی

معنی شدی ولد تو، رستی از این عدد تو

در قلزم احد تو، موج گهر فشانی

۳۱ - محمد داوری قی فرزند وصال شیرازی در باره ثبات در راه عشق فرماید:

ما را چه دهی توبه که ساغر نهرستیم	صد بار همین توبه نمودیم و شکستیم
ساقی قلدح می به حریفان دگر ده	کز گردش چشمان تو امشب همه مستیم
تو مهر درخشنده و ما ذره بی قدر	چون جلوه نمایی نتوان گفت که هستیم
چون توبه شکن شد نشود شیشه شکن مرد	ماییم که هم توبه و هم شیشه شکستیم
اندر طلب روی توه پادارتر از شمع	سر تا به قدم سوخته و ز پا نشستیم
حق صورت زیبای ترا خلق نمی کرد	گر چشم ز ما داشت که صورت نهرستیم
ما را به حریم سرکویت نبود راه	این بس که هم از دور سلامی بفرستیم
جز گوشه چشم ز کسی چشم نداریم	زان روز که در گوشه میخانه نشستیم
دیدیم دل اسباب پریشانی ما بود	بستیم به زلف تو و آسوده نشستیم

حاصل نشود داوری از خلق جهان کام

بر خلق جهان دست فشاندیم و برستیم

۳۲ - داراب افسر بختیاری به مولا علی علیه السلام عاشق است و معتقد است که جام وحدت را فقط از دست ساقی کوثر

علی مرتضی ع می توان نوشید و ما خلاصه ای از مسطوی را نقل می کنیم:

در مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام

روزی که به عالم نه زمین و نه سما بود	نه گنبد گردنده گردون سرها بود
آن روز علی بود، نگوئید چرا بود؟	چون ذات علی آینه ذات خدا بود

آن آینه چرخید و جهان گشت مصور

تایید به خورشید و فلک گشت منور

ما عشق پرستیم تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ	از عشق تو مستیم تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ
ما دل به تو بستیم تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ	از قید برستیم تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ

عشق تو به یکباره زدودست ز دل غم

زید که ازین عشق کنم فخر به عالم

ای راهنما راهنمایی ز تو دیدیم	ای کارگشا کارگشایی ز تو دیدیم
بودیم گرفتار و رهایی ز تو دیدیم	ما قدرت بی چون خدایی ز تو دیدیم

این بود که یکبار دل و دین به تو دادیم

کندیم دل از مردم و دل بر تو نهادیم

جامیست که ترصیع شد آن جام به گوهر	هر کس که بنوشد برد از چرخ برین سر
آن جام سرانجام بود در کف حیدر	اینست که گفتند به او ساقی کوثر

هر کس چو بخواهد که ازین جام بنوشد

باید که ازین ما و منی چشم بپوشد

۳۳ - قافیه در پریشان خود در باره دشمن سعادت و عشق که خودیت است گوید:

توان گریخت به جایی ز دشمنان لیکن
ز خویش لاجرم چون گریز ممکن نیست
۳۴ - مجذوب علیشاه ق در باره عشق و شیدایی فرماید:

در سرم نیست به جز سر تو سودای دگر
به ولای تو که سرمایه هر معرفتست
جز وصال تو که نایافتنش کفر دلست
نست روزی که درین میکده از باده عشق
خرم آن بادیه پیماکه دل تنگش را
روشن آن چشم که در میکده صافدلان
خوشدل آن بیدل شوریده که طفلان دیار
کار امروز تو هر روز به فردا افتاد
گر توانی به سر خواهش خود پای نهاد
روگدای در دل شو که به اقبال بلند

گر چه بی فایده باشد غم دنیا مجذوب

این غم هیچ تو هم بر سر غمهای دگر

۳۵ - قاسم انوار ق. در انیس العارفین در باره عشق فرماید:

ای ز عشقت هر دلی را مشکلی
ای جهان عقل و جان حیران تو
شور عشقت شعله در عالم زده
عقل دانا در رهت بی خویشتن
پادشاهان پیش در گاهت گدا
چشم شهباز خرد عشقت بدوخت
جان مشتاقان به دردت شادمان
راستی را، با تو یک دم داغ و درد
نزد آن کس کاین سخن را محرمست

۳۶ - فرخی در باره عشق و دلبنگی گوید:

وی ز شوق در جنون هر عاقلی
گوی دلها در خم چوگان تو
بی تو در هر گوشه صد ماتم زده
بحر عشقت در دل ما موج زن
از تو بی برگان عالم را نوا
در هوایت مرغ جان را پر بسوخت
بندگان خاصیت آزاد جهان
قاسمی را خوشتر از صد باغ ورد
نوش نیش آمد، جراحات مرهمست

ماست و خراب از می صهای^۱ التیم
باطرّه دلبد تو کردیم چو پیوند
از شبحه صد دانه ارباب ریا به
فرقی که میان من و شیخت همین است
ای ناصح مشفق تو برو در غم خود باش
ما گرید و گر خوب همانیم که هستیم

چون شاهد عیب و هنر ما عمل ماست

گو خصم زند طعنه که ما دوست پرستیم

۳۷ - فخرالدین اسعدگرانی در ویس و رامین در باره غم فراق و شدت اشتیاق چنین گوید:

دلی هر آتش و جانی هر از دود
تتی چون موی و رخساری زر اندود
برم هر شب سحرکه پیش دادار
بمالم پیش او بر خاک رخسار
خروش من بذرّدت پشت ایوان
فغان من ببندد راه کیوان
چنان گریم که گرید ابر آزار
چنان نالم که نالد کبک کهار
چنان جوشم که جوشد بحر از باد
چنان لرزم که لرزد سرو و شمشاد
به اشک از شب فرو شویم سیاهی
بیا غارم^۲ زمین تا پشت ماهی
چنان از حسرت دل بر کشم آه
کجا^۳ ره گم کند بر آسمان ماه
ز بس کز دل کشم آه جهان سوز
چنان از حشرت دل بر کشم آه
ز بس کز جان بر آرم دود اندوه
بدین خواری بدین زاری بدین درد
بدین خواری بدین زاری بدین درد
همی گویم خدایا کردگارا
تو یار بی دلان و بی کسانی
نیارم^۴ گفت راز خویش با کس
همی دانی که چون خسته روانم
زبانم با تو گوید هر چه گوید
تو ده جان مرا زین غم رهایی

۳۸ - علی بن عثمان هجویری ق در کشف المحجوب در باره^۱ محبت فرماید:

عمر بن عثمان المکی گوید اندر کتاب محبت که خداوند تعالی دلها را پیش از تنها بیافرید به هفت هزار سال و اندر مقام قرب بداشت و جانها را پیش از دلها بیافرید به هفت هزار سال و اندر روضه انس بداشت و برزها را پیش از جانها بیافرید به هفت هزار سال و اندر درجه وصل بداشت و هر روز سیصد و شصت بار به کشف جمال بر سر تجلی کرد و سیصد و شصت نظر کرامت کرد و کلمه محبت مرجان را بشنوانید و سیصد و شصت لطیفه انس بر دل ظاهر کرد تا به جمله اندر کون نگاه

کردند، از خود گرامی تر کسی ندیدند. فخری اندر میان ایشان پدیدار آمد. حق جلّ جلاله بدان مر ایشان را امتحان کرد. سرّ را اندر جان به زندان کرد و جان را اندر دل محبوس کرد و دل را از تن باز داشت. آنگاه عقل را اندر ایشان مرکب گردانید و انبیاء صلوات الله علیهم بفرستاد و فرمانها نهاد. آنگاه هر کسی از اهل آن مر مقام خود را جویان شدند. حق تعالی نماز بفرمودشان تا تن اندر نماز شد، دل به محبت پیوست، جان به قربت رسید. سرّ به وصلت قرار گرفت. محبت حال است و حال هرگز قال نباشد و اگر عالمی خواهند که محبت را جلب کنند نتوانند کرد و اگر تکلف کنند تا دفع کنند نتوانند کرد که آن از مواهبست نه از مکاسب و آن الهی است و آدمی لاهی^۱ و لاهی الهی را ادراک نتوان کرد.

۳۹ - عزیزالدین نسفی در کتاب الانسان الکامل در باره محبت و عشق فرماید:

ای درویش! هر که خواهان صحبت کسی شد، آن خواست اول را میل می‌گویند و چون میل زیادت شد و مفرط گشت، آن میل مفرط را ارادت می‌گویند و چون ارادت زیادت شد و مفرط گشت، آن ارادت مفرط را محبت می‌گویند و چون محبت زیادت شد و مفرط گشت آن محبت مفرط را عشق می‌گویند. ای درویش! اگر این مسافر عزیز به مهمانی تو آید عزیزش دار و عزیز داشتن این مسافر آن باشد که خانه دل را از جهت این مسافر خالی گردانی که عشق شرکت بر نتابد و اگر تو خالی نگردانی او خود خالی گرداند

رباعی

عشق آمد و شد جو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تئهی و پُر ساخت ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت نایست ز من بر من و باقی همه اوست

ای درویش! عشق بُراق سالکان و مرکب روندگان است. هر چه عقل به پنجاه سال اندوخته باشد عشق در یک دم آن جمله را بسوزاند و عاشق را پاک و صافی گرداند. سالک به صد چله آن مقدار سیر نتواند کرد که عاشق در یک طَرفه العین کند، از جهت آنکه عاقل در دنیا است و عاشق در آخرت است. نظر عاقل در سیر به قدم عاشق نرسد. از رسول ص سؤال کردند که ایمان چیست؟ فرمود که دوستی خدای و دوستی رسول خدای، و رسول ص همیشه این دعا می‌کرد:

اَللّهُمَّ ارْزُقْنِی حُبَّکَ وَحُبَّ مَنْ یُحِبُّکَ وَحُبَّ عَمَلٍ یُقَرِّبُنِی اِلَیْ حُبِّکَ (خداوندا روزیم کن دوستیت را و دوستی کسی را که ترا دوست می‌دارد و ودوستی عملی را که مرا به دوستیت نزدیک می‌گرداند). تا دوستی خدای همگی دل بنده را فرو نگیرد، بنده با خدا نتواند بود و چون بنده با خدا باشد، اگر نماز گزارد بحضور گزارد و اگر تسبیح گوید بحضور گوید. طریق بدست آوردن حضور هیچ طریقی دیگر نیست الا دوستی خدای.

۴۰ - عبید زاکانی در غُثّا قنّامه خود در باره عشق چنین گوید:

خراب عشق شو کباب گشتی غلام عشق شو کا زاد گشتی
حدیث عشق انجامی ندارد خرد جز عاشقی کامی ندارد
منوش از دهر جز پیمانۀ عشق میاورر یسار جز افانۀ عشق
دلی کو بابتی عشقی نورزد مخوانش دل که او چیزی نیرزد
ندانند هر که او شوقی ندارد که دل بی عاشقی ذوقی ندارد

چرا جز عشق چیزی پرورد دل
مباد آن دل که او سوزی ندارد
برو در عشقبازی سر بر افراز
کزین بهتر خرد را پیشه‌ای نیست
دلا تا چند ازین صورت پرستی
چو رندان خیز و چابک دستی بی کن
رها کن عقل و رو دیوانه می‌گرد
دم از غم زن اگر شادیت باید

اگر سوزی نباشد بفرد دل
هوای مجلس افروزی ندارد
به کوی عشق نام و ننگ در باز
وزین به در جهان اندیشه‌ای نیست
قدم بر فرق هستی زن که رستی
ز جام نیستی سر مستی کن
چو متنان بر در میخانه می‌گرد
خسرابی جوگر آبادیت باید

۴۱ - محمد علی مصاحبی نائینی متخلص به عبرت ق در باره معشوق و عشق چنین فرماید:

بر چهره میفشان زلف ای شاهد روحانی
جان و تن ما بادا قربان تن و جان
صد جان اگرم باشد در پای تو افشانم
یعقوب اگر می‌دید آن روی دلارا را
سرو و سمّت خواندم لیکن چونکو دیدم
عارض چو بر افروزی پیرایه گلزاری
دور از سرکوی تو حیراتم و می‌بینی
سهلست مراکشتن لیکن بود این مشکل
پیداست که خواهی زد راه دل شیدا را

جمعیت دلها را مه‌سند پریشانی
رخسار مپوش از ما ای شاهد روحانی
با من شبی از دستی از مهر بر افشانی
می‌کرد برون از دل مهر مه کنعانی
شاداب تر از اینی آزاد تر از آنی
قامت چو بر افرازی آرایش بستانی
بر دیدن روی تو مشتاقم و میدانی
کز کشتن من عمری نالی ز پشیمانی
زان خنده زیر لب وان عشوه پنهانی

هرکس که چو عبرت شد سودایی عشق تو

سودی نبود او را جز حسرت و حیرانی

۴۲ - طبیب اصفهانی ق در باره عشق و غم آن فرماید:

چنین که با غم گرفته‌ام خو، مخوان به بزم به میگساری

ز تیغ جورث ستیزه کارا، مرا چو کشتی تو خونبهارا

به باغ جنت برم چه حسرت، ز تاج دولت کشم چه منت

دلیم چه کاوش کنی به مژگان، ز کرده ترسم شوی پشیمان

که ظلم باشد میباید که آن را کشد حریفی به ناگواری

پس از هلاکم بود خدا را، که شرح حالم به خون نگاری

در آستان گرم سپاری، ز بندگان گرم شماری

نظر چو داری به دلفگاران، خوشم از آنرو به دلفگاری

طیب از انده ز روزگارم، اگر به مستی کشیده گارم

مکن ملامت مرا که دارم، بسی شکایت ز هوشیاری

۴۳ - محمد حسین متخلص به صغیر اصفهانی ق. در باره تحمل بلای عشق حکایتی شیرین فرموده است که ذیلا نقل می‌کنیم:
حکایت صدو هفتاد و چهارم (منظوم)

داشت چنین از ره معنی خروش
جور به این بی سروها تا به چند
خود به بر خواجه گرامی کنند
دایره عشرت عام آمدم
چند بر آرم گه و بی‌گه نوا
مطرب شیرین سخنش باز گفت
من پی بنواختنت ساختم
من به همین مایلم ای دف بنال
دم مکش از ناله دمی چون جرس
آن ز وفادان نه ز راه جفا
همچونی از بهر دل او بنال
مشب گلشن بیش مخوان دل مگیر

دَف به کفِ مطربکی تیز هوش
کی عجب این جور وجفا تا به چند
خلق به یک حلقه غلامی کنند
من که به صد حلقه غلام آمدم
چند خورم از کف مطرب قفا
این سخن از سوز چو آن ساز گفت
نالی ازین کت ز چه بنواختم
ناله‌ات آمد سبب وجد و حال
ای دل دانسا مکن از ناله بس
همچو دف از دوست خوری گر قفا
چنگ وشت گر که دهد گوشمال
دل که به دلدار نالد صغیر

۴۴ - ملا محسن فیض قی در رساله یشواق حدیث قدسی زیر را نقل فرموده است:

أَلَا طَالَ شَوْقِي الْأَنْزَارِ إِلَى لِقَائِي وَآتَى إِلَيْهِمْ لَأَشَدَّ شَوْقًا يَعْنِي آگاه باشید که شوق نیکان برای دیدار من بسیار طولانی است و
براستی من برای آنها شوق بیشتری دارم.

۴۵ - عبدالرحمن جامی قی در نَفَحَاتُ الْأَنْسِ در باره مَحَبَّانِ حق تعالی گوید:

شیخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند و با او زیند و برای او میرند و با او خیزند. همه خلق برای آن زیند
تا خورند و برای خود زیند و دوستان وی برای آن خورند تا زیند و برای او زیند و با او زیند.
و در بهارستان فرماید:

ببند ز دوست بیش شود دوستدار تر
گردد بنای عشق از آن استوار تر
عشق آتش شوق در قلم زد
صد نقش بدیع بیکران کاشت
ارکان به زمین فدا ده عشق
چیزی که ز عشق نیست خود نیست

آنست دوستدار که هر چند دشمنی
بر سر هزار سنگ ستم گر خورد ازو
و همین عارف در لیلی و مجنون خود در باره عشق گوید:
چون صبح ازل ز عشق دم زد
از لوح عدم قلم سر افراشت
هستند افلاک زاده عشق
بی عشق نشان ز نیک و بد نیست

هر چند که عشق درد ناکت	آسایش سینه‌ای پاکت
از محنت چرخ بازگون گردد	بی دولت عشق کی رهد مرد
خوش آنکه به مهر شاهی جُست	زین دغدغه‌ها ضمیر خود شست
دل بست به طُرفه نازنینی	در مجلس انس خُرده بینی
هر کس که نه عاشق، آدمی نیست	شایسته بزم محرمی نیست
جز عشق مگوی و هیچ مثنو	حرفی که نه عشق از آن خمش شو

۴۶ - موسی بن ابی‌ذر البیضاوی در أخبار‌الحلاج که بوسیله ماسینیون فرانسوی منتشر شده حکایتی را از حلاج نقل کرده است که ترجمه آن را ذیلا نقل می‌کنیم:

حکایت صد و هفتاد و پنجم: من (= موسی بن ابی‌ذر البیضاوی) در کوچه باریک بیضا عقب حلاج می‌رفتم. از بالای یک بهار خواب سایه‌ای بر روی او افتاد. حلاج سرش را بلند کرد و چشمش به زن زیبایی افتاد، آنگاه رو به من کرد و گفت اثر سوء این نگاه‌ناهما را ولو بعد از مدتی مدید بر من خواهی دید. در روزی که او را می‌خواستند به دار بزنند من در میان مردم دیگر بودم و برایش می‌گریستم. از بالای چوبه دار نظرش بر من افتاد و گفت: ای موسی، هر کس سرش را بلند کرد و مانند من به چیزی که نهی شده است نگرست اینگونه که می‌بینی به مردم نشان داده می‌شود، و به دار اشاره کرد.

۴۷ - شیخ روزبهان بقلی شیرازی ق. د ر کتاب عبهرالعاشقین در باره محبت عاشقان فرماید:

حق تعالی با رؤساء ارواح فرمود اَللّٰهُ يَرْبُّكُمْ، قَالُوا نَلَيْ. لَدَتْ کلام در ایشان رسید از حق جمال خواستند تا عرفان بر کمال شود، حق حجاب جیروت برداشت و جمال و جلال ذات به ایشان نمود، ارواح انبیاء و اولیاء از تأثیر سماع و جمال جلال مت شدند. با شاهد قدّم بی رسم حدّثان دوستی گرفتند. از آن ولایت به مراتب تربیت الهی محبتشان مزید گرفت، زیرا چون ارواح قدسی به صورت خاکی در آمدند از سر سودای پیشین جمله آرئی گوی شدند و محل انبساط یافتند، تا هر چه در این جهان دیدند، همه او را دیدند. و در صفحه ۱۰۶ آن کتاب این شعر را فرموده است:

چون ترا بار داد بر درگاه	آرزو زو مخواه او را خواه
--------------------------	--------------------------

۴۸ - در مقالات شمس تبریزی در باره دل و عارف چنین آمده است:

به کوی دل فرو رفتم زمانی	همی جستم ز حال دل نشانی
که تا چونت احوال دل من	که از وی پر فغان دیدم جهانی
ز گفتار حکیمان باز جستم	به هر وادی و شهری داستانی
همه از دست دل فریاد کردند	فنادم این حدیث اندر گمانی
ز عقل خود سفر کردم به دل زود	ندیدم هیچ خالی زو بمکانی
میان عارف و معروف این دل	همی گزیدم بسان ترجمانی
خداوندان دل دانستند دل چیست	چه داند قدر دل هر بی روانی
خبر از دل رسول حق چنین گفت	که به از دل بتر از دل ندانی

۴۹ - حاج میرزا حبیب خراسانی ق در باره عشق و فنا می‌فرماید:

دوش باز آمد به خواب من پری	می‌کنم امروز دیوانه گری
بسر نتابد قوت بازوی عشق	پنجه تقوی بدان زور آوری
در علاج کار دل بیچاره ماند	عقل افسونگر بدان افسونگری
کافری کیش منست ار می‌کند	زلف هندوی تو زینسان کافری
مژدگانی جان دهید ای بندگان	خواجه دارد میل بنده پروری
چون رسد فرمان شاه عشق، نیست	عقل را چاره بجز فرمان بری
بختم از خواب گران برداشت سر	نیست کار من ازین پس سرسری

از خرد مقصود دل حاصل نشد

عقل تا فانی نشد واصل نشد

۵۰ - نشاط اصفهانی ق. از خود گذشتگی را راه وصل جانان می‌داند و می‌فرماید:

از جان گذشته‌ایم و به جانان رسیده‌ایم	از درد رسته‌ایم و به درمان رسیده‌ایم
ما را به سر توقع سامان خویش نیست	کز سر گذشته‌ایم و به سامان رسیده‌ایم
ناصر مگر ملامت شوریدگان عشق	ناخوانده مانه بر سر این خوان رسیده‌ایم
از پیشگاه می‌کده تا بارگاه یار	صد بار بیش مست و غزلخوان رسیده‌ایم
تا تیغ خصم را سهر آرم ز جام دوست	ساقی بیار می‌که به میدان رسیده‌ایم
نیروی عشق بین که درین دشت بی‌کران	گامی نرفته‌ایم و به پایان رسیده‌ایم
بسر لیمه سراب روانند هم‌رهان	زین ره که ما به چشمه حیوان رسیده‌ایم
بر چرخ و آفتاب بنازیم ما نشاط	کز آستان سایه یزدان رسیده‌ایم

مطلع غزل را نشاط از فتحعلی شاه گرفته و مقصود از سایه یزدان اشاره‌ای به آن شاه است.

۵۱ - بهاء ولد (پدر مولانا جلال‌الدین بلخی) در معارف خود فرماید: حلقه در گوش باش در پایگاه جهان و زمین بوس باش
الله را. خداوند چون از جوارح منزّه است خاک درش را می‌بوس بیت:

چون می‌نرسد که زلف مشکین بوییم باری به زبان حدیث او می‌گوییم

سریر و کرسی الله دل است. سریر تخت باشد از آنک فرمانها از تخت دل به جوارح می‌رسد. چشم را و دل را و پایت را
متصرف از آنجا تصرف می‌کند. کسی حال تخم آن‌گاه داند که برگ و میوه او بیند. از ساق دست چون سنبل انعام و ادب
برون آید و یا خار بی ادبی و بخل برون آید.

۵۲ - عالم ربانی. ملا احمد نراقی در معراج السعاده برای تحصیل محبت خدای تعالی و تقویت آن دو چیز را گوشزد
می‌فرماید: اول دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملک او و در صفات کمالیه و
نموت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهی در دنیا و آخرت و آنچه عطا کرده است از
وجود و جمیع ضروریات و لوازم.

دوم تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانه دل و تحصیل معرفت نیز به مواظبت بر طاعات

و عبادت و تضرع و ابتهال به درگاه خداوند متعال فراهم می‌شود **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا** (و کسانی که در راه ما کوشش می‌کنند مسلماً آنها را به راههایمان هدایت خواهیم کرد).

۵۳ - شمس مغربی جذبۀ حق را شرط کسب محبت وی سبحانه و تعالی می‌داند و گوید:

کو جذبه‌ای که آن بستاند مرا ز من	کو جرعه‌ای که تا کندم فارغ از زمن
کو باده‌ای که تا بخورم بی خبر شوم	از خویشتن که سخت ملولم ز خویشتن
کو آن عزیز مصر ملاحه که تا دهد	یکدم خلاص یوسف جان را ز حبس تن
کو ساقی مؤید باقی که در ازل	بودی مدام نُقل و میم زان لب و دهن
در حالتی چنین که منم دردمند عشق	درمان درد من نبود غیر درد من
ای ساقی که مستی ارباب دل ز تست	از راه مرحمت نظری بر دلم فگن
چشم به یک کرشمه تواند خلاص داد	چون من هزار خسته درون را ازین فتن
مشکن دل شکسته ما را که پیش ازین	او خود شکسته است از آن زلف‌پر شکن

در حلق جان مغربی انداز زلف خود

او را به دست خویش بر آر از چه بدن

۵۴ - شاطر عباس صبحی ترک سر و تحلل شداید را در راه محبت واجب می‌داند و گوید:

ترنج غنغ آن یوسف عزیز چو دیدم	چنان شدم که به جای ترنج دست بریدم
ز مهر تیغ کشیدی بسوی من بدویدی	ز من تو سر بیریدی من از تو دل نبریدم
نشت یار به محمل، گذشت قافله غافل	که هر چه من بدویدم به گرد او نرسیدم
مهرس حالت مجنون ز سایه پرور شهری	زمن بهرس که با سر به کوی دوست دویدم
مرا هوای پریدن نبود از پی طویی	بهشت روی تو دیدم از آشیانه پریدم
تویی که سوختم از فراق و رحم نکردی	منم که سوختم و ساختم نفس نکشیدم
رموز غیب که یزدان به جبرئیل نگفتی	من از گدای در کوی می فروش شنیدم

هر آنچه تخم طرب کاشتم به مزرعۀ دل

ز بخت بد چو صبحی گیاه غم درویدم

۵۵ - هادی مولوی ملقب به وفا علیشاه ق. صحبت صاحب‌دلان را شرط وصول به دوست می‌داند، آنجا که می‌فرماید:

آن کیست که از دل خبری داشته باشد	یا از غم و شادیش اثری داشته باشد
آن کیست زشاهی که مکانش به دل اوست	از اسمش و رسمش خبری داشته باشد
آن کیست که از خانۀ دل تا به در دوست	در خفیۀ بدان خانه دری داشته باشد
آن کیست که منظوری اگر خواست ببیند	دل در رخ صاحب نظری داشته باشد
آن کیست که بی رهبر و پیری شده رهدان	یا جز دم حق راهبری داشته باشد
آن کیست که بی خدمت رندی هنر آموز	چون وقت عمل شد هنری داشته باشد

مرغی که شد اشکسته پر از عادت و تقلید
پرهیز کن از عادت باطل به کف آور
شاهی نه به تاجست و کمر بلکه شه آنست
هر فخر کند مولوی از فقر و نیازست
آن کیست دل مفتخری داشته باشد

۵۶ - وحشی بافقی ق در باره عشق می فرماید:

ز ما تا عشق بس راه درازست
نشیش چیست خاک راه گشتن
نشان آنکه عشقش کار فرماست
دلیل آنکه در عشقش نهادست
چه باشد رکن عشق و عشقبازی
غرضها را همه یکسو نهادن
اگر گوید در آتش رو روی خوش
و گر گوید که در دریا فکن رخت
به گردن پاس داری طوق تسلیم
نه هجرت غم دهد نه وصل شادی
به هر صورت که نبود ناگزیرت

۵۷ - مکتبی در آخر لیلی و مجنون خود در باره عشق گوید:

عشقی که ز قید نفس پاکست
عشقی که نه شهوتست گردش
آن عشق چو آفتاب گردد

چندین اثرش در آب و خاکست
نیز علت بلفست دردش
نه خاک شود نه آب گردد

۵۸ - وصال شیرازی ق در مقدمه خسرو و شیرین خود در باره عشق فرماید:

هزاران پرده بر قانون عشق است
به هر دم عشق پر افسون و نیرنگ
ز هر یک پرده بی عشق فسون ساز
ولی داند کسی کاهل خطا نیست
یکی میخانه باشد عشق دلکش
چه از خم چه سبو چه شیشه چه جام
اگر گوش تو بر اسرار عشقت

به هر یک نغمه ز افسون عشق است
ز هر پرده نوایی دارد آهنگ
به قانونی بر آرد هر دم آواز
که هر یک نغمه زان قانون جدا نیست
در او میها همه صافی و بی غش
دهد مستی به رندان می آشام
همه گفتارها گفتار عشقت

۵۹ - عراقی ق در عشاقنامه اش از عشق چنین یاد می کند:

دل ما چون چراغ عشق افروخت
 انجم افروز اندرون عشقت
 عشقی معنی صراط عفت
 تا ازین راه بر کران نشوی
 خویشتن را مبین چو عشق آمد
 هر که زین باده جُرحه‌ای بخورد
 اندرونی که درد او دارد
 هر محبت که در دلی پیداست
 ابجد عشق هر که خواند نخست
 چون دلت تخته را فرو شوید
 ای دل ای دل خمیر مایه تویی
 جای عشقی و جای معشوقی
 می‌روی در سرای خسته دلان
 منزلت دل شد و هوایش عشق
 ۶۰ - سیاف ق در مثنوی خود در باره عشق فرماید:

برگشا ای بلبل دستان عشق
 رازها کز عشق گل آموختی
 خوش بریز از نای مقارن برون
 برگشا شیرین لب ای دمساز دل
 شو ز بستان کرم شکر فشان
 تا ز لطفت تلخها شیرین شوند
 زان دم شیرینت شکر کن نثار
 تا کنند این طوطیان دامن و جیب

۶۱ - باباکوهی شیرازی درباره عشق فرماید:

دلا دربوته عشقش چو زر بگداز و صافی شو

و گر نه قلب می‌مانی و آن صراف می‌آید

سرگذشت این عارف بسیار شنیدنی است و ما آن را ضمن یک حکایت بنا به روایت ریاض العارفین نقل می‌کنیم:

سرگذشت باباکوهی

حکایت صدو هفتاد و ششم:

گویند سبب هدایت وی آن بود که به دختر پادشاه زمان خود عاشق شد و چون به هیچوجه وصال منظور به جهت وی متصور و ممکن نبود از روی مصلحت در کوه خارج شهر به عبادت و صلاح مشغول شد. اهالی شهر از حالت و طاعت او خبر یافتند و به تواتر صیت زهد او گوشزد سلطان شد. سلطان به صومعه او رفته و اعتقادی به او بهم رسانید. او را به

مصاهرت خود تکلیف نمود. چون چاشنی عبادت و ایمان در مذاق آن جناب شیرین آمده و تقلیدش به تحقیق بدل شده بود از قبول ابا نمود و قرب معشوق حقیقی را بر وصل محبوب مجازی اختیار نمود. جذبه محبت آن عاشق صادق محبوب صوری خود را به جانب خود کشید. گویند هر دو در آن کوه به عبادت مشغول بودند تا در سنه ۴۰۴ رحلت نمودند. اینک مزارش در دامن کوه شیراز تکیه گاه اهل نیاز است و جمعی از هنود وی را نانک شاه خوانند.

۶۲ - خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب اوصاف الاشراف خود در باره محبت می‌فرماید:
وَمِنْ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ محبت میل نفس باشد بدانچه در شعور بدان لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد و چون لذت ادراک ملایم است یعنی نیل کمال پس محبت از لذت یا تخیل لذت خالی نباشد و محبت قابل شدت و ضعف است:

اول مراتب او ارادت است چه ارادت بی محبت نباشد و بعد از آن آنچه مقارن شوق و با وصول تمام که ارادت و شوق منتفی شود محبت غالبتر شود و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق محبت مفرط باشد و باشد که طالب و مطلوب متحد باشند و به اعتبار متغییر و چون این اعتبار زایل شود محبت منتفی گردد پس آخر و نهایت محبت و عشق اتحاد باشد.

۶۳ - خلیل الله خلیلی شاعر معاصر افغانستان در باره عشق گوید:

تا سر به پای آن بت رعنا گذاشتیم	پا به فراز طارم اعلی گذاشتیم
قانع به فیض خشک لبهای ساحلم	گوهر به تنگ چشمی دریا گذاشتیم
شب رفت و شکوه‌های دلم ناشنیده ماند	این آرزو به وعده فردا گذاشتیم
دیگر ز بسی قراری ایام ایمنیم	با این قرارها که به مینا گذاشتیم
بر آستان اهل نظر جا گرفته‌ایم	تا دست رد به سینه دنیا گذاشتیم
مایم و یوسف دل و زندان زندگی	مصر عزیز را به زلیخا گذاشتیم
جز خارخار عشق که در دل خلیده است	هر گُل که داشت رنگ تمنا گذاشتیم
در وصف آن غزال غزلهای آبدار	مجنون صفت به سینه صحرا گذاشتیم

۶۴ - ملاصدرا ق در باره معرفت و عشق حق تعالی می‌فرماید:

راه حق را جز به نور حق که دید؟	کی توان با آتش نخوت رسید
زین عناصر تا نگردی ^{لغسل}	کی شوی با روح قدسی متصل
ساقیا مستم کن از جام آلت	تا به متی وانمایم هر چه هست
بادهای کز آن درون روشن شود	خانه تاریک دل روشن شود
آتش عشق آتش دیگر بود	لیک عاشق پیشه را زان خوش بود
وا رهانم از وجود خویشتن	نیت سدی همچو من در راه من

۶۵ - شیخ نجم‌الدین رازی در مرصادالعباد در باره عشق فرماید:

سلطان عشق جمله او باش و رنود صفات ذمیمه انسانی را از رندی و ناپاکی توبه دهد و خلعت بندگی در گردن ایشان اندازد

و سرهنگی درگاه دل بدیشان ارزانی دارد. چون شهر جسد از غوغای رنود شیاطین و تشویش او باش صفات ذمیمهٔ انسانی پاک گشت و آینهٔ دل از زنگار طبیعت صافی شد، بعد از این بارگاه جمال صمدیت را شاید سلطان حقیقی به خلوت سرای دل می آید، معشوق اصلی از تنق جلال جمال می نماید.

۶۶ - ابومنصور عبدالؤمن اصفهانی ق مترجم عوارف المعارف در بارهٔ عشق چنین می فرماید:

همای عشق چو بال جلال باز کند	ز پشه‌ای چو بخواهد هزار باز کند
شود دوکون معطر اگر به دست صبا	قضا یکی گره از زلف عشق باز کند
سوکلان قضا ساز زهد در شکستند	چو عشق یک قلع از دُرد ساز کند
هزار شاه چو شه در غزا اسیر شود	چو عشق بیدقی از عزّ خود فرار کند
هزار جان به یکی جو نیرزد آن ساعت	که عشق بر صف عشاق ترکناز کند
قیامت است شده آشکار، عشقش نام	علی‌الخصوص چو دعوی کبروناز کند
دلا مترس از ین هول و جان و سر در باز	که عشقت آخر جان بخش و سرفراز کند

۶۷ - در مصباح الهدیه و مفتاح الکفایه اثر عزالدین کاشانی عارف قرن هشتم در بارهٔ محبت چنین آمده است:
بدانک بنای جملهٔ احوال عالیّه بر محبت است همچنانک بنای جمیع مقامات شریفه بر توبت و از آن جهت که محبت محض موهبت است، جمله احوال را که مبنی اند بر آن مواهب خوانند و محبت میل باطن است به عالم جمال و آن بر دو گونه است:

محبت عام اعنی میل قلب به مطالعه جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح به مشاهده جمال ذات. محبت عام ماهی است که از مطالع صفات جمالی روی نماید. محبت خاص آفتابی که از افق ذات بر آید، محبت عام نوری است که وجود را آرایش دهد و محبت خاص ناری که وجود را پالایش دهد.

۶۸ - امام ابو حامد محمد غزالی طوسی در کتاب کیمیای سعادت خود در بارهٔ دوستی خدای تعالی چنین فرماید:
غایت کمال بنده آنست که دوستی حق تعالی بر وی غالب شود چنانکه همگی وی فراگیرد. یکی رسول را صَلَوَاتُ عَلَیْهِ گفت ترا دوست دارم، گفت درویشی را ساخته باش. گفت خدا را دوست دارم، گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که ملک الموت علیه السلام جان خلیل می ستد. خلیل علیه السلام گفت هرگز دیدی که خلیل (= دوست) جان خلیل ستاند؟ وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود؟ گفت اکنون جان برگیر، رضا دادم. در دعا رسول ص گفت اَللّهُمَّ ارْزُقْنِی حُبَّکَ وَ حُبَّ مَنْ اَحَبَّکَ وَ حُبَّ مَنْ یُقَرِّبُنِی اِلَیْ حُبِّکَ وَ اجْعَلْ حُبَّکَ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ.

بار خدا یا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی آنکه مرا به دوستی تو نزدیک گرداند. دوستی خود را بر من دوستتر گردان از آب سرد بر تشنه. عیسی ع به قومی بگذشت زار و ضعیف. گفت شما را چه رسید؟ گفتند از بیم حق تعالی بگذاختیم. گفت حق است بر خدای تعالی که شما را ایمن کند از عذاب. به قومی دیگر بگذشت از ایشان زارتر و نزارتر و ضعیف تر. گفت شما را چه رسیده است. گفتند آرزوی بهشت ما را بگذاخت. گفت حق است بر خدای تعالی که شما را به آرزوی خویش در رساند. به قومی دیگر بگذشت از این هر دو ضعیف تر و نزارتر و روی ایشان چون نور می تافت. گفت شما را چه رسیده است. گفتند دوستی خدای تعالی ما را بگذاخت. با ایشان بنشست و گفت شما مقرر کنید. مرا

مجالست شما فرموده اند. در بعضی از کتب انبیاء است که بنده من، ترا دوست دارم. بحق من که تو مرا دوست بدار. به داود ع وحی آمد که دوستترین بندگان من کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد و لکن تا حق ربوبیت من گزارده باشد. و در زبور است که کیست ظالم تر از آنکه مرا برای بهشت و دوزخ پرستد. اگر بهشت و دوزخ نیافریدیمی مستحق طاعت نبودمی؟ با یزید گفت: اگر خلت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی به تو دهند باز مگرد که وراء آن کارها دارد. و در خبر است که وحی آمد به عیسی ع که چون در دل بنده نگرم، نه دنیا بینم نه آخرت، دوستی خویش آنجا بنهم و متولی حفظ وی باشم.

و از علامات محبت آنست که:

اول مرگ را کاره نباشد. علامت دوم آن بود که هر چه داند سبب قربت وی است نزدیک محبوب فرو نگذارد. علامت سیم آنست که ذکر وی بسیار کند علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام ویست و رسول وی را و هر چه به وی منسوب است دوست دارد، علامت پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد. علامت ششم آنکه عبادت بر وی آسان شود. علامت هفتم آنکه همه بندگان مطیع وی را دوست دارد و همیشه عاصیان را و کافران را دشمن دارد. و در اخبار داود ع است که خدای تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من به خلوت بنشیند و مونس آنم که به یاد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق منست و گزیننده آنم که مرا برگزیند و فرمان بردار آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده ای مرا دوست ندارد و من از دل وی دانستم که نه وی را دوست گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم. هر که مرا بجوید، به حق بیاید. یا اهل زمین به من انس بگیرید تا با شما انس گیرم که من طینت دوستان خویش را از طینت ابراهیم آفریدم دوست من و موسی همراز من و محمد برگزیده من و دل مشتاقان خویش را از نور خود آفریدم و به جلال خود پروردم.

۶۹ - طوطی در اشعار خود ضمن مناجات با قاضی الحاجات اسرار عشق را بیان می کند.

لهی دلی ده که جای تو باشد	لسانی که در وی ثنای تو باشد
لهی بده همتی آنچنانم	که سیم وصول لقای تو باشد
لهی چنانم کن از عشق خود مست	که خواب و خورم از برای تو باشد
لهی عطا کن مرا گوش و قلبی	که آن گوش پر از صدای تو باشد
لهی چنان کن که این عبد مسکین	برای تو خواهد برای تو باشد
لهی عطا کن بر این بنده چشمی	که بینایش از صفای تو باشد
لهی چنانم کن از فضل و رحمت	که دایم سرم را هوای تو باشد
لهی مرا حفظ کن از مهالک	که هر کار کردم رضای تو باشد
لهی ندانم چه بخشی کسی را	که هم عاشق و هم گدای تو باشد
لهی بر این بنده خود دلی ده	که مستغنی از ما سوای تو باشد

لهی به طوطی عطا کن بیانی

که نطفش کلید عطای تو باشد

۷۰- در گلشن راز اثر شیخ شبستری عاشق خراباتی نامیده شده و در باره احوال خراباتی چنین آمده است:

خراباتی شدن از خود رهائیت	خودی کفرست اگر خود پارسائیت
نشانی داده‌اند اهل خرابات	که أَلْتَوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِصَافَاتِ
خرابات از جهان بی‌مثالیت	مقام عاشقان لا آبالیست
خرابات آشیان مرغ جانست	خرابات آستان لامکانست
خراباتی خراب اندر خرابست	که در صحرای او عالم سرابست
خرابایت بی حد و نهایت	نه آغازش کسی دیده نه غایت
اگر صد سال در وی می‌شتابی	نه خود را و نه کس را بازبایی
گرومی اندر او بی‌پا و بی‌سر	همه نی مؤمن و نه نیز کافر
شراب بی‌خودی در سر گرفته	بترک جمله خیر و شر گرفته
شرابی خورده هر یک بی‌لب و کام	فراغت یافته از ننگ و از نام
میان آب و گل افتان و خیزان	بجای اشک خون از دیده ریزان
گاهی از سر خوشی در عالم ناز	شده چون شاطران گردن افراز
گاهی از روسپاهی رو به دیوار	گاهی از سرخ رویی بر سر دار

۷۱- در رساله فی حقیقه‌المنق شیخ شهاب الدین یحیی شهروردی در باره حسن و عشق به اختصار چنین آمده است: بدانکه از جمله نامهای حُسن یکی جمالت و یکی کمال و در خبر آورده‌اند که إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَمِیلٌ یُحِبُّ الْجَمَالَ و هر چه موجوداند از روحانی و جسمانی طالب کمالند و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد، پس چون نیک اندیشه کنی همه طالب حسن‌اند و در آن می‌کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حسن که مطلوب همه است دشوار می‌توان رسید زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود إلا به واسطه عشق و عشق هر کسی را بخود راه ندهد و به همه جانی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید و اگر وقتی نشان کسی باید که مستحق آن سعادت بود حزن را بفرستد که وکیل ذراست تا خانه پاک کند و در کسی را در خانه نگذارد و در آمدن سلیمان عشق خبر کند و آنکه عشق باید پیرامن خانه بگردد و تماشای همه بکند و در حجره دل فرود آید، بعضی را خراب کند و بعضی را عمارت کند و کار از آن شیوه اول بگرداند. و چون معلوم شد که عشق است که طالب را به مطلوب می‌رساند جهد باید کردن که خود را مستعد آن گرداند که عشق را بداند و منازل و مراتب عاشقان بشناسد و خود را به عشق تسلیم کند و بعد از آن عجائب ببیند.

سودای میان تَهی ز سر بیرون کن	از ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی	او خود به زبان حال گوید چون کن

۷۲- در بحرالمعارف آخوند ملا عبدالصمد همدانی حکایتی زیبا در باره فناء فی‌المعشوق ذکر شده که نقل می‌کنیم:

حکایت صد و هفتاد و هفتم

سپه‌دار بلا مجنون غمناک	که بودش دامن از لوث هوس پاک
-------------------------	-----------------------------

چو با لیلی به خلوتگاه بنشت
به نازش گفت لیلی کای یگانه
چرا از دیدنم فارغ نشستی
ترا صد چشم دیگر باید امروز
جوابش داد مجنون از سر درد
سرا پا خویش را دیدم من اکنون
به چشم خود تو خود را کن تماشا
و در همان صفحه بحرالمعارف این قطعه منقولست:

نیت در عشق خط خود موجود
عشق و مقصود کافری باشد
عاشقی را یکی فسرده بدید
گفت کآخر به وقت جان دادن
گفت خوبان چو پرده برگیرند
نزد آن کس که عشق رهبر اوست

۷۳- در تذکره هفت اقلیم این رباعی از بایزید بسطامی ضبط شده است:

گه شانه کش طره لیلی باشی
گه آب رخ جمال یوسف گردی
گه بر سر مجنون همه سودا باشی
گه آتش خرمن زلیخا باشی

با یزید هر موهبتی را نصیب ازلی می‌داند. در تذکره عرفات‌العاشقین کتابخانه ملک این رباعی منسوب به بایزید منقولست:

در سابقه چون قرار عالم دادند
زبان قاعده و قرار گانروز افتاد
مانا که نه بر مراد آدم دادند
نه بیش به کس دهند و نه کم دادند

۷۴- تذکره خطی عذری بیگدلی کتابخانه مدرسه سهسالار رباعی زیبای زیر را به سلطان ابویزید بسطامی نسبت داده است

از واقعه‌یی ترا خبر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت
و آن رابه دو حرف مختصر خواهم کرد
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

و حال آنکه به روایت فارسنامه و تذکره روشن رباعی مذکور از بایزید بن مظفر برادر شاه شجاع است که به دست شاه شجاع کشته شد.

۷۵- سهل نستری در باره عشق بنا به روایت عین‌القضاة در تمهیدات خود چنین فرموده است:

هر کن قدح باده و جانم بستان
در هشیاری غمت و سودست و زبان
مستم کن و از هر دو جهانم بستان
از دست غم و سود و زیانم بستان

۷۶- رودکی در باره هجران هر چند منظورش معشوق مجازیت غزل نغز و شیوای زیر را بیان کرده است که شاید بتوان

گفت که اولین غزل فارسی است که در مقدمه مدح امیرنصرین احمد سامانی آمده است.

که هیچ آدمی بی نیست دیده در دوران
خوشا وصال بشان خاصه از پس هجران
کنار من شد از آن چون شکفته لالستان
به شرم گفت که بی من چگونه بودت جان
بلای جان من و فتنه بشان جهان
چوگوی کرده جهانم به جمیع چون چوگان
من آن چنان که تو بودی هزار هم چندان
چنین بدم ز غم آن دو زلف مشک افشان
کجا بود گل بی آب و کشت بی باران
همی شدیم همه شب ز یکدیگر شادان

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران
کنون وصال همه بر دلم فرامش کرد
چو لاله کرده رخ، اندر کنارم آمده تنگ
نه یار گفت که بی من چگونه بودت دل
جواب دادم و گفتم که ای بهشتی روی
چو حلقه کرده جهانم به زلف چون چنبر
تو زار بودی دانم ز درد فرقت من
چنان بدم ز غم آن دو چشم تیرانداز
کجا بود شب بی ماه و روز بی خورشید
عتاب کوته کردیم و دست ناز دراز

۷۶ - شیخ ابوالحسن خرقانی بنا به روایت تذکره عرفات العاشقین در باره معشوق ازل فرماید:

جان نیست که نرگس تو بیمار نکرد
بر جان که زد که در دلش کار نکرد؟

دل نیست که غمزه تو افکار نکرد
چشم ز کمانخانه ابر و تیری

و در تذکره آذر این ترانه از شیخ ابوالحسن خرقانی نقل شده است:

ور گبر شی از بهر بتی خوار نبو
او را به میان عاشقان کار نبو

تا گبر نشی^۱ با تو بتی یار نبو^۲
آن را که میان بسته ز نثار نبو

در ریاض العارفین این رباعی از شیخ ابوالحسن خرقانی نقل شده است:

این حرف معما نه تو دانی و نه من
چون پرده بیفتد نه تو مانی و نه من

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو

۷۷ - شیخ یوبطی بنا به روایت عین القضاة رباعی زیر را در باره معشوق گفته و مرحوم سعید نفیسی آن را از ابن سینا دانسته است:

روزی که نه از بهر بلا برخیزد
دل دزد و جانرباید و خون ریزد

زلف بت من هزار شور انگیزد
آنروز که رنگ عاشقی آمیزد

۷۸ - در دیوان شمس تبریز در باره رهروان چالاک قطعه زیبا و نفز زیر مندرجست:

نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد
همه کدروت دل را صفا توانی کرد
نزول در حرم کبریا توانی کرد
که قدر و قیمت خود را بها توانی کرد
مقام خویش بر اوج علا توانی کرد

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
اگر به آب ریاضت بر آوری غلی
ز منزل هوسات ار دو گام پیش نهی
درون بحر معانی دلا نه آن گهری
به همت ار نشوی در مقام خاک مقیم

گذشته‌های قضا را ادا توانی کرد
 تو نازنین جهانی کجا توانی کرد
 نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد
 اگر به نفس لثیمت غزا توانی کرد
 به درد او غم دل را دوا توانی کرد
 به باغ جنت وصلش چَرا توانی کرد
 ز جان تو میل بسوی هما توانی کرد
 نگر که در دل آن شاه جا توانی کرد

غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست
 کان کشته دشمنست و این کشته دوست

جان جز سخن عشق نگوید هرگز
 تا مهر کسی در آن نروید هرگز

محنت زدگان روزگار خویشیم
 صیادانیم و هم شکار خویشیم

شوریده و سرگشته کار خویشیم
 هم صیادیم و هم شکار خویشیم

لب من خدمت خاک کف پای تو کند
 بخورد بر ز تو هر کس که هوای تو کند
 شایدم هر چه به من عشق و ولای تو کند
 نگذارم که کسی قصد جفای تو کند
 ور کند هیچ کسی زلف دو تای تو کند

۸۲ - ناصر خسرو که در شماره ۱۳ نیز از او یاد کردیم در باره عزلت و هجران راه وصال گوید:

رفیق خویشتن هم خویشتن باش
 یکی مرغست و خوانندش بسی مرغ
 که باشد بهتر از تو یار و همدم

اگر به جیب تفکر فرو بری سر خویش
 ولیکن این صفت رهروان چالاکت
 نه دست و پای اجل را فرو توانی بست
 تو رستم دل و جانی و سرور مردان
 مگر که درد غم عشق سرزند در تو
 زخار چون و چرا این زمان چو در گذری
 اگر تو جنس همایی و جنس زاغ نه ای
 همای سایه دولت چو شمس تبریزست
 ۷۹ - شیخ ابوسعید ابوالخیر در باره عاشق فرماید:

غازی به ره شهادت اندر تک و پوست
 فرداری قیامت این بدان کی ماند؟

و در باره عشق گوید:

دل جز ره عشق تو نهوید هرگز
 صحرای دلم عشق تو شورستان کرد

۸۰ - عسجدی در باره عشق گوید:

ما در غم خویش غمگسار خویشیم
 سرگشته و شوریده کار خویشیم

و شیخ احمد غزالی در سوانح قریب به همین مضمون می‌فرماید:

ما در غم خویش غمگسار خویشیم
 سودازدگان روزگار خویشیم

۸۱ - منوچهری در مقدمه یکی از قصائدش در باره عشق گوید:

دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند
 تا زیم جهد کنم من که هوای تو کنم
 شیفته کرد مرا عشق و ولای تو چنین
 نکنم بر تو جفا و تو جفا قصد کنی
 رایگان مشک فروشی نکند هیچ کسی

۸۲ - ناصر خسرو که در شماره ۱۳ نیز از او یاد کردیم در باره عزلت و هجران راه وصال گوید:

تو عزلت جوی و دور از انجمن باش
 ز عزلت شاه مرغان گشت سیمرخ
 بسود راز ترا کسی چون تو محرم

برو دامن کش از اهل زمانه
منه بر جان خود بار زر و زن
به کاری می نیاید خویش و پیوند
پدر را عقل دان و نفس مادر
گرت باید که وصل یار یابی
گل وصلش میان خار هجرت
تو تا خرم نشینی در فراقش
هوسبازی مکن گر وصل خواهی
دلی کاو بنده کام و مرادست
تو تا در راه ننهی گام اول
دو سو دارد یکی سر بر نیاید

۸۳ - حکیم محمود بن علی سمایی مروزی بنا به روایت لباب الالباب در باره معشوق گوید:

نه زو خبری بسوی من می آید
آنچه از غم او بروی من می آید

نه یار شبی به کوی من می آید
شرم آید به روی او آوردن
۸۴ - شهاب الدین ابوالحسن طلحه در باره هجر گوید:
گر در دل من ندانی اندازه درد
ور نیستی آگه که به من هجر چه کرد
۸۵ - تاج الدین اسماعیل باخوری در باره عشق گوید:

ای دوست سرشک سرخ بین و رخ زرد
بر خیز و بیا گرم بهرس از دم سرد

در عشق تو خون خوردن و غم سود نداشت
هر حيله که آدمی تواند کردن
۸۶ - حکیم جلال درباره عشق گوید:

در صبر گریختیم هم سود نداشت
من با تو بکردم ای صنم سود نداشت

در عشق تو آب دل پر درد برفت
این درد که جان رنجه ازو گشت بماند

بر خاک در تو عمر چون گرد برفت
وین صبر که دل تکیه برو کرد برفت

۸۷ - شیخ احمد غزالی ق که یکبار هم در شماره ۸۰ به مناسبتی از وی یاد کردیم در باره تجرد در راه عشق گوید:
عاشقی شو تا هم از زر فارغ آیی هم ز زن
یا رضای دوست باید یا هوای خوشتن
نقل است که وقتی غزالی خانقاهی ساخت. سلطان سنجر به او پیغام داد که ملک نیمروز (از ولایت سیستان است) را وقف خانقاه تو کردم. وی جواب نوشت:

کز خود به طاق عرش فرو آید این سرم

سر چون قلم ز وجودم بریده باد

صد ملک «نیمروز» به یک جو نمی خرم
با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم

عفو تو امیدست بگیرد دستم
عاجز تر ازین خواه کاکتون هستم

سودا زده مهر دل افروزی نیست
ضایع تر از آن روز ترا روزی نیست
۸۸ - سنالی غزنوی ق مولا علی ع را باب علم و سبب نجات می داند و در قصیده‌ای که ما قسمتی از آن را نقل می‌کنیم

جان نگین مهر شهر شاخ بی بر داشتن
دل اسیر سیرت بسوچهل کافر داشتن
تاکی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن
خوب نبود غیر حیدر میر و مهر داشتن

در دیده کشم چو سرمه خاک کویت
امروز همه جهان و تار مویت

صد فتنه و آشوب بر انگيخته شد
تا چشم زدم خون دلم ریخته شد
و آن هم به سه چیز کم بها خواسته‌ایم
ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم

این خواسته عارف جامه عمل پوشید و قوام‌الدین ابوالقاسم بن حسن درگزینی که در سلک وزرای سلطان سنجر بود عین‌القضاة را که اعلم علمای زمان خود بود بسبب اندک سخنی که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کردند دستور داد تا پوست او را کنند و در مدرسه خودش بر دار کرده پس بزیر آورده و در بوریا به نفت آلوده پیچیده سوختند (نقل از حبیب‌السیر).

بیگانه مرا ز خویش پیوند تو کرد
ما را به سمرقند ستر^۲ قند تو کرد

تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب
چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
۸۸ - ختیم نیشابوری پس از توبه گوید:

گر من گنه روی زمین کرد ستم
گفتی که به روز عجز دست گیرم
و در باره عشق گوید:

ای وای بر آن دل که در او سوزی نیست
روزی که تو بی عشق بسر خواهی برد

۸۹ - سنالی غزنوی ق مولا علی ع را باب علم و سبب نجات می داند و در قصیده‌ای که ما قسمتی از آن را نقل می‌کنیم می‌فرماید:

کار عاقل نیست در دل مهر دلیر داشتن
احمد مُرسَل نشسته کی روا دارد خرد
شو مدینه علم را در جوی و پس در وی خرام
چون همی دانی که شهر علم را حیدر درست
۹۰ - عین‌القضاة همدانی در باره معشوق گوید (در تمهیدات)

آیا بود آنکه باز بینم رویت
گر قدر تو دی ندانست رهی^۱
و نیز فرماید:

۱ - تا با دل من عشق برآمیخته شد
از خنجر آبدار آتش ببارت
۲ - ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم

۹۱ - سعدالدین اسعد نچاری سمرقندی درباره عشق گوید:

دیوانه مرا دو زلف بر بند تو کرد
قصه چه کنم دراز کوتاه اینست

۹۲ - جمال الدین ابوبکر بن المساعد خسروی در عشق گوید:

تا چند پیش تیر غمت دل سهر کنیم
از بیم ناوِک مژه و تیر غمزه‌ها
دلها ز باد آتش غم خشک شد بُتا
گه از هوای لعل تو از دیده دُر کشیم
تا روی خوب تو که کمالست در جمال
سوگندها خوریم که بودیم در بهشت
گفتی به طنز دوش که رو یار نوگزین
آن روز خود مَبَاوِک یار دگر کنیم

۹۳ - کمال الدین خُجندی در بارهٔ عشق غزلی دارد که نقل می‌کنیم:

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او
حلقهٔ زلفش مجنban جز به انگشت ادب
آن زمان کانجا رسی آهسته باش و دم مزین
دست سبیش بگیر و عهد با او تازه کن
گر همی خواهی که بر سرو بلند او رسی
گر دلم را بینی آنجا گو حرامت باد وصل
یک سفر کن یک سحر از بهر مشتاقان او

۹۴ - صفی یزدی در بارهٔ عشق گوید:

چه در دست این که عشقش نام کردند
هر آنچ اندر زمانه درودل بود
خرابیت اندر عشق کانجا
به یک ساغر در آن بتخانه ما را
بسا توسن نمای تند پندار

عراقی در جواب آن گفته است:

نخستین باده گاندر جام کردند
چو با خود یافتند اهل طرب را
لب میگون جانان جام در داد
ز بهر صید دل‌های جهانی
به گیتی هر کجا درد دلی بود
سر زلف بتان آرام نگرفت
چو گوی حسن در میدان فگندند

ز چشم مست ساقی وام کردند
شراب بیخودی در جام کردند
شراب عاشقانش نام کردند
کمند زلف خوبان دام کردند
بهم کردند و عشقش نام کردند
ز بس دل‌ها که بی آرام کردند
به یک جولان دو عالم رام کردند

ز بهر نُقلِ مستان از لب و چشم
از آن لب کز در صد آفرینست
به مجلس نیک و بد را جای دادند
به غمزه صد سخن با جان بگفتند
جمال خویشان را جلوه دادند
دلی را تا بدست آرند هر دم
نهان با محرمی رازی بگفتند

چو خود کردند راز خویشان فاش

عراقی را چرا بدنام کردند

۹۵ - اثیرالدین آخسیکتی درباره سوز عشق گوید:

سوزیست مرا در دل، دانی که چسان سوزی
در هم زده کار من، چون خط معمایی
چون شاخه پر آتش، می‌نالم و می‌سوزم
گویند که با آن دل، شادست فلان نی نی
پیران خرد بر وی سی سال سبق^۱ خوانده

زان دوست عجب دارم کاو گفت آئیرادل

ای مرد کدامین دل، خصمیت جفا توی

۹۶ - نظامی گنجوی قی درباره عشق این غزل شیوا را گفته است:

زخم چو بر دل رسید، دیده پر از خون چراست؟
خود به جهان در مرا، یک دلکی بود و بس
چون به ترازوی عشق، هر دو برابر شدیم
بیشترک مرمرا، دوست ترک داشتی

بر همه خسته دلان، دادگری کرده‌ای

چون به نظامی رسید، قصه دگرگون چراست؟

۹۷ - شیخ نجم‌الدین کبری قی، درباره عشق فرماید:

۱ - حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد
از مهر تو بگذرد کرا دارد دوست؟
۲ - شوخی که پریشانی ما بر سر اوست
بر هر تازی زکاکلش بسته دلی

یا با کس دیگر آشنا خواهد شد
وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد؟
آشفته‌گی اهل وفا بر سر اوست
چون شاخ گلی که غنچه‌ها بر سر اوست

۱ - سبق: مقدم بودن، پیش از کسی بودن

زندگی این عارف بزرگ سرمشقی است برای کلیه کسانی که طالب شهادتند و ما آن را ضمن حکایتی بیان می‌کنیم.
 حکایت صدو هفتاد و هشتم: در تاریخ گزیده چنین آمده است: در حمله مغول چنگیزخان پیش شیخ نجم‌الدین کبری فرستاد که فرموده‌ام که در خوارزم قتل عام کنند. باید که از آنجا بیرون آیی تا کشته نشوی. شیخ جواب داد که هشتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان بودم، در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی‌مروتی باشد.
 بقیه حکایت را از نفحات‌الأنس نقل می‌کنیم:

وی به خانه درآمد و خرقة خود را پوشیده و میان محکم بیست و بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرده و نیزه به دست گرفت و بیرون آمد. چون با کفار مقابله شد، در روی ایشان سنگ می‌انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند. کفار وی را تیرباران کردند. یک تیر بر سینه مبارک وی آمد، بیرون کشید و بینداخت و بر آن برفت (۶۱۸ هجری). گویند که در وقت شهادت پرچم^۱ کافری را گرفته بود. پس از شهادت ده کس نتوانستند که وی را از دست شیخ خلاص دهند. عاقبت پرچم او را بردیدند. بعضی گفته‌اند که حضرت مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره در اشعار خود بر این قصه انتساب خود به حضرت شیخ کرده، آنجا که گفته است

ما از آن سوختگانیم که از آتش شوق آب حیوان بهلند و پی آذر گیرند
 به یکی دست می‌خالص ایمان نوشند به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند
 (پایان خبر نفحات‌الأنس). مولوی در غزلی دیگر که مطلعش اینست:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
 باز اشاره به مطلب فوق فرموده است آنجا که گوید:

یک دست جام باده و یک دست زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
 ۹۸ - شیخ مجدالدین بغدادی ق سر دادن در راه دوست را از شروط عشق می‌داند و فرماید:

دیوانه نباشد آنکه از زر ترسد عاشق نبود هر که زخنجر ترسد
 تا چند زسر بریدم بیم کنی آن کس که سر تو دارد از سر ترسد؟

داستان شهادت وی و بر باد رفتن سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه قاتل وی را بطوری که در نفحات‌الأنس ضمیمه است ضمن حکایتی نقل می‌کنیم:

حکایت صدو هفتاد و نهم: شیخ مجدالدین ابتدا در خدمت ملوک روزگار قربتی تمام یافته بود. ناگاه برق محبت الهی بجست و مهتری او را بسوخت و در خدمت شیخ نجم‌الدین کبری ملازم شد. در خوارزم وعظ می‌گفت و مادر سلطان محمد خوارزمشاه عورتی بود به غایت جمیله، به وعظ شیخ مجدالدین می‌آمد و گاهگاهی به زیارت او می‌رفت. مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان محمد به غایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو به مذهب امام ابوحنیفه به نکاح شیخ مجدالدین درآمدہ است. سلطان رنجہ شد، فرمود شیخ را در رودخانه اندازند. انداختند. خبر به شیخ نجم‌الدین رسید متغیر شد و گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. فرزند مجدالدین را در آب انداختند و مرد. پس سر به سجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود. پس سر از سجده برآورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا به خونبهای فرزندانم ملک از سلطان محمد بازستاند، اجابت

فرمود. سلطان را از آن خبر دادند، به غایت پشیمان شد، پیاده به حضرت شیخ آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده و سر برهنه کرده ایستاد و گفت اگر دیت می‌باید اینک زر و اگر قصاص می‌کنید اینک شمشیر و سر. شیخ فرمود: *كَانَ ذَلِكْ فِي الْكِتَابِ مَشْهُورًا*، دیت او از جمله ملک تست و سر تو برود و سربسی خلق و مانیز در سر شما شویم. سلطان محمد نوید بازگشت (در حمله مغول پیش‌گوییهای شیخ نجم‌الدین کبری وقوع پیدا کرد).

۹۹ - شمس‌الدین قاضی محمد الزّائی درباره معشوق گوید:

ای گشته فراخ از لب تو قند به شهر	دیوانه تو هر که خردمند به شهر
وین طُرفه نگر که پسته شیرین	از هر نمکی شور درافگند به شهر

غزل

بر بیقراریت فتاده قرار عشق	بر نامرادیست نهاده مدار عشق
آن کس که عاشقت به نزدش خلیل‌وار	سازنده تر ز نور بود. سوز نار عشق
ار وصل مهر می‌طلبی در هوای دوست	پیوسته باش ذره صفت خاکسار عشق
یک جام وصل تا بجوشی، صدهزار بار	باید کشید دُردی درد خمسار عشق
آن کس مرید نیست که او نیست مرد درد	وان کس عزیز نیست که او نیست خوار عشق
گر عشق گنج صدق و صفا نیست پس چرا	جز در دل خراب نباشد قرار عشق
تا نقد عشق را نبود بوته قلب تو	قلب است نزد اهل حقیقت عیار عشق

چون ابراهیم خلیل که آب‌الانبیاء نام دارد کلیه مقامات عشق را طی کرده است، مختصری از زندگی نامه حضرتش را بنا به روایت جوامع‌الحکایات ضمن حکایتی نقل می‌کنیم.

حکایت صد و هشتادم: چنین آورده‌اند که چون نزدیک آمد که خورشید دولت رسالت ابراهیم صلوات‌الله علیه طالع شود و نمرود را منجمان خبر دادند که اسامیل از مشیمه رحم زنی فرزندی متولد خواهد شد که ملک تو بر دست او تپاه شود، نمرود در تفحص ایستاد و هر کجا پرسی می‌آمد می‌گشت تا هنگام ولادت ابراهیم آمد و ذات مبارک او بوجود آمد. مادر او از بیم اعدا نمرود او را در پیراهنی پیچید و به غاری برد و شیر بداد و در آن غار محکم کرد و بازگشت و بعد از سه روز فرصت یافت و به در غار آمد تا حال فرزند مطالعه کند، ابراهیم را سالم یافت، انگشت مُسَبَّحه^۲ خود در دهان گرفته از آنجا شیر می‌خورد و آفریدگار تعالی او را بر آن دلالت فرمود و همچنین مادر او هر یک چند بیامدی و او را بدیدی و دیده به جمال او روشن کردی تا بر این حدیث هفت سال برآمد و ابراهیم بزرگ شد و آثار بزرگی و عقل در ناصیه او ظاهر گشت. روزی مادر را گفت ای مادر می‌باید که بدانم مرا که آفریده است و خدای من کیست؟ مادر از فرزند خرد سخن بزرگ شنید به تعجب بماند و گفت نمرود. ابراهیم گفت خدای نمرود کیست؟ مادر فرو ماند و هیچ جوابی نتوانست گفت و از آنجا او را روشن شد که این فرزند آنست که ملک نمرود برخواهد انداخت.

۱۰۰ - شمس‌الدین محمد بن طغان کرمانی درباره عشق گوید:

ما ز خرابیات عشق مست آلت آمدیم	نام تلی چون بریم چون همه مست آمدیم
--------------------------------	------------------------------------

ما زسر نیستی عاشق هست آمدیم
ما نه درین تیره جای بهر نشت آمدیم
گفت شکست آورید ما به شکست آمدیم

ساقی جام آلت چون و سَقِیْهُمْ بگفت
خیز دلا مت شو از می قدسی از آنک
دوست چو اعیان بود هیچ شکستی نداشت
۱۰۱ - شیخ نجم الدین رازی قی دربارۀ موانع عشق گوید:

وزخویش ببر که آفت تو تن تست
ای دوست ز تو بدو مسافت من تست
شیر از قدح شرع به مستان ندهند
یک جرعه به خویشین پرستان ندهند

۱ - با خود منشین که همشین رهن تست
گفتی که زمن بدو مسافت چندست
۲ - ای دل ره او به قیل و قالت ندهند
زان می که مجرّدان به هم می نوشند

۱۰۲ - شیخ سیف الدین باخوژی در رسالۀ خطی اخبارالمشاق کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران دربارۀ عشق فرمایا:

جان از همه آفاق رمیدن گیرد
بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد

چون صبح ولای حق دمیدن گیرد
جایی برسد مرد که در هر نفسی

و دربارۀ فراق به روایت جنگ شماره ۹۰۰ کتابخانه مجلس شورای ملی چنین فرماید:

می بسارم اشک چون گلاب از دیده
خون از جگر، آتش از دل، آب از دیده

ای رفته و با تو رفته خواب از دیده
تا باز ببینمت، نبینم خالی

۱۰۳ - مولانا جلال الدین بلخی قی که در شماه ۱۸ نیز قطعه زیبایی از وی نقل کردیم غزلی بسیار زیبا و نفی دربارۀ عشق دارد که در زبده غزلیات وی که در وین به سال ۱۸۳۸ به کوشش وین تنس فن رُزنتس وایگ Vincenz Von Rosenzweig با ترجمه آلمانی آن منتشر شده و در دیوانهای شمس موجود آن را ندیدیم و آن را ذیلا نقل می کنیم:

سرو خرامان منی، ای رونق بستان من
وز چشم من بیرون مشو، ای شعله تابان من
چون دلبرانه بنگری، در جان سرگردان من
ای دیدن تو دین من، وی روی تو ایمان من
سر مت و خندان اندرآ، ای یوسف کنعان من
ای هست تو پنهان شده در هستی پنهان من
ای شاخها آبت^۱ تو، ای باغ بی پایان من
پیش چراغم می کشی، تاوا شود چشمان من
اندیشه ام افلاک نی، ای اصل تو کیوان من
بی تو چرا باشد چرا، ای اصل چار ارکان من

در دیده چون جان می روی اندر میان جان من
چون می روی بی من مرو، ای جان جان بی تن مرو
هفت آسمان را بر درم، وز هفت دریا بگذرم
تا آمدی اندر برم، شد کفر و ایمان چاکرم
بی پا و سر کردی مرا، بی خواب و خور کردی مرا
از لطف تو چون جان شدم، وز خویشتن پنهان شدم
گل جامه در از دست تو، ای چشم نرگس مست تو
یک لحظه داغم می کشی، یکدم بی اغم می کشی
منزلگه ما خاک نی، گر تن بریزد باک نی
جانم چو ذره در هوا، چون شد زهر نقلی جدا

ای شه صلاح الدین من، ره دان من ره بین من
ای فارغ از تمکین من، ای برتر از امکان من

۱۰۴ - شیخ ابوسعید بزغش شیرازی ق درباره عشق فرماید:

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق
چندانکه رخت حُسن نهد بر سر حُسن
جز روی خوشت ندید اندر خور عشق
بیچاره دلم عشق نهد بر سر عشق

۱۰۵ - خواجه حافظ شیرازی حسن ظن داشتن به عفو بی پایان حق تعالی را راه سعادت ابد می‌داند. به حکایت زیر که از ریحانة الادب نقل می‌کنیم توجه فرماید:

حکایت صدو هشتاد و یکم: چنانچه مشهور است غالباً با دیوان خواجه حافظ فال می‌گیرند و با ملاحظه آثار صدق و راستی موافق آنچه از قاضی نورالله (مؤلف مجالس المؤمنین) هم نقل شده به لسان الغیب موصوفش دارند. آغاز این لقب لسان الغیب از روز وفات اوست زیرا چون خواجه با کمال رند مشربی و لا ابالیانه میزیسته است مشایخ وقت بعد از رحلت وی به نماز جنازه‌اش تن در نمی‌دادند. آخر الامر قرار بر آن شد اشعارش را که بطور متفرق نوشته شده بود جمع نمایند و در سبواندازند و کودکی معصوم یکی از آنها را بیرون آورد و بر طبق مضمون آن عمل نمایند و چون چنین کردند کاغذی که این بیت بر آن مرقوم بود از سبوی بیرون آمد:

قدم در یخ سدار از جنازه حافظ
که گر چه غرق گناهست می‌رود به بهشت

پس مشایخ بر وی نماز خواندند و از آن روز خواجه را لسان الغیب خواندند (پایان خبر ریحانة الادب).

شعر فوق مقطع غزلی است که بسیار لا ابالیانه و بی‌پروا گفته شده و مطلع آن اینست:

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت
در غزلی دیگر باز می‌بینم حافظ محنت را به فریاد دف و نی سوگند می‌دهد که او را بیخشد و گوید
خدا را محنت ما را به فریاد دف و نی بخش
که ساز شرع زین افسانه بی‌قانون نخواهد شد

در این باره حکایتی را که از کتاب منم تیمور جهانگشا گرفته‌ایم نقل می‌کنیم:

حکایت صدو هشتاد و دوم: در کتاب منم تیمور جهانگشا امیر تیمور گورکان گوید: وقتی و ارد شیراز شدم قبل از اینکه مجلسی با شرکت علمای آنجا تشکیل بدهم دستور دادم که شمس الدین محمد حافظ را نزد من بیاورند، تا وی را ببینم. ساعتی دیگر پیرمردی را نزد من آوردند که قدری خمیده بود و مشاهده کردم که از یک چشم او آب فرو می‌ریزد. از وی پرسیدم آیا شمس الدین محمد حافظ شیرازی تو هستی؟ مرد سالخورده جواب داد بلی ای امیر جهانگشا. گفتم تو در یکی از غزلهای خود گفته‌ای:

خدا را محنت ما را به آواز دف و نی بخش
که ساز شرع زین افسانه بی‌قانون نخواهد شد

شاعر شیرازی گفت بلی ای امیر جهانگشا، من این شعر را سروده‌ام. گفتم آیا تو نمی‌دانستی که این شعر توهینی بزرگ نسبت به دین می‌باشد؟ پیرمرد گفت من قصد توهین نداشته‌ام و منظورم از افسانه همانا آواز دف و نی است و خواستم بگویم که آواز دف و نی بی‌اهمیت‌تر از آنست که بتواند در ارکان دین تلزلی بوجود آورد. گفتم اینطور نیست و در این شعر قصد توهین تو روشن است. آنگاه از او پرسیدم که آیا میل داری سمرقند و بخارا را که در اشعار خود از آنها یاد کرده‌ای ببینی؟ شاعر شیرازی گفت ای امیر جهانگشا، اگر جوان بودم میل داشتم سمرقند و بخارا را ببینم ولی چون پیر شده‌ام می‌دانم که اگر عزم سفر کنم به مقصد نخواهم رسید و در راه خواهم مرد (پایان مکالمه امیر تیمور با خواجه حافظ).

در دیوان خواجه حافظ اشعار زیادی درباره شراب انگوری و شرابخواری وجود دارد که این اشعار را خواجه قبل از تألیف شدن سروده است و به هر حال سالک مبتدی بهتر است از کتب دیگر عرفا و شعرا استفاده کند تا حدی که خود دارای اجتهاد ادبی گردد و صحیح و سقیم و حق و باطل را از یکدیگر تشخیص دهد و بتواند از دیوان حافظ استفاده کند.

۱۰۶ - شیخ نجم الدین یعقوب نجمی به روایت تذکره عرفات العاشقین درباره عشق گوید:

ای بی تو عاشقان را از جان و دل جدایی	وی از تو بیدلان را با محنت آشنایی
ای زاد راه عشقت خون جگر کشیدن	درمان دردمندان از درد بسی دواپی
تاکی زنم چو حلقه بر هر دری سر از تو	وقتست اگر به رویم از لطف در گشایی
یک جان و گر هزارست بر سر گرفته دارم	در پای تو فشانم گر از درم در آیی
گرد سُرادات ^۱ چون من ضعیف موری	هرگز کجا تواند گشتن به بینوایی
کسانجا چو جبرئیلی بر آستان عزت	ترسان که ناگه افتد از اوج کبریایی
عزّ جلال وصلت مانند گفت نجمی	من در درون نیایم تا تو برون نیایی

۱۰۷ - سید محمد نوربخش ق درباره توحید گوید:

تا مرد زخود فانی مطلق نشود	اثبات ز نفس او محقق نشود
توحید خلّول نیست نابودن تست	ورنه به گزاف آدمی حق نشود

نوربخش را رساله‌ای به نام رساله نفس‌شناسی است که اینجانب آنرا منتشر کردم و برای مبتدیان بسیار سودمند است.

۱۰۸ - شیخ بهایی ق عزلت را شرط به دست آوردن گنج مقصود می‌داند و در این باره در نان و حلّوی خود می‌فرماید:

هر کرا توفیق حق آمد دلیل	عزّلتی بگزید و رست از قال و قیل
عزت اندر عزلت آمد ای فلان	تو چه جویی ز اختلاط این و آن
پا مکش از دامن عزلت به در	چند گردی چون گدایان در به در
گر زدیو نفس می‌جویی امان	رو نهان شو چون پری از مردمان
از حقیقت بر تو نگشاید دری	زین مجازی مردمان تانگذاری
گر تو خواهی عزت دنیا و دین	عزّلتی از مردم دنیا گزین
چون شب قدر از همه مستور شد	لاجرم از پای تا سر نور شد

یکی از آثار گرانقدر شیخ بهایی کنگول اوست که به زبان عربی است و ما یکی از حکایت‌های آن را که موجب ازدیاد ایمان می‌گردد از طرائق الحقائق در زیر نقل می‌کنیم:

حکایت صد و هشتاد و سوم: شیخ علی بن سهل صوفی اصفهانی به فقرا و صوفیه اتفاق و احسان می‌نمود. روزی جماعتی از آنان بر شیخ وارد شدند و نزد او چیزی که بدانها عطا نماید نبود، به نزدیکی از دوستان خود رفت و درخواست نمود که برای فقرا چیزی بدهد. آن دوست چیز کمی به خدمت شیخ آورد و از درهم معدود معذرت خواست و گفت چون مشغول ساختن خانه می‌باشم و بسیار مخارج دارم عذر مرا قبول فرما. شیخ گفت خرج این خانه چقدر می‌شود؟ آن دوست جواب

داد شاید پانصد درهم برسد. شیخ فرمود پانصد درهم را به من بده تا به فقرا انفاق نمایم و در بهشت به تو خانه‌یی تسلیم نمایم و به تو خطی می‌دهم و عهدی می‌بندم. آن مرد صدیق گفت ای ابوالحسن من هرگز از تو خلاف یا دروغی نشنیده‌ام، اگر ضمانت می‌نمایی، من آنچه فرمودی بجا می‌آورم. شیخ گفت ضامنم و سندی نوشت و ضمانت نمود خانه‌یی را برای او در بهشت. پس آن دوست آن دستخط را گرفت و پانصد درهم را تسلیم نمود و وصیت کرد که پس از مرگ آن سند و دستخط شیخ را در کفن او گذارند. وی در همان سال بمرد و به آنچه وصیت کرده بود عمل نمودند. روزی شیخ برای نماز صبح داخل مسجد شد. در محراب سندی را که به خط خود داده بود یافت و در پشت آن با خط سبز نوشته شده بود، ترا از ضمانتی که کرده بودی بیرون آوردم و خانه‌یی در بهشت به صاحب آن دستخط دادیم. این کاغذ مدت مدیدی نزد شیخ بود و بیماران اصفهان و دیگر شهرها به آن شفا می‌یافتند تا آنکه صندوق کتابهای شیخ را دزدیدند و آن دستخط نیز در جزو آنها بود.

۱۰۹ - استاد سخن شیخ سعدی ق درباره عشق در باب سوم بوستان چنین فرماید:

وگسرنه ره عافیت پیش گیر	اگر مرد عشقی کم خویش گیر
که باقی شوی گر هلاکت کند	مترس از محبت که خاکت کند
مگر حال بر وی بگردد نخست	نروید نبات از حبوب درست
که از دست خویشت رهایی دهد	ترا با حق آن آشنایی دهد
وزین نکته جز بیخود آگاه نیست	که تا با خودی در خودت راه نیست
سماعت اگر عشق داری و شور	نه مطرب که آواز پای ستور

۱۱۰ - امام سجاد علیه السلام در نهمین مناجات خود که موسوم به مناجات المُجْتَبِن است و جزء مناجات خمس عشره منقول در صحیفه سجادیه و مفاتیح الجنان است در ضمن راز و نیاز با خدای تعالی کلیه راههای جلب محبت حق تعالی را بیان فرموده است و ما ترجمه قسمتی از آن را در زیر می‌آوریم:

ای معبودم! ما را از کسانی قرار ده که برای قرب خود و دوستی برگزیدی و برای مودت و محبت اختصاص دادی و مشتاق دیدارت کردی و به قضایت راضی کردی و با تماشای جمالت وی را خوشدل کردی و به رضایت خرسندش نمودی و از فراق دردناکت پناهش دادی و در حوادث در محل حقیقت جایش دادی و برای معرفت انتخاب کردی و لیاقت بندگیت را به او دادی و در دلش مهرت را گذاشتی و برای مشاهدات او را برگزیدی. قلبش را برای حُبّت آماده کردی و او را به آنچه نزد تست متمایل نمودی و ذکر تو را به او الهام کردی و سہاست را تلقین فرمودی و او را به طاعت مشغول ساختی و از بندگان صالحت گردانیدی و برای مناجات برگزیدی و از او آنچه باعث بُمد و دوریت می‌باشد قطع کردی.

۱۱۱ - شیخ عطار قدس سره عارف بزرگ در پایان تذکرة الاولیاء برای حسن ختام ذکر امام محمد باقر علیه السلام را فرموده و چنین نقل کرده است: او را (یعنی امام محمد باقر ص را) کرامات مشهور است به آیات باهر و براهین زاهر و می‌آرند در تفسیر این آیه که فَقَدْ مَنَّ اللَّهُ بِالْمُنْكَرِ بِالْعَظِيمِ وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْقِصَامَ لَهَا وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (یعنی هر که منکر طاغوت باشد و به خدا ایمان آورد به دستگیره مورد اعتمادی چنگ زده که بریدنی نیست و خدا شنوا و داناست) فرموده است که بازدارنده تو از مطالعه حق طاغوت است، بنگر به چه حجابی از وی باز مانده‌ای، به ترک آن حجاب بگری

که به کشف ابدی پرسی که محبوب ممنوع باشد (پایان خبر شیخ عطار).
این مطلب از نبی اکرم نیز صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ نَزَلَ نقل شده است که فرمود، **كُلُّ مَا شَفَعَكَ عَنْ إِلَهِكَ صَنَمُكَ** یعنی آنچه ترا از معبودت باز می‌دارد بت تست که باید آن را بشکنی و عارفان می‌دانند که زن و فرزند و مال و جاه و خانه و باغ و دیگر علائق دنیوی هر کدام بتی هستند که مانع وصول می‌گردند.

نتیجه باب هشتم

از آنچه درباره عشق و محبت به خدای تعالی بیان شد چنین بر می‌آید که عشق و محبت موهبتی است آسمانی که در روز ازل به انبیاء و اولیاء داده شده است. چنین موهبتی عظیم اکسایبی نیست و نمی‌توان آن را با کسب علم یا عبادت زیاد به دست آورد. تکلیف هر بنده‌ای اینست که به تکالیف شرعی خود بپردازد و امیدوار به رحمت و لطف و محبت الهی باشد و در نوافل کوتاهی نکند و حتی القوه به پدر و مادر و خویشاوندان و همسایگان و مستمندان کمک نماید و کلیه نعمتهای الهی را بزرگ شمرد و برای هر یک از آنها شکرگزاری کند. سحرها بیدار باشد و به نوافل و استغفار و راز و نیاز مشغول گردد و روزها نیز پس از تأمین مخارج روزانه خود و خانواده‌اش به منزل برود و اوقات فراغت خود را به آموختن قرآن مجید و تلاوت آن و عمل نمودن بدانچه شرعاً موظف است و در قرآن بدان سفارش شده است مشغول باشد و بتهای درونی را که مال و جاه و زن و فرزند و شهرت هستند بشکند و به غیر از حق تعالی به کسی انس نگیرد و خدای تعالی را بخاطر عظمت و بزرگی و بزرگواری و کرم و گذشت و صفات کمالیه و جمالیه و جلالیه‌اش بپرستد نه به خاطر بهشت و حور و غلمان. او را سبحانه و تعالی دوست بدارد و چشمان خود را از نگاه حرام و ناروا باز دارد و در طاعات خود چشم داشتی نه به پاداش دنیوی داشته باشد و نه به اجر اخروی و زیادی مالش را به مستمندان بدهد و خود جز فقیران **إِلَى اللَّهِ** باشد تا چون پیامبر **أَلْفَقَرُ فَقَرَى** گوید و تابع حضرتش محسوب گردد و خدای تعالی از او یاد فرماید و همشین و مونسش باشد و در حیات و ممات یار و یاورش گردد و او را به مقام قرب خود برساند و چنانچه در طالعش باشد از اولیاء گردد. بدون مجاهدت و کشتن نفس اتاره و بتهای درونی و دوام ذکر و فکر و توکل و صبر و مرگ ارادی نمی‌توان عقبات این راه دشوار را طی کرد و به مقام وصول رسید و مشاهد گردید. آفت این راه حظ نفس است. کسی که بخواهد به لقاء خداوند تعالی برسد باید چشم از هر دو جهان فرو بندد.

دلارامی که داری دل در او بند دگر چشم از همه عالم فرو بند

برای کمک به سالکان کتب عرفاء و کتابهایی که درباره سیر و سلوک نوشته شده و منجمه معراج الاولیاء اثر نگارنده بسیار مفید است و ما خواندن آنها را پس از تلاوت قرآن و فراگرفتن آن توصیه می‌کنیم. کسانی که عربی نمی‌دانند از ترجمه‌ای که حقیر از قرآن کرده‌ام استفاده کنند ولی در هر حال از تلاوت متن عربی کلام الله کوتاهی ننمایند که آثار عظیم دارد. به سالک راه حق تعالی این امید را می‌دهیم که نسبت به او تبارک و تعالی بسیار خوش بین و امیدوار باشد و هیچگاه فکر نکند که گناهان زیاد مانع تقرب به حضرتش می‌گردد زیرا بزرگواری و گذشت و کرم خدای تعالی نامتناهی است و کلیه گناهان را با یک توبه توأم با پشیمانی می‌بخشد و چنانچه تأثیری به اعمال صالحه و ذکر و فکر دائم و نوافل بپردازد مورد محبت نیز واقع می‌شود. دشمن این راه ابلیس است که به جوانها لقاء می‌کند که شما به عیش و عشرت بپردازید زیرا وقت توبه دارید و به پیر گناهکار لقاء می‌کند که تو دوزخی هستی پس لااقل این چند صباح دیگری را که از عمرت باقی مانده است به خوشی

بگذران. بنابر آنچه گذشت در ضمن قرائت سوره فاتحه باید از خدای تعالی توفیق ذکر و اعمال صالحه بطلبیم و به محبت حضرتش امیدار باشیم. ما برای خوانندگان این کتاب و دیگر آثارمان و نیز برای کلیه مؤمنان از پروردگار کریم و بزرگمان توفیق توبه و اعمال صالحه می‌طلبیم و از همگی آنها التماس دعا داریم و اینکه می‌پردازیم به حدیثی از اصول کافی که درباره خواننده قرآن مجید بیان شده است:

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا فرموده است: قرآن را بیاموزید زیرا که در روز قیامت قرآن در صورت جوانی زیبا که رنگ صورتش گشته باشد نزد خواننده خود آید و به او گوید: منم که شب ترا به بیداری به پایان بردم و اشکت را روان ساختم، اکنون هر جا بروی من هم با تو باشم و هر تاجری امروز به دنبال تجارت خویش است (که در دنیا کرده است) و به زودی کرامتی نیز از جانب خدای عزّ و جلّ به تو رسد، پس شادان باش و (در این حال) تاجی بیاورند و بر سرش نهند و امان‌نامه (از آتش دوزخ را) به دست راستش دهند و فرمان جاوید بودن در بهشت را به دست چپش و دو جامه بهشتی به وی بپوشانند سپس به او گفته شود بخوان و بالا رو، پس هر آیه‌ای که بخواند یکدرجه بالا رود و به پدر و مادر او نیز در صورتی که مؤمن باشند دو جامه بپوشانند و به آن دو گویند این پاداش آن قرآنی است که به فرزندان آموختید (پایان حدیث).

هر کس به نوری رسیده و مقامات قرب را پیموده از برکت تلاوت قرآن و عمل کردن به آن می‌باشد و ذکر و فکر دائم و اعمال صالحه از سفارشهای قرآن مجید می‌باشد. برای اینکه نوع نوری که عرفاء یافته‌اند معلوم شود ضمن نقل دو حکایت آن را بیان می‌کنیم.

حکایت صدو هشتاد و چهارم: به روایت طرائق الحقائق و جواهر الاسرار گفتگوی حجة السلام محمد غزالی را با برادرش شیخ احمد غزالی نقل می‌کنیم:

روزی امام محمد غزالی برادر خود احمد غزالی را گفت به طریق عتاب که اصناف عباد از اقصای بلاد متوجه این دیار می‌شوند تا در عقب دعاگوی دو رکعت نماز بگذارند و آن را سعادت دنیا و ذخیره آخرت شمارند و تو با وجود برادری و قرب جواز و اتحاد دیار نمازی در پی ما نمی‌گذاری و بهیچوجه رغبت اقتدای به ما را نداری. جناب شیخ ق. در جواب فرمودند که اگر شما به امامت قیام نمایید من هرگز از متابعت روی نیچم. امام برادر خود را توقف فرمود تا وقت ظهر درآمد و به نماز جماعت شروع کردند و جناب شیخ اقتدا کردند و در بین نماز بیرون آمدند و با اصحاب خود اعاده نماز کردند. چون امام محمد از نماز فارغ شد طریق عتاب شیخ مفتوح داشتند. شیخ در جواب گفت ما به مقتضای شرط خویش عمل نمودیم. تا حضرت امام در نماز بودند اقتدا کردیم. چون امام رفت تا استر خویش را آب دهد ما بی‌امام نتوانستیم نماز گزاردن. از این سخن امام را رقتی دست داد و گفت سبحان الله، حضرت خداوند را طایفه‌یی از دوستان هستند که ایشان جوایس قلوبند و مطلع بر اسرار غیوب. برادر من راست می‌گوید مرا در اثنای نماز بخاطر گذشت که آن استر را آب نداده‌اند و این خیال در آئینه ضمیر او منتشر شده ترک اقتدا نمود.

حکایت صدو هشتاد و پنجم: مؤلف جواهر الاسرار که شرحی بر سه دفتر مثنوی است حکایت می‌کند: روزی امام ابو حامد برادر خویش احمد را گفت نیک درویشی اگر در طریق شریعت بیش از این کوشش می‌نمودی. شیخ گفت شما نیز نیک دانشمندید اگر در معرفت حقیقت بیش از این اهتمام می‌فرمودید. امام گفت، تصور من اینست که بر مبارزان میدان حقیقت

سبقت مرا است. شیخ گفت متاع پندار و تصور را در بازار اسرار چندان رواجی نیست. امام گفت این را حکمی^۱ باید. شیخ گفت حکم پیشوای دین حضرت رسول تواند بود. امام گفت ما او را عَلَيْهِ السَّلَام چون توانیم دید و قول او را چگونه توانیم شنید؟ شیخ گفت بهره از حقیقت نیافته است آنکه حضرت رسالت را هرگاه که خواهد نتواند دید و از او اسرار حقایق نتواند شنید. از این سخن آتشی در باطن امام افروخت و دل او را از اسرار غیرت بسوخت. القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را حکم ساختند و چون شب درآمد هر یک در خلوتخانه خویش به عبادت و توجه پرداختند. امام گریه و زاری می نمود و در ناله و بی قرار می افزود و از سرزنش و خجالت می گریخت و در دامن عنایت حضرت رسالت ص می آویخت. ناگاه چشم امام گرم شد. دید خواجه کاینات با یاری از در حجره درآمدند و امام را بشارتی به سعادت آشنایی حقیقت دادند و در دست رفیق نبی (ص) طبقی بود سرپوشیده. طرفی از آن طبق بگشادند و خرمایی چند از آن در دست امام نهادند. امام از خواب برخاست با هزار فرح و سرور و به حجره شیخ شتافت و در حجره او را به زور می زد. شیخ از اندرون فرمود: به دو سه خرما چندین نازش حاجت نیست. امام چون این حدیث و هیبت از برادر شنید متحیر گشت و چون در بگشادند درآمد و پرسید که ترا چون معلوم شد که این تشریف بر من ارزانی داشته اند؟ گفت حضرت خواجه کاینات ص از روی لطف و بنده نوازی تا هفت بار از این بیچاره رخصت نطلبید آن چند خرما را به شما نداد و اگر مصدق این مقال می خواهی از آن طاقچه طبق بگیر. امام برخاست و دید که همان طبقی است که در دست رفیق نبی بود با همان سرپوش و از گوشه آن چند خرما کم است. آنگاه دانست که این سعادت دیدار نبی نیز به برکت همت شیخ بوده است. بعد از آن قدم در سلوک طریقت نهاد تا مقتدای اصحاب طریقت و پیشوای ارباب حقیقت گشت.

فقط خدای تعالی شایسته پرستش و حمد و ثنا است

خدای تبارک و تعالی حُسن مطلق است که در تمام مظاهر وجود به صور گوناگون متجلی است و در قلب هر ذره ای می تابد
دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی
و در همه جا حضور دارد و جهان قائم به ذات او و او سبحانه و تعالی قائم به ذات خویش و مُستغنی از مخلوقات و بندگان خویش است. حسن حق تعالی بر سه پایه استوار می باشد:

اول جمال، دوم کمال، سوم جلال و این سه پایه استوار جزء ذات باری تعالی است که همیشه وجود داشته و همواره باقی خواهد بود. به مصداق حدیث: كُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَنْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَقَدْ خَلَقْتُ الْخَلْقَ يَكُنْ أَعْرِفَ یعنی گنجی پنهان بودم و دوست داشتم شناخته شوم پس خلق را بیافریدم تا شناخته شوم. میل به ظهور حق تعالی باعث آفرینش این جهان که عقل در عظمت و زیبایی آن متحیر است گردید. حکمت حق تعالی ایجاب کرد که در مقابل حسن مطلقش که حق نامیده می شود زشت باطلی خود نمایی کند تا هر کس دارای عقل سلیم است حق را از باطل و حسن را از زشتی تشخیص دهد.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ یعنی برآستی در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز آیاتی برای خردمندان وجود دارد. در آیه قدرت می خوانیم: تَوَلَّيْجُ اللَّيْلِ فِي النَّهَارِ وَ تَوَلَّيْجُ النَّهَارِ فِي اللَّيْلِ وَ تَخْرُجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَ تَخْرُجُ الْمَمِيتِ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (یعنی (خداوند) تو شب را بروز مبدل می کنی و روز را مبدل به شب می نمایی و بیرون می آوری زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می آوری و به هر کس

بخوای روزی بی حساب می دهی). تا شب ظلمانی جهان را فرا نگیرد قدر خورشید جهانتاب معلوم نمی شود. تا زنده ای مرگ مظلومان را به دست ستمگران تاریخ نشود و نخواند قدر حیات امن و آسوده و شیرین پُر لذت خود را نمی داند. تا سالمی مریض نشود و مدتها بیمار نماند قدر نعمت تندرستی را درک نمی کند. تا کسی دچار فقر و پریشانی مبتد نشده باشد قدر رفاه خود را نمی داند. تا کسی مدتها در زندان نمانده باشد قدر آزادی را بی نمی برد. تا کسی مدتها دچار کم بینی نگردد قدر چشم سالم جهان بین خود را نمی داند. تا کسی رفتار فرومایگان و بخیلان را ندیده قدر کریمان را نمی داند. تا کسی زشت رویان را ندیده باشد قدر زیباییان را درک نمی کند. قدر بهار را کسی می داند که مدتی دچار پائیز و زمستان شده باشد. قدر وصال را کسی می داند که به فراق مبتلا شده باشد. قدر بزرگواری را کسی می داند که بی عاطفگی و پست فطرتی فرومایگان را درک کرده باشد. و بدین قیاس برای آنکه صفات جمالی و کمالیه و جلالیه حق تعالی که ارکان حسن محسوب می شوند معلوم شود ضد هر یک از آنها در این دنیا که خدای تعالی آن را اسفل سافلین نام نهاده به چشم می خورد که باطلند تا با مقایسه و سنجش حق با باطل نمود حق و حسن ظاهر گردد. در کتاب معراج الاولیاء، ما بر آسماء الحسنی شرح نوشته ایم و در این کتاب نیز مختصراً به آنها اشاره ای در باب اول کرده ایم و در اینجا نیز به اختصار بدانها اشاره می کنیم.

۱ - صفات جمالیه

۱ - حق تعالی جمیل است و زیبا و این زیبایی در اشخاص خوش صورت و خوش اندام، در گلها و چمنها و نهرا و دریاچه ها و کوههای سر سبز مرتفع و فلک نیلگون و ستارگان و دیگر موجودات بڑی و بحری به طرز حیرت آوری وجود دارد. ضد زیبایی زشتی است که باطل است و اگر کسی صور زشت را ندیده باشد قدر زیبایی را که اختصاص به حق تعالی دارد درک نمی کند.

۲ - نورانی بودن و روشنی یکی دیگر از صفات جمالیه حق تعالی است و ضد آن تاریکی است و ظلمت که باطل می باشد.

۳ - سایر صفات جمالیه جزء اسرار می باشد و چنانچه کسی عاشق شده باشد می داند که معشوق مجازی غیر از عشو و ناز و کرشمه و نازنی و عقاب و قهر تظاهر به وفا می کند و حال آنکه فاقد آنست در صورتی که حق تعالی نازنین با وفا است و تنها معشوقی زیبا است که دارای وفا و عاطفه است. وفا از صفات کمالیه است و اختصاص به خدای تعالی دارد و اولاد آدم بطوری که مولوی قدس سره می فرماید «زاده دنیا چو دنیا بی وفا است».

۲ - صفات کمالیه

حق تعالی دارای زیباترین نامها و اسماء الحسنی است از اینقرار:

اللَّهُ، الرَّحْمَنُ، الرَّحِيمُ، الْخَيُّ، الْقَيُّومُ، السَّمِيعُ، الْبَصِيرُ، الْمُتَكَلِّمُ، الْخَلَّاقُ، الْجَوَادُ، الْكَرِيمُ، الْقَلِيمُ، الْحَكِيمُ، الْغَفُورُ، الْمُنْذِرُ، الْأَوَّلُ، الْآخِرُ، الظَّاهِرُ، الْبَاطِنُ و جز اینها که اسامی و صفات حق تعالی و ضدشان صفات باطله است.

۳ - صفات جلالیه

همانطور که در باب اول توضیح داده ایم حق تعالی قهار واحد است و کس را زهره نیست که به وی اعتراض کند یا بتواند در ملکش تصرفی کند. در محضر مبارکش، زبانها لال می گردد و ذره ای را یارای جنبش و زبانی را یارای تکلم نیست مگر آنکه تجلی جلالی مبدل به تجلی صفات گردد.

محض یاد آوردی از اسماء الحسنی مختصراً به آنها باز اشاره کردیم و اکنون از خواننده این کتاب سؤال می کنیم:

آیا کسی که دارای حسن مطلق است و از راه کرم و بزرگواری این جهان پهناور و زیبا و ما انسانها را آفریده و بر بسیاری از موجودات برتری داده و به ما جان و مال و عمر و علم و قدرت و رفاه و فهم و درک و دل عطا فرموده و در کلیه مسیر ما از عدم تا خاک و نطفه و جنین و دوران کودکی و بزرگی هر روز به ما روزی مرحمت کرده و اقسام نعمتها و خوراکیها و پوشاکها و وسائل سرگرمی و تفریح و تنعم بخشیده و ما را از همه مهالک حفظ نموده و هر وقت حاجتی داشته ایم به ما عنایت کرده است شایسته تحسین و ستایش و پرستش می باشد یا نه؟ آیا خالق بزرگواری که حسن مطلق است، همه جمال، همه کمال و همه جلال می باشد و از هیچ نعمتی مضایقه نفرموده است و چنانچه بنده فریب خورده ای به نزدش بازگردد و عذرخواه سر بر آستانش بگذارد و طلب مغفرت نماید عذرش و خطایش را هر قدر بزرگ هم باشد می پذیرد می بایستی پرستش شود یا نه؟ آیا خداوند جاوید که حسن فناپذیر و دیگر صفاتش نامتناهی است و ما را دعوت به پرستش خود نموده است باید دعوتش را اجابت کنیم یا جزء ناسپاسان و کافران باشیم؟ مسلماً دارنده عقل سلیم اگر کمی فکر کند و نخواهد عناد به خرج دهد با ما مهندس خواهد شد و خواهد گفت که ما نمک پروده خداوند خویشیم، او را دوست داریم و مؤمنیم و به پرستش او قیام می کنیم.

معنی و مفهوم پرستش و درجات آن

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (الذاریات: ۵۶) یعنی و نیافریده ام جن و انس را مگر برای اینکه مرا بپرستند. از ابن عباس نقل است که لِيَعْبُدُونِ را به لِيُغْفِرُونَ تفسیر فرموده است یعنی برای اینکه مرا بشناسند. عبادت در لغت به معنی پرستش کردن، بندگی کردن، اطاعت امر کردن و ستایش نمودن است. مردم در این عالم سه طایفه اند

- ۱- گروهی مادی و دهری و کافرند و اعتقاد به خدا و رسول و روز قیامت ندارند و عبادتی بجا نمی آورند.
- ۲- گروهی به خدای تعالی و رسول و روز جزا اعتقاد دارند و حق تعالی را به خاطر بهشت و از ترس جهنم می پرستند. این گروه را قرآن مجید اصحاب یمین نامیده است.
- ۳- گروهی از مردم که تعداد آنها بسیار اندک است انبیاء و اولیاء می باشند. اینان خدای تعالی را دوست دارند و او را به خاطر بهشت یا از ترس جهنم نمی پرستند و جوانمردان نام دارند و حق تعالی را به خاطر آنکه ولینعت اعظم و مالک و صاحب عالم و آدم است و دارای حسن مطلق و أسماء الحسنی و صفات العلیی است می پرستند. اینان دوستداران خدا هستند و هدف و محبوبشان خدای متعال است و با شوقی زائد الوصف در انتظار لقاء و دیدار او می باشند و به ذکر و فکر دائم و نماز مشغولند. از نظر این طایفه پرستش اظهار بندگی توأم با شکرگزاری است. اهل این طایفه با گریه و زاری و اظهار عجز سحرها توبه می کنند و لقای معبود را می طلبند و معشوق ازل نیز به آنها توجه خاص دارد. نبوت خاتمه یافته است و پیغمبر ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آخرین پیامبر است ولی ولایت باقی است و در هر عصری عده ای از اولیاء وجود دارند که با خدای تعالی راز و نیاز دارند. مولوی درباره آنها می فرماید:

هر که عاشق دیدیش معشوق دان کاو به نسبت هست هم این و هم آن

ناگفته پیدا است که تفاوتی عظیم بین پرستش این طایفه و طایفه دوم وجود دارد. کسی که از خدای تعالی بهشت و حور و قصور بخواهد با عزیزی که بهشتش خدای تعالی است بسیار فرق دارد. طایفه اولیاء غالباً فقیر و بی کس و بی یار و یاورند. خواجه عبدالله انصاری در این باره فرموده است:

بسا فاقه و فقر همشینم کردی

بی خویش و تبار و بی قرینم کردی

این مرتبه مفرّیان در تست

آیا به چه خدمت این چنینم کردی؟

این دیگر مربوط به معرفت و فهم ما است که از ولینعت اعظم خداوند عالم و آدم خود حضرتش را که حسن مطلبی است بخواهیم یا اینکه از وی بهشت بخواهیم و حور و قصور. آن کسی که از خدای متعال حُب و دوستیش را بطلبد و در آن راه بکوشد، مقامش از فرشتگان بالاتر خواهد بود زیرا با داشتن اقسام شهوات خود را تزکیه نموده و از نفس پرستی نجات یافته است. فرشته اساساً دارای شهوت نیست ولی انسانی که در تمام رگهایش شهوت جنسی و حُب جاه و مال و زن و فرزند وجود دارد، اگر در پیکار با نفس اتّاره پیروز گردد و خود را تزکیه کند و با پیروی از دستورهای شریعت به دنبال پیامبر بزرگمان حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بنهای درونی خود را که زن و فرزند و جاه و مال و شهرت است بشکند و دل خود را از هر بتی خالی کند مسلماً جایگاهش فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکِ عَقْتَدِرٍ خواهد بود و دلش عرش رحمن خواهد گردید و گوهر تابناکی خواهد شد که بر حبیبش مهر و رضوان و نور الهی خواهد درخشید. از خدای تبارک و تعالی مسألت داریم که ما را در تزکیه نفسمان یاری فرماید و ما را از سها سگزاران نعمتهای نامتناهیش گرداند و از جنود ابلیس و شیاطین جن و انس حفظ نماید و به ما توفیق عبادت و پرستش حقیقی مرحمت فرماید و ما را از نعمت محبتش محروم نکند بِمَنْهٍ وَفَضْلِهِ وَهُوَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ. شایان توجه است که هر مؤمنی باید بداند که بالاترین مقامی که یک مؤمن می تواند احراز کند اینست که خدای تعالی او را به بندگی قبول فرماید. در تَشَهُّدِ پس از گفتن أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ می گوئیم وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و بدین ترتیب اعتراف می کنیم که پیامبر ما بنده و رسول خدا است. پس در پرستش خدای تعالی آنچه حائز اهمیت است اینست که بنده وار به پرستش مشغول شویم و سها سگزار نعمتهای بیشمارش باشیم و همانطور که یک عاشق آرزوی دیدار و ملاقات معشوق خود را دارد و از در منزل او تکان نمی خورد و به جایی دیگر نمی رود پیوسته در حضور باشیم و مراقب و دائماً در نماز و نیایش. باشد که جزء آوآیین بشویم که خدای تعالی در قرآن مجید آنها را ستوده و مثلاً درباره سلیمان نبی در سوره ص، آیه ۳۰ فرموده است: وَوَهَبْنَا لِذَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ یعنی ما به داود سلیمان را عطا کردیم که بنده خوبی بود و مراجع کننده به ما بود (یعنی از ما بسیار یاد میکرد و به عبادت می پرداخت). خدای تعالی مزد محسنان و صالحان و اهل ایمان را ضایع نمی گرداند و به هر کس که بندگی کند بی حساب و بی کتاب پاداش و مزد عطا می فرماید و چه عطایی بهتر از اینکه او را به بندگی خود برگزیند و از حسن و جمال و کمال خود بهره مندش سازد. باید ناز را کنار گذاشت و به راز و نیاز پرداخت

سودای میان تهی ز سر بیرون کن

از ناز بکاه و بر نیاز افزون کن

استاد تو عشقت چو آنجا برسی

او خود به زبان حال گوید چون کن

تا مبادا از کسانی باشیم که به مصداق تَسْأَلُهُ فَتَسِئُهُمْ داغ بُنْد و فراق برجینمان گذاشته شود. همانطور که قبلاً نیز متذکر شدیم هر گونه تقریبی عمل صالح لازم دارد و اولیاء حق تعالی همه از کریمان و جوانمردان می باشند و ما به عنوان حسن ختام حکایتی چند از کریمان نقل می کنیم تا خواننده عزیزمان علاوه بر نوافل و ذکر و فکر دائم از کریمان و بخشنندگان نیز باشد زیرا پس از ذکر بهترین عمل صالح بخشنده و کرم می باشد.

حکایت صد و هشتاد و هشتم (جوا): عبدالله جعفر طیار روزی به خرماستان برگذشت. غلامی را دید که گوسفندی چند به چرا

میرد و سگی آمده بود و در پیش وی نشسته و در وی می‌نگریست. آن غلام یک قرص نان از جامه بکشید و در پیش سگ انداخت. سگ آن را بخورد و همچنان در وی می‌نگریست. قرص دیگری به وی داد، سگ بخورد، سوم به وی داد، هم بخورد. عبدالله می‌گوید من در پیش وی رفتم و گفتم رایت^۱ تو هر روز چند باشد؟ گفت سه قرص. گفتم جمله به سگ دادی، پس امروز چه خواهی خورد؟ گفت این سگ این جایگاه غریب است و به امیدی به نزدیک من آمده است، روا ندارم که محروم باز گردد و من امروز شاید که گرسنه باشم. عبدالله جعفر را از آن غلام به غایت خوش آمد و او را بخريد و آزاد کرد و آن خرماستان بخريد و به وی داد و غلام بدان یک ایشار و سخاوت که در حق سگی بکرد از محنت و تیمار برست و به ثروت و غنا پیوست.

حکایت صدو هشتاد و هشتم (جوا): خَذِيفَةُ بن عدی می‌گوید: در حرب تبوک بسیار کس شهید شدند و تشنگی بر ایشان غلبه کرده بود. من آب برگرفتم و پسرعم خود را طلب کردم. وی را یافتم یک نفس مانده از تشنگی. گفتم آب خواهی؟ گفت خوام. دیگری در پهلوی او افتاده بود گفت آه. اشارت کرد که آب پیش تر به نزدیک او بر. آنجا بردم، نگاه کردم هُشام بن العاص بود و جانش بر لب رسیده گفتم آب بگیر. هُشام نگریست، یکی را دید که در پهلوی او از تشنگی افتاده بود و می‌تپید. مرا گفت اول او را ده تا به نزدیک او رفتم، جان تسلیم کرده بود. پس به نزدیک هُشام باز آوردم. وی نیز رحلت کرده بود. پس به نزدیک پسرعم خود آوردم، او نیز وفات یافته بود و هر سه تشنه درگذشتند و آب را بر یکدیگر ایشار کردند و آن کمال مقام ایشان بود.

حکایت صدو هشتاد و هشتم (جوا): وقتی امیرالمؤمنین حسین و عبدالله جعفر (با امیرالمؤمنین حسن) به حج می‌رفتند. روزی شتر زاد در پیش رفته بود و گرسنه و تشنه شدند. ناگاه در راه خیمه‌ای کهنه دیدند و زنی پیر در آنجا نشسته. بر وی سلام کردند. زن در پیش دوید و ایشان را اکرام کرد و گوسفندی داشت بسته. در حال آن گوسفند را بدوشید و شیر پیش ایشان آورد و گفت این را بخورید و گوسفند را بسمل کنید و از وی طعامی سازید. چنان کردند. آنگاه گفتند که ما از قریشیم. چون از سفر باز گردیم به نزدیک ما آی تا در حق تو احسانی بجای آریم. این بگفتند و رفتند. چون شب درآمد شوهر زال از صحرا برسد و گوسفند را ندید. زن حکایت و حال با او بگفت مرد در خشم شد و گفت: «در همه جهان یک گوسفند داشتی و آن نیز به قومی دادی که ایشان را نشناختی. زن گفت: اگر ایشان را بشناختی بازرگانی بودی نه مهمانی. میزبانی آن بود که طعام به کسی دهد که او را نشناسد. و بسی روز بر نیامد که زن و شوی از محنت فقر و فاقه و درویشی به مدینه رفتند و مرد در آنجا هیزم می‌آورد و می‌فروخت و نفقه می‌کرد. آن پیرزن روزی به کوچه‌ای فرو شد و امیرالمؤمنین حسن بر در سرای خود ایستاده بود و آن زن را باز شناخت. او را گفت: مرا می‌شناسی؟ گفت: نی. گفت: من آنم که آن روز ما را به شیر و گوسفند در بیابان مهمان کردی. پس او را هزار گوسفند و هزار درم بخشید و به نزدیک امیرالمؤمنین حسین نشان داد. وی او را بدید و پرسید که برادرم ترا چه داد؟ گفت: هزار گوسفند و هزار درم. او نیز مثل آن بفرمود و او را به نزدیک عبدالله فرستاد. وی گفت ایشان ترا چه دادند؟ گفت هر یک هزار درم و هزار گوسفند. پس عبدالله دو هزار درم و دو هزار گوسفند بداد و گفت: اگر اول به نزدیک من آمده بودی ترا از زحمت دادن به ایشان مستغنی گردانیدی. آن زن با چهار هزار درم و چهار هزار گوسفند بدان دیار بازگشت و از آن بیاسود.

حکایت صد و هشتاد و نهم (جوا): آورده اند که امیرالمؤمنین علی (ع) وقتی غلامی را آواز داد به جهت مهمی و غلام در دهلیز بود و به هیچ نوع جواب او باز نمی داد. امیرالمؤمنین بیرون آمد و غلام را دید در دهلیز نشسته بود. بانگ بر وی زد و گفت: آواز من شنیدی و مرا جواب ندادی. غلام گفت: یا امیرالمؤمنین به سبب حلم تو از تو ایمن بودم. بدان سبب کاهلی کردم چه دانستم که مرا به هر گناهی عقوبت نکنی. امیرالمؤمنین علی (ع) گفت: چون به ماگمان نیکو بردی تو را آزاد کردم. حکایت صد و نودم (جوا): آورده اند که شیخ ابراهیم ادهم ر غلامی بخريد. چون آن غلام را به خانه آورد گفت ای غلام چه خوری؟ گفت: آنچه تو دهی. گفت: چه پوشی؟ گفت: آنچه تو پوشانی. گفت: چه نامی؟ گفت: آنچه تو خوانی. گفت: چه کار کنی؟ گفت: آنچه تو فرمایی. گفت: چه درخواستی داری؟ گفت مرا با در خواست چه کار. ابراهیم گریبان خود بگرفت و گفت ای مسکین در عمر هرگز با خداوند خود چنین بوده ای که آن غلام می گوید؟

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

پایان طَرَائِقُ الْأَوَّلِيَاءِ

علائم اختصاری

علائم اختصاری	به جای	علائم اختصاری	به جای
۱- ۱	نقل از احیاء علوم الدین امام غزالی ق	۱۷- ع	نقل از رساله عینیہ شیخ احمد غزالی (ق)
۲- ام	اقتباس از انجیل متی	۱۸- عا	نقل از یک عالم
۳- او	نقل از اوراد الاحباب و فصوص الآداب	۱۹- عوا	نقل از عوارف المعارف
۴- به	نقل از داستانهای بهلول	۲۰- ق	قدس سرّه
۵- ت	نقل از تفسیر لاهیجی برگلشن راز	۲۱- قص	نقل از قصه های شیرین
۶- تا	نقل از تاریخ اقبال	۲۲- گ	نقل از کتاب گناهان کبیره
۷- تر	نقل از ترجمه و تفسیر قرآن نگارنده	۲۳- م	نقل از کتاب معاد و قلب سلیم
۸- جا	نقل از جامع التمثیل	۲۴- مر	نقل از مرصاد العباد
۹- جوا	نقل از جوامع الحکایات و لوامع الروایات	۲۵- مص	نقل از مصباح الشریعه
۱۰- خز	نقل از خزائن نراقی	۲۶- مُن	نقل از منتهی الآمال
۱۱- د	نقل از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی (ع)	۲۷- مؤ	نقل از یک مؤمن
۱۲- دا	نقل از داستانهای اسلامی	۲۸- ن	نقل از نهج البلاغه
۱۳- دات	نقل از داستانهای تاریخی	۲۹- نُز	نقل از نزّهة الارواح امیرحسین غوری هروی
۱۴- ر	رحمة الله علیه	۳۰- هزار	نقل از هزار و یک حکایت
۱۵- ز	نقل از زینة المجالس	۳۱- ین	نقل از ینبوع الاسرار فی نصاب الابرار
۱۶- ص	نقل از تفسیر صفی علیشاه		

فهرست

صفحه	موضوع
یک	مقدمه
دو	سورة الفاتحه
۱	باب اول - شرح و تفسیر بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
۳	شناسایی اَسْمَاءُ الْحُسْنَى
۴	شناسایی حق تعالی از راه نفس کشی و فنای فی الله
۴	توحیدیه و مناجات
۵	مستطی در نعت حضرت محمد مصطفی (ص)
۷	در مدح حضرت مولا علی (ع)
۸	فصل اول - شناسایی اَسْمَاءُ الْحُسْنَى از طریق قرآن مجید
۸	مناجات امام حسن مجتبی و پیام حق تعالی
۹	ناله مستانه مولوی ق در غزلی شیوا
۱۰	ذکر اَسْمَاءُ الْحُسْنَى
۱۲	فصل دوم - شناسایی اَسْمَاءُ الْحُسْنَى از طریق احادیث قدسی
۱۲	فصل سوم - شناسایی اَسْمَاءُ الْحُسْنَى از طریق احادیث نبوی
۱۳	فصل چهارم - شناسایی اَسْمَاءُ الْحُسْنَى از طریق سخنان امیرالمؤمنین علی (ع) و ائمه (ع) و عارفان ق
۱۴	قصائیدی در توحید و تسبیح خدای تعالی
۱۵	فصل پنجم - شناسایی خدای تعالی از طریق ترک هوی و هوس و خودبینی
۱۵	فصل ششم - شناسایی اَسْمَاءُ الْحُسْنَى از طریق تخلق به اخلاق الهی و حکایاتی در این باره
۱۵	غزلی شیوا از شیخ نجم الدین رازی ق درباره عشق
۱۶	اشعاری برگزیده از عرفاء نامدار درباره عشق
۱۹	حکایت اول - نقل از لیب عابد
۲۰	حکایت دوم - نقل از اکابر تجار
۲۱	حکایت سوم - بدهکار به خزانه شاه سلیمان صفوی
۲۱	حکایت چهارم - داستان فرزندی که به پدر شباهت داشت در عصر عمر بن الخطاب
۲۱	حکایت پنجم - پرنده‌ای که به حضور پیامبر (ص) آمد
۲۲	حکایت ششم - داستانی منقول از حضرت صادق (ع) درباره داود و حزقیل
۲۲	حکایت هفتم - علامه حلی اعلی الله مقامه در موقع نزاع
۲۲	حکایت هشتم - داستان عیسی (ع) و سنگ
۲۲	حکایت نهم - مکالمه نوح نبی (ع) و عزرائیل

موضوع	صفحه
حکایت دهم - ذکر فتح قادسیه و فتح نهروان توسط سعد بن ابی وقاص و فرار یزدگرد از مداین در عصر عمر	۲۲
حکایت یازدهم - داستان عمر و هرمزان سردار دلیر ایران که در شوشتر به دست ابو موسی اشعری اسیر شد	۲۳
حکایت دوازدهم - تحصیلدار مالیات و سید فقیر	۲۳
حکایت سیزدهم - منقول از ابن خلکان از قول محمد بن غسان هاشمی درباره عتابه مادر جعفر برمکی	۲۳
حکایت چهاردهم - مردی که در زمان بنی اسرائیل تصادفًا پادشاه شد	۲۴
حکایت پانزدهم - شاپور ذوالاکتاف و دختر ساطرون	۲۴
فصل هفتم - درباره فضیلت علم دین و شناسایی حق و باطل	۲۵
هشت علم مفیدی که حاتم اصم به استادش شقیق اظهار داشت (نقل از احیاء علوم الدین)	۲۵
اهمیت کتاب و کتاب خواندن	۲۶
حکایت شانزدهم - خسرو پرویز و منجم	۲۷
فصل هشتم - شناسایی حقتعالی بوسیله عقل، گرانقدرترین نعمتهای الهی	۲۷
حکایت هفدهم - جنید و یکی از مریدان	۲۸
حکایت هجدهم - واعظ و سؤال درباره زن ابلیس	۲۸
حکایت نوزدهم - پادشاه و دیوانه	۲۸
حکایت بیستم - مدعی نبوت و اعور	۲۸
حکایت بیست و یکم - شیر و گرگ و روباه	۲۹
حکایت بیست و دوم - ابو علی سینا و حکیم باشی	۲۹
ستایش از خرده فردوسی	۲۹
فصل نهم - مطالعه زندگانی و سخنان جوانمردان	۳۰
معجزات نبی	۳۱
نامه های پیامبر	۳۲
حکایت بیست و سوم - نامه پیامبر به کسری	۳۲
حکایت بیست و چهارم - نامه هرقل به پیامبر	۳۳
حکایت بیست و پنجم - جواب نامه پیامبر به هرقل	۳۳
مدعیان نبوت	۳۳
حکایت بیست و ششم - مدعی نبوت و خلیفه	۳۳
حکایت بیست و هفتم - مظفرالدین شاه و شیر	۳۳
در مدح پیامبر (از جامی)	۳۴
اولیاء حق تعالی	۳۴
وصیت نامه امام علی (ع) به امام حسن مجتبی (ع)	۳۵

صفحه	موضوع
۳۸	مدح مولا علی علیه السلام از آخوند ملا محمد طاهر
۳۹	غدیریه از صابر کرمانی
۴۱	سخنی چند درباره امیرالمؤمنین علی و ائمه اطهار (ص)
۴۱	حکایت بیست و هشتم - بیراکیان و درویشان
۴۲	حکایت بیست و نهم - مردی خوشبو
۴۳	حکایت سیام - قنبر و حجّاج
۴۳	حکایت سی و یکم - سعید بن جبیر و حجّاج
۴۴	حکایت سی و دوم - قنواء و رشید هجری
۴۴	حکایت سی و سوم - قیس بن زهیر و امام حسین (ع)
۴۵	حکایت سی و چهارم - پیام حق تعالی به عابدی از بنی اسرائیل
۴۵	حکایت سی و پنجم - سخنرانی حضرت زینب کبری (ع) در بارگاه یزید
۴۶	حکایت سی و ششم - هیرودیس تتراخ و یحیی علیه السلام
۴۶	فصل دوم - تفکر و تدبّر و اهمیت آن در خداشناسی
۴۷	حکایت سی و هفتم - خضر نبی و مجلس حدیث عبدالرزاق
۴۷	حکایت سی و هشتم - انوشیروان و معلم
۴۸	فصل یازدهم - آیات الهی و مطالعه آنها از راه علم
۴۹	فواید نباتات
۵۰	فصل دوازدهم - بهداشت و مختصری از علوم پزشکی
۵۱	فصل سیزدهم - جانداران و حشرات. ۱ - زنبور عسل
۵۳	۲ - مورچه
۵۴	۳ - موربان
۵۶	فصل چهاردهم - آسمان و زمین
۵۷	مطالعه زندگانی اولیاء و محبان حق تعالی و دارندگان امانت
۵۷	قطعه شعری درباره امام حسین (ع) از فؤاد کرمانی و قطعه‌ای از وحدت کرمانشاهی
۵۸	حکایت سی و نهم - موسی و مرد غریب
۵۹	در تحقیق حمل امانت
۶۰	حکایت چهلم - ملاقات موسی با حق تعالی
۶۱	حکایت چهل و یکم - از یکی از ابدالان
۶۱	حکایت چهل و دوم - داود (ع) و خدای تعالی
۶۱	حکایت چهل و سوم - از ابو یزید بسطامی

صفحه

موضوع

۶۱	حکایت چهل و چهارم - خواهر حسین منصور
۶۱	اشعاری از شیخ نجم الدین رازی درباره عشق و محبت
۶۳	اشعاری از عرفاء نامدار
۶۴	فصل شانزدهم - مطالعه تذکرة های عرفاء و آثارشان
۶۴	حکایت چهل و پنجم - شقیق و عیالش
۶۵	حکایت چهل و ششم - یکی از مشایخ و پیرزن
۶۵	حکایت چهل و هفتم - پسر فضیل
۶۵	حکایت چهل و هشتم - سلمان فارسی و جوان
۶۶	حکایت چهل و نهم - عبدالله مبارک و بهلول
۶۶	حکایت پنجاهم - زن صالحه و واعظ
۶۶	حکایت پنجاه و یکم - ابوصالح و عقیقه
۶۸	نتیجه ابن یاب
۷۰	باب دوم - شرح و تفسیر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ
۷۴	حکایت پنجاه و دوم - پیرمرد صبور
۷۵	حکایت پنجاه و سوم - زنی از بنی اسرائیل و فرعون
۷۵	حکایت پنجاه و چهارم - عبدالملک مروان و عبدالله زبیر
۷۵	حکایت پنجاه و پنجم - ادهم و ابراهیم
۷۶	حکایت پنجاه و ششم - خواجه ربیع و دخترش
۷۷	حکایت پنجاه و هفتم - هشام بن عبدالملک و یکی از مشایخ
۷۷	حکایت پنجاه و هشتم - مرد متوکل و بۀ
۷۸	حکایت پنجاه و نهم - امام و مرد متوکل
۷۸	حکایت شصتم - ذوالنون مصری و گنجشک کور
۷۸	حکایت شصت و یکم - بازرگان متوکل
۷۸	حکایت شصت و دوم - علاف و زنبور
۷۹	حکایت شصت و سوم - گرمی که در وسط سنگ زندگی می کرد
۷۹	حکایت شصت و چهارم - حاجی دل شکسته
۷۹	مناجات
۸۰	باب سوم - شرح و تفسیر اَلْوَحْفَنِ الرَّحِیْمِ
۸۱	باب چهارم - شرح و تفسیر مَا لَیْکَ یَوْمَ الدِّیْنِ
۸۲	حکایت شصت و پنجم - قاتل و کبکها

صفحه

موضوع

۸۳	حکایت شصت و ششم - برزگر و زن صاحب جمال
۸۴	حکایت شصت و هفتم - ابوالغلائی زیدی و راهزنها
۸۴	حکایت شصت و هشتم - خیرخواهی که پاداش دید
۸۵	حکایت شصت و نهم - بیماری که سزای عملش را دید
۸۵	حکایت هفتادم - دوستان ناباب
۸۵	حکایت هفتاد و یکم - الاغ و شتر
۸۵	حکایت هفتاد و دوم - برخورد پدری با فرزند گستاخ
۸۶	حکایت هفتاد و سوم - سه دزد
۸۶	حکایت هفتاد و چهارم - پشه و کوه
۸۶	حکایت هفتاد و پنجم - داستان قحطی در بنی اسرائیل
۸۶	حکایت هفتاد و ششم - قحطی در عهد داود(ع)
۸۷	اشعاری در بی اعتباری دنیا و نفس پروری از عرفای نامدار
۸۸	حکایت هفتاد و هفتم - در مذمت غفلت از آذر بیگدلی
۸۹	حکایت هفتاد و هشتم - سلیمان(ع) و گنجشک
۸۹	حکایت هفتاد و نهم - زاغ سیاه و باز سپید
۹۰	حکایت هشتادم - کسری و باغبان
۹۰	حکایت هشتاد و یکم - بزغاله و گرگ
۹۱	حکایت هشتاد و دوم - روباه و بز
۹۲	حکایت هشتاد و سوم - دو روباه
۹۲	حکایت هشتاد و چهارم - سقراط حکیم و خانه
۹۴	حکایت هشتاد و پنجم - ذوالنون مصری و مرد عاشق
۹۵	حکایت هشتاد و ششم - قطره اشک و گوهر سرخ
۹۵	حکایت هشتاد و هفتم - دختر و اشک تمساحی
۹۶	باب پنجم - شرح و تفسیر آیاتِ تَقْبُذُ وَاِنَّكَ تَسْتَعِينُ
۹۹	مقام اضطرار
۹۹	حکایت هشتاد و هشتم - نوکر کتک خورده و ارباب
۱۰۰	حکایت نودم - کارمند و رئیس
۱۰۰	حکایت نودویکم - دهقان متوکل
۱۰۰	حکایت نود و دوم - سلطان محمود غزنوی و مرد متوکل
۱۰۲	باب ششم - شرح و تفسیر اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

صفحه

موضوع

۱۰۵	حکایت نود و سوم - عبدالله برآز و حمید بن قحطبه
۱۰۶	حکایت نود و چهارم - پدر و مادر و دختر کر
۱۰۶	حکایت نود و پنجم - کشیش و دختر
۱۰۶	حکایت نود و ششم - وصیت شوهر پیر به زن جوان و جواب زن
۱۰۷	حکایت نود و هفتم - داستان جوی که یک مثقال وزن داشت
۱۰۷	حکایت نود و هشتم - با یزید (ق) و سائل
۱۰۷	حکایت نود و نهم - دو حکیم
۱۰۷	حکایت صد - مردی که به چاه افتاد
۱۰۸	حکایت صد و یکم - فردریک کبیر و سرباز فرانسوی
۱۰۸	حکایت صد و دوم - ملانصرالدین و دزد
۱۰۹	حکایت صد و سوم - بیماری که موی سرش درد می‌کرد
۱۰۹	اشعاری از عارفان و شاعران بزرگ
۱۱۰	باب هفتم - شرح و تفسیر صراطِ الدِّینِ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَفْضُولِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ
۱۱۸	حکایت صد و چهارم - ابلیس و لشکرهاش
۱۱۹	حکایت صد و پنجم - گفتگوی ابلیس با یک پیغمبر
۱۱۹	حکایت صد و ششم - امیرالمؤمنین علی (ع) و نمازگزار
۱۱۹	حکایت صد و هفتم - پیامبر (ص) و جبرئیل (ع)
۱۲۰	حکایت صد و هشتم - علی موفق و فرشتگان
۱۲۰	حکایت صد و نهم - جاراالله زمخشری و بچه گنجشک
۱۲۰	حکایت صد و دهم - کشته شدن متوکل به دست پسرش
۱۲۰	حکایت صد و یازدهم - عیسی و سنگ نبشته
۱۲۰	حکایت صد و دوازدهم - وساطت ملا احمد مقدس اردبیلی از شاه عباس صفوی درباره مظلومی
۱۲۰	حکایت صد و سیزدهم - مرد عابد و دو خروس
۱۲۱	حکایت صد و چهاردهم - مردی که خوک گردید
۱۲۱	حکایت صد و پانزدهم - بهلول و مسجد
۱۲۱	حکایت صد و شانزدهم - ابراهیم تیمی و خضر (ع)
۱۲۲	حکایت صد و هفدهم - ملانصرالدین و باغبان
۱۲۲	حکایت صد و هجدهم - امیر تیمور گورکان و ملانصرالدین
۱۲۳	حکایت صد و نوزدهم - اسب و شیر
۱۲۳	حکایت صد و بیستم - مسافر و دزد و سگ شکاری

صفحه

موضوع

۱۲۴	حکایت صد و بیست و یکم - سلطان محمود غزنوی و صاحب خیمه
۱۲۵	حکایت صد و بیست و دوم - علی بن خالد و امام محمد تقی (ع)
۱۲۵	حکایت صد و بیست و سوم - سلیمان (ع) و گنجشک
۱۲۶	حکایت صد و بیست و چهارم - کسری و چهار پسر وزیر
۱۲۷	حکایت صد و بیست و پنجم - پادشاه و باز سفید
۱۲۷	حکایت صد و بیست و ششم - پادشاه و راسو
۱۲۸	حکایت صد و بیست و هفتم - خوانسالار و ظرف شوربا
۱۲۸	حکایت صد و بیست و هشتم - سلطان سلیمان و پیرزن
۱۲۸	حکایت صد و بیست و نهم - یغمای جندقی و عالم نراقی
۱۲۹	حکایت صد و سیام - ابراهیم خلیل (ع) و نمازگزار
۱۲۹	حکایت صد و سی و یکم - دو یابنده گنج
۱۳۰	حکایت صد و سی و دوم - مردی که زنش را به قصد تنبیه زد و او مرد
۱۳۰	حکایت صد و سی و سوم - شیخ ابو سعید خرگوشی بر سر قبر مردی متوکل
۱۳۱	حکایت صد و سی و چهارم - مرد لثیم و ظرف پنیر
۱۳۱	حکایت صد و سی و پنجم - سرگذشت مؤلف کتاب حیلۃ النساء
۱۳۲	حکایت صد و سی و ششم - مأمون و عمویش ابراهیم
۱۳۲	حکایت صد و سی و هفتم - زن و شوهر و بلیط مجانی تماشاخانه
۱۳۲	حکایت صد و سی و هشتم - تاجر ورشکسته‌ای که صدای گوسفند کرد
۱۳۲	حکایت صد و سی و نهم - مرگ ارادی ملانصرالدین
۱۳۴	حکایت صد و چهلم - نوح نبی (ع) و طفل کافر
۱۳۴	حکایت صد و چهل و یکم - عمار یاسر و سُمیّه
۱۳۴	حکایت صد و چهل و دوم - سلمان و ابوذر
۱۳۵	حکایت صد و چهل و سوم - ابوذر و جبرئیل (ع)
۱۳۵	حکایت صد و چهل و چهارم - عُقبه بن ابی مُعَیط و اُئی بن خُلَف
۱۳۵	حکایت صد و چهل و پنجم - خبر ظهور حضرت محمد (ص) در تورات کنونی
۱۳۶	حکایت صد و چهل و ششم - خوابیدن امیرالمؤمنین علی در بستر پیامبر در شب هجرت
۱۳۶	حکایت صد و چهل و هفتم - ایثار امام علی (ع)
۱۳۷	حکایت صد و چهل و هشتم - مسیحیان نجران و حضرت محمد (ص)
۱۳۷	حکایت صد و چهل و نهم - انگشتی بخشیدن امام علی (ع) به سائل در موقع نماز
۱۳۷	حکایت صد و پنجاهم - داستان غدیر خم

صفحه

موضوع

۱۳۸	حکایت صد و پنجاه و یکم - عقیل الانصاری و عبد الرحمن غزوف
۱۳۸	حکایت صد و پنجاه و دوم - مسلمانان پشیمان
۱۳۹	حکایت صد و پنجاه و سوم - زلیخا و یوسف
۱۳۹	حکایت صد و پنجاه و چهارم - یعقوب و یوسف
۱۴۰	حکایت صد و پنجاه و پنجم - پیامبر و کودکی
۱۴۰	حکایت صد و پنجاه و ششم - موسی (ع) و خضر (ع)
۱۴۱	حکایت صد و پنجاه و هفتم - موسی (ع) و طشت آتش
۱۴۱	حکایت صد و پنجاه و هشتم - عبدالمطلب و عبدالله پدر حضرت محمد (ص)
۱۴۱	حکایت صد و پنجاه و نهم - امیرالمؤمنین علی (ع) و سائل
۱۴۲	حکایت صد و شصتم - ابرهه و ذونواس
۱۴۲	حکایت صد و شصت و یکم - عاد و ثمود و شدید
۱۴۲	حکایت صد و شصت و دوم - جنگ امیرالمؤمنین علی (ص) با اهل وادی یابس
۱۴۳	حکایت صد و شصت و سوم - ابرهه و بنای کلیسا و حمله به خانه کعبه
۱۴۳	حکایت صد و شصت و چهارم - هرون الرشید و بهلول
۱۴۳	حکایت صد و شصت و پنجم - ابراهیم ادهم و فرشته
۱۴۴	باب هشتم در عشق و محبت حق تعالی
۱۴۵	اشعاری از عرفاء بزرگ در عشق و محبت (برای پیدا کردن اشعار به فهرست نامهای خاص که بعد از این فهرست است رجوع فرمایید).
۱۴۶	حکایت صد و شصت و ششم - دردمند گریان و شبلی
۱۴۶	حکایت صد و شصت و هفتم - پروانه و بلبل
۱۴۸	حکایت صد و شصت و هشتم - لیلی و مجنون
۱۶۸	حکایت صد و شصت و نهم - واقعه‌ای از شیخ لاهیجی
۱۶۹	حکایت صد و هفتادم - آمدن عاشق به در خانه معشوق
۱۷۰	حکایت صد و هفتاد و یکم - دو احوال
۱۷۸	حکایت صد و هفتاد و دوم - سلطان محمود غزنوی و ایاز
۱۸۳	حکایت صد و هفتاد و سوم - یوسف (ع) و پیرزن خریدار
۱۹۰	حکایت صد و هفتاد و چهارم - مناظره دفزن با دف
۱۹۱	حکایت صد و هفتاد و پنجم - موسی بن ابی ذر و حلاج
۱۹۵	حکایت صد و هفتاد و ششم - سرگذشت بابا کوهی
۱۹۹	حکایت صد و هفتاد و هفتم - پرده بر چشم کشیدن مجنون در برابر لیلی

صفحه

موضوع

۲۰۷	حکایت صد و هفتاد و هشتم - جهاد شیخ نجم‌الدین کبری با مغولها
۲۰۷	حکایت صد و هفتاد و نهم - قتل شیخ مجدالدین بغدادی به دست سلطان محمد خوارزمشاه
۲۰۸	حکایت صد و هشتادم - گفتگوی ابراهیم خلیل (ع) در دوران کودکی با مادر
۲۱۰	حکایت صد و هشتاد و یکم - تفأل با دیوان حافظ درباره نماز میت خودش
۲۱۰	حکایت صد و هشتاد و دوم - مکالمه امیر تیمور با خواجه حافظ
۲۱۱	حکایت صد و هشتاد و سوم - داستانی از شیخ علی بن سهل صوفی اصفهانی
۲۱۴	حکایت صد و هشتاد و چهارم - گفتگوی امام محمد غزالی با برادرش شیخ احمد غزالی
۲۱۴	حکایت صد و هشتاد و پنجم - مناظره امام محمد غزالی با برادرش شیخ احمد غزالی
۲۱۸	حکایت صد و هشتاد و ششم - عبدالله جعفر طیار و چوپان
۲۱۹	حکایت صد و هشتاد و هفتم - سیوی آب و به خون افتادگان قریب به شهادت
۲۱۹	حکایت صد و هشتاد و هشتم - داستانی از امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و عبدالله جعفر (ق) با یک پیرزن
۲۲۰	حکایت صد و هشتاد و نهم - امیرالمؤمنین علی (ع) و غلام

فهرست نامهای خاص

نام	صفحه	نام	صفحه
الف (همزه)			
آذریگدلی	۹۵، ۸۸	اسمعیل (ع)	۱۴۱
آغاچی	۹۴	الهی قمشه‌ای (ق) (حکیم)	۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۱
ابراهیم بن ادهم	۲۲۰، ۱۸۱، ۱۴۳، ۷۵	امیر تیمور	۲۱۰، ۱۲۲
ابراهیم تیمی	۱۲۱	امیر حسین غوری (ق)	۱۷۱
ابراهیم خلیل (ع)	۲۰۸، ۱۹۷، ۱۲۹، ۷۱، ۶۱	امیر خسرو دهلوی	۱۴۷
ابرّه	۱۴۳، ۱۴۲	امیر سید علی همدانی	۱۷۳
ابلیس	۱۱۹، ۱۱۸، ۶۶، ۲۸	انس بن مالک	۱۱۹، ۷۸
ابن خَلِکَن	۲۳	انوری	۹۰
ابن زیاد	۴۴	انوشیروان	۴۷
ابن عباس	۱	اوحدی مراغه‌ای	۱۷۵، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۹۰
ابوالحسن خرقانی (ق) (شیخ)	۲۰۱	ایرج	۹۲
ابوالغلائی زیدی	۸۴	ایاز	۱۷۸
ابوالقاسم قشیری (ق)	۱۸۱	ب	
ابوالمظفر (قطب‌الدین)	۱۷۳	بابا افضل کاشی (ق)	۱۸۰
ابو حارثه	۱۳۷	بابا طاهر عریان (ق)	۱۵۴، ۱۱۸، ۸
ابوذر	۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۴	بابا فغانی شیرازی	۱۴۸
ابوسعید ابو الخیر (ق)	۲۰۲، ۱۸۲، ۱۴۵	بابا کوهی	۱۹۵
ابوسعید بزغش شیرازی	۲۱۰	باخرزی (ابوالمفاخر)	۱۷۲
ابوسعید خرگوشی	۱۳۰	باخرزی (تاج‌الدین اسماعیل)	۲۰۳
ابوصالح	۶۸، ۶۶	باخرزی (ق) (شیخ سیف‌الدین)	۲۰۹، ۶۳
ابوعلی سینا	۲۹	باقر (ص) (امام محمد)	۲۱۲
ابوموسی اشعری	۲۳	بربطی (شیخ)	۲۰۱
ابویزید بسطامی	۲۰۰، ۱۸۱، ۱۰۷، ۶۱	بهاء‌ولد	۱۹۲
آبی بن خلف	۱۳۵	بهائی (ق) (شیخ)	۲۱۱، ۱۷۵، ۱۰۹
اثیرالدین اخسیکتی	۲۰۶	بهار	۹۵
ادهم	۷۵	بهلول	۱۴۳، ۱۲۱، ۶۶
ادیب الممالک امیری	۹۱، ۹۰، ۸۹	بیراکیان	۴۱
ازرقی (حکیم)	۱۸۲	پ	
		پروین اعتصامی	۹۴

نام	صفحه	نام	صفحه
جابر بن عبدالله	۵۴، ۳۱	خواجه ربیع	۷۶
جامی (ق)	۱۹۰، ۱۶۳، ۹۴، ۳۴	خوشدل تهرانی	۱۶۳
جبرئیل (ع)	۱۴۲، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۱۹، ۳۱	ختیام	۲۰۴
جزائری (محدث)	۱۳۰		
جعفر بن یحیی برمکی	۲۳	داراب افسر بختیاری (ق)	۱۸۵
جعفر طیار	۲۱۸	داود (ع)	۸۶، ۶۱، ۲۲
جمال الدین ابوبکر	۲۰۵	داوری (محمّد)	۱۸۵
جنید (ق)	۱۷۳، ۲۸	دهقان سامانی	۱۸۴
چنگیز خان	۲۰۷	دیاجانوس حکیم	۴۷
حاتم اصم	۲۵		
حافظ (ق)	۲۱۰، ۱۷۲، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۱، ۱۴۵، ۴	ذوالنون مصری	۹۴، ۷۸
حبیب خراسانی (حاج میرزا)	۱۹۱	ذنوواس	۱۴۳، ۱۴۲
حجاج بن یوسف	۷۵، ۴۴، ۴۳		
حدیفه بن عدی	۲۱۹	رابعه (ق)	۱۷۳
خرقیل	۲۲۴	رامین	۱۸۷
حسن مجتبی (ص) (امام)	۲۱۹، ۱۶۲، ۱۳۶، ۳۵، ۸	رسول الله (رجوع شود به حضرت محمد (ص))	
حسین (ص) (امام)	۱۳۶، ۱۲۵، ۱۰۰، ۵۷، ۴۵، ۴۴، ۱۳	رشید هجری	۴۴
	۲۱۹، ۱۶۳	رشید باسمی	۹۲
حکیم جلال	۲۰۳	رضا (ص) (امام علی بن موسی الرضا)	۱۶۳، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱
حلاج (ق) (حسین)	۱۹۱، ۶۱		۱۶۴
حلی (ق) (علامه)	۲۲	رضا شاه	۱۰۰
حمید بن قحطبه	۱۰۵	رکن صابین	۹۳
خاقانی (ق)	۱۷۲	رودکی	۲۰۰، ۱۴۵
خسرو پرویز	۱۹۴، ۲۷	روزبهان (ق) (شیخ)	۱۹۱
خضر (ع)	۱۴۰، ۱۲۱، ۴۷	روشن	۱۴
خلیلی	۱۹۶		
		زلیخا	۱۳۹
		زمخشری (جارالله)	۱۲۰
		زینب کبری (ص)	۱۶۳، ۴۵

نام	صفحه	نام	صفحه
س		ص	
ساطرون	۲۴	شمس الدین محمد	۲۰۸
سجاد(ص) (امام)	۲۱۲، ۴۳	شمس تبریزی (ق)	۲۰۱، ۱۹۱
سعدالدین اسعد	۲۰۴	شمس مغربی (ق)	۱۹۳
سعد بن ابی وقاص	۲۲	شهاب الدین (ابوالحسن)	۲۰۳
سعدی (ق) (شیخ اجل)	۱۶۹، ۱۴۷، ۱۴۶، ۳۰، ۱۴، ۱۲	شهاب الدین یحیی سهروردی	۱۹۹
	۲۱۲	شیرین	۱۹۴، ۲۷
سعید بن جبیر	۴۳	شیطان (رجوع شود به ابلیس)	
سفیان ثوری	۸۶	شیرویه	۳۲
سقراط	۹۲		
سلطان ولد بهاءالدین	۱۸۴	صائب تبریزی (ق)	۱۷۶
سلمان فارسی (ق)	۱۳۴، ۶۵	صابر کرمانی	۳۹
سلیمان (ع)	۲۱۸، ۱۲۵، ۸۹	صادق(ص) (امام جعفر)	۲۱۴، ۱۳۵، ۱۲۱، ۲۲
سلیمان (سلطان)	۱۲۸	صباحی بیدگلی کاشانی	۱۴۹
سلیمان صفوی (شاه)	۲۱	صغیر اصفهانی (ق)	۱۹۰، ۴
سُئیه	۱۳۴	صفی علیشاه (ق)	۱۵۸، ۵۸، ۷
سنائی غزنوی (ق)	۲۰۴، ۱۷۶، ۸۷، ۱۹، ۱۸، ۸	صفی یزدی	۲۰۵
سنجر (سلطان)	۲۰۴، ۲۰۳		
سهل تستری (ق)	۲۰۰	ط	
سیاف	۱۹۵	طبيب اصفهانی (ق)	۱۸۹
		طوسی (ق) (شیخ)	۱۲۱
		طوطی	۱۹۸
ش			
شاپور ذوالاکتاف	۲۴	ع	
شاطرعباس صبوحي (ق)	۱۹۳	عاد	۱۴۲
شبهستری (ق) (شیخ)	۱۹۹	عاصم بن عدی	۱۳۸
شبلّی	۱۴۶	عباس صفوی (شاه)	۱۲۰
شدّاد	۱۴۲	عبدالرحمن اسفراینی	۱۶
شدید	۱۴۲	عبدالرحمن عوف	۱۳۸
شقیق	۶۴، ۲۵	عبدالرزاق	۴۷
شکب اصفهانی	۵	عبدالله انصاری (ق) (خواجه)	۱۷۱، ۱۰۱
شمس الدین قاضی	۲۰۸	عبدالله بزاز	۱۰۵
		عبدالله جعفر طیار	۲۱۹، ۲۱۸

نام	صفحه	نام	صفحه
عبدالله زبیر	۷۵	عمر بن الخطاب	۲۲، ۲۱
عبدالله بن عبدالمطلب	۱۴۱	عمرو بن عثمان مکی	۱۸۷
عبدالله مبارک	۶۶	عنصری	۸۹
عبدالله مسعود	۱۴۱	عیسی (ع) (مسیح)	۱۲۰، ۱۰۶، ۶۱، ۲۲
عَبْدُ الْمُطَّلِب	۱۴۳، ۱۴۱	عین القضاة همدانی (ق)	۲۰۴، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۷۳، ۱۷۰
عبد الملك مروان	۷۵	غ	
عبدالمؤمن اصفهانی (ق)	۱۹۷، ۱۵۰، ۱۵		
عبدزاکانی	۱۸۸، ۱۴۷		
عتابه	۲۳		
عذری بیگدلی	۲۰۰		
عراقی (ق)	۲۰۵، ۱۹۴، ۱۴۶		
عزالدين كاشانی	۱۹۷	غبار همدانی (ق)	۱۸۰
عسجدی	۲۰۲	غرا شیرازی	۱۵۲
عطّار (ق) (شیخ)	۲۱۲، ۱۴۶، ۶۴، ۱۶	غزالی (ق) (امام ابو حامد محمد)	۲۱۵، ۲۱۴، ۱۹۷
عَفَّت قریب	۱۰۹	غزالی (ق) (شیخ احمد)	۲۱۵، ۲۱۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۷۱
عفیفه	۶۸، ۶۷، ۶۶	ف	
عُفَّة بن أبی مُعِيط	۱۳۵		
عقیل الانصاری	۱۳۸		
علاءالدوله سمنانی (ق)	۶۳، ۱۶		
علی بن ابیطالب (ص) (امام)	۳۹، ۳۸، ۳۵، ۳۴، ۱۳۸، ۷، ۳		
علی بن سهل (ق) (شیخ)	۲۱۱	فتحعلیشاه	۱۹۲
علی بن موسی الرضا (رجوع شود به رضا) (امام)	۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۲۰، ۱۱۹، ۷۵، ۷۳، ۴۴، ۴۳، ۴۱، ۴۰	فخرالدین اسمد گرگانی	۱۸۷
علی موفق	۱۲۰	فرانکلین برانلی	۵۶
عماد خراسانی	۱۵۱	فرّخی	۱۸۶
عماد فقیه کرمانی	۱۸۰، ۸۸	فردریک کبیر	۱۰۸
عمّار یاسر	۱۳۴	فردوسی (ق)	۲۹
عَمّان سامانی (ق)	۱۷۹، ۱۷۸	فرصت شیرازی (ق)	۱۵۲
		فرعون	۷۵
		فروغی بسطامی (ق)	۱۴۹
		فصیح الزمان	۱۱۰
		فضیل	۶۵
		فؤاد کرمانی (ق)	۵۷، ۱۷
		فیض کاشانی	۱۹۰، ۱۶۰، ۱۵۴
		ق	
		قآنی	۱۸۶، ۱۴۹
		قاسم انوار	۱۸۶
		قمعاع بن عمرو	۲۲
		قنبر	۴۳

نام	صفحه
محمد قدسی (ق) (میرزا)	۱۵۲، ۱۶
محمود بن علی سمائی (حکیم)	۲۰۳
محمود غزنوی (سلطان)	۱۷۸، ۱۲۴، ۱۰۰
مشتاق	۹۳
مشتاق علیشاه	۱۵۶
مصاحبی نائینی (محمد علی)	۱۸۹
مظفر علیشاه	۱۶۰، ۱۵۶
مکتبی	۱۹۴
ملاحمد مقدس اردبیلی	۱۲۰
ملا صدرا (ق)	۱۹۶، ۱۵۳
ملا محمد طاهر (ق) (آخوند)	۳۸
ملا عبدالصمد (ق) (آخوند)	۱۹۹
ملانصرالدین	۱۳۳، ۱۲۲، ۱۰۸
ملاهادی سبزواری (ق) (حاج)	۴
منصور	۶۱
منوچهری	۲۰۲
موسی (ع)	۱۴۱، ۱۴۰، ۱۲۱، ۶۰، ۵۸
موسی بن ابی ذر	۱۹۱
مولوی (ق) (جلال الدین)	۱۶۹، ۱۵۰، ۱۱۰، ۹۳، ۶۳، ۴۷، ۹
	۲۱۷، ۲۰۹، ۲۰۷، ۱۹۲، ۱۸۴، ۱۷۷
مونس علیشاه (ق) (ذوالریاستین)	۱۵۳
مبیدی	۱۵۳
میر حقانی دهکردی (ق)	۷
ن	
ناصر خسرو	۲۰۲، ۱۷۴، ۸۸
نجاشی	۱۴۲
نجم الدین رازی (ق) (شیخ)	۲۰۹، ۱۹۶، ۱۵۳، ۶۱، ۱۶، ۱۵
نجم الدین کبری (ق) (شیخ)	۲۰۷، ۲۰۶، ۱۶۴
نجم الدین یعقوب نجمی (شیخ)	۲۱۱
نراقی (ق) (ملا احمد)	۱۹۲، ۱۲۸

نام	صفحه
قنواء	۴۴
قوام الدین ابوالقاسم	۲۰۴
قوامی رازی	۱۴۵
قیس بن زهیر	۴۴
ک	
کاتبی ترشیزی	۸۹
کسری	۱۲۶، ۹۰، ۳۲
کمال الدین بنائی	۱۸۳
کمال الدین حسین خوارزمی (ق)	۱۷۲، ۱۵۳، ۶۴
کمال الدین مسعود خجندی	۲۰۵، ۱۴۷
ل	
لاهیجی (ق) (شیخ)	۱۶۸
لیب عابد	۱۹
لیلی	۲۰۰، ۱۹۰، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۴۸
م	
ماسینیون	۱۹۱
مأمون	۱۳۲
مترلینگ	۵۱
متوکل عباسی	۱۲۰
مجدالدین بغدادی (ق) (شیخ)	۲۰۷، ۶۳
مجدوب علیشاه (ق)	۱۸۶، ۶۳
مجنون	۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۰، ۱۷۱، ۱۷۰
محمد بن عبدالله (ص) (حضرت)	۲۱، ۱۳، ۱۲، ۶، ۵، ۳، ۱
	۷۸، ۷۵، ۷۳، ۴۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۸، ۲۵، ۲۳
	۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۱، ۱۱۹، ۱۱۱، ۱۰۰
	۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۳، ۱۸۸، ۱۸۳، ۱۶۱، ۱۴۲، ۱۴۱
محمد بن عبدالملک	۱۲۵
محمد بن غثان	۲۳
محمد تقی (ص) (امام)	۱۲۵
محمد خوارزمشاه (سلطان)	۲۰۷

نام	صفحه	نام	صفحه
نسفی (ق) (عزیزالدین)	۱۸۸	مجویری (ق) (علی بن عثمان)	۱۸۷
نشاط اصفهانی	۱۹۲، ۱۴۹	مرفل	۳۳، ۳۲
نصیرالدین طوسی (خواجه)	۱۹۶	هرمزبان	۲۳
نظامی گنجوی (ق)	۲۰۶، ۹۰	هرون الرشید	۱۴۳، ۱۰۵
نعمت الله ولی (ق) (شاه)	۱۴۸	هشام بن العاص	۲۱۹
نمرود	۲۰۸	هشام بن عبدالملک	۷۷
نوح (ع)	۱۳۴، ۴۸، ۲۲	هشام الدین تبریزی	۸۷
نورالله (ق) (قاضی)	۱۳۴	هیرو دیا	۴۶
نوربخش (ق) (امام سید محمد)	۲۱۱، ۱۸۳، ۱۶۸	هیرو دیس تتراخ	۴۶
نورعلیشاه (ق)	۱۵۴		
نوری سیاره	۱۱۰، ۱۰۹		
و			
وحدت (ق) (طهماسبقلی خان)	۵۷، ۱۷		
وحشی (ق)	۱۹۴، ۱۴۸		
وصال شیرازی (ق)	۱۹۴		
وفا علیشاه (ق) (هادی مولوی)	۱۹۳		
ویس	۱۸۷		
ه			
هاتف اصفهانی (ق)	۱۵۸		

ی

یحیی (ع)	۴۶
یحیی معاذ رازی	۱۷۳
یزدگرد	۲۲
یزید	۴۵
یعقوب (ع)	۱۳۹
یعقوب چرخ (ق) (مولانا)	۱۷۳
یغمای جندقی	۱۵۰، ۱۲۸
یوسف (ع)	۱۸۳، ۱۳۹